

کتابخانه باقر ترقی  
شماره ۱۱۲



در عهد محمد - خط لاهی کدی

۱۲۶۵ - ق

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب رساله در اثبات وجود حضرت قائم و باب باطنی		
مؤلف	شماره ثبت کتاب	
موضوع	۷۸۶۸۱	
شماره قفسه	۱۱۳۲۰	
۱۰۰۵۰		

بازدید شد  
۱۳۸۴

خطی - فهرست شده  
۱۰۰۵۰











و صاحب وسعت شده بودند و زنی او را و را شکر نکرده بودند یکی  
چنین بودند از حدانسانیت بیرون رفته بودند و داخل شد بودند  
در حد حیوانیت و چنان بودند که خدا فرموده است در حکم کتاب  
فَمَنْ أَكْفَرُ بِعَفْوِي يُسْتَنْدِ مَكْرُومًا نِعَامَ بَلْكَرَاهٍ تُرِيدُ وَالْحَالُ صَاحِبِ عِظَمِ  
کامه از شکر منم بدی است نزد مرا فلان چنانچه بدی است که هر چه در چه  
کامل در قیامت که ای در عظیمش فیض تراست و هر چه نعمه عظیم تراست که از عظیم  
است و از علم با این مطلب منقول منقول میشود در جای ثواب بر تقدیر قیام  
لا تهما با شکر شنیدن خبرهای و عدو و عیدهای بزرگ که اجالت نعم  
ایدی و عذاب میردی است و ظهور از انصاف از چنین که کمال دکاره  
و عذاب که سنجش از لذات پوشیده اند و بدیهای خود را در عبادات  
و عبادات گشته کردند با اینکه از لطف پدیدار و ابیات طریقت را راست  
بکای نوع عالم را بطوفان داد و دقایق هویدا عا در آنکه عود نافه  
بی کردند از ایشان اثری نمایند نموده که از گفتن از پیش جواب خود  
شنیده با رفو لوطی کن سار است و عذاب بود الظلمه شهر هر دیار  
موسی بن عمران لباس پشمین و عصای چوبین بر پیش نهاد است تکلام قوت  
الاسرائیل را در با عبودیت و بیاری که فرعون را غرق ساخت و غرق  
آبادی سبامشلی است سائر و عام القیدان محو طائران حال ظهور عیش کبی  
نا در فرمان خدا بودند که عالم را فرمان دادند چون نافرمانی کردند از همه  
فرمان بردند و در ناپیدان غیبی که نسبت بخدا نمائید و در آنکه گاه است  
است و در کرامات ظاهر و خلفا پیش امام محمد از روح الله حکما میکنند

عجل الله

بجاء الله از ضارح ملحق ایشان دیدیم و از برکت موبدان ایشان بارز و هفت  
خود رسیدیم و آنکه الله الذي هذا نال هذا و انما لي عندى ان هذا الله  
الحاصل اگر کسی با این هنگامها احوال ندهد که حسابی در کار باشد زهی  
حافظ و اگر احوال بدهد و بلذات دنیوی بلکه خیالات و همی و شعور  
اسوده بنشیند و هیچ اندیشه در کار خود نکند زهی سفاخت و عجب آنکه  
بقول مجذبی که فلان عذاب غرض است با کمال میل و شوق و از آن میکند  
و با اعلام تراستی که در فلان بلد تجارت سودمند است خطرهای بر خود  
گذاشته سفرها میکند و از آن خرد و در آنند بشوید و با خبرها بزرگ  
کازن و زکات نوع انسان رسیده اند و بنشینند و خود را از عذاب و بیشترند  
در باطریق تحصیل علم و در آن حد فصل است

بلانکه ابلت الله و سکت که علم چیزیکه طالب علم را در کار است علم را شایسته  
است و هر کسی در خود یافته که در مصلحتی اندیشها کرده و راهی بجای نبرده  
تا بخدمت سنادی رسید و بعد کلمه در کمال سیمولت عطف او را که شود  
و بمقصودش را نموده و قال سيدنا الباقر (ع) يخرج احدكم من ابي فقلت  
لنفسه دليل لا انت يطرفي السماء اجعل منك يطرفي الارض فاطلب لنفسك كلبا  
نوعی حدیث شریفی ای احمد یکی از شما بقصد چند فرسخی بیرون می آید و  
از برای خود راه نمائی طلب میکند و خوبان همای آسمان نادان نوی از خود  
براههای زمین پیدان برای خود طلب کن راه نمائی را حال نامد کن در این  
مشاغل و نظر کن در اجسام محسوس که برکت باد را که هستند و بیرون که  
بی اسناد نمی توانند بگویند خود مثال الف با همای کنی و چه بگویند شایسته



پوشیدن آن با خطوطی معلوم ترکیب نماید که با بدن باشد پس اگر در  
علوم ضعیفه حسیه یا قریب مبادی آنها ناچار باشد تا به علم شاکلین و علم  
مبدی و معاد یا بعد مبادی آنها از حسیه یا اسناد فواید حرکت کرد شبیه  
ماده و در یکجهان هر طرفی را که شود چشم روی بی نشان گمانی که در آن  
کوی معلوم و بعد و معاد یا فلاح حاصل شود ولی با تفاوت و تفاوت و عفا  
دارد و با تفاوت اعتقادی نیست و حلول احوال و هر حال محتمل پس شخص در  
طلب این مطلب بزرگ را هم طلبی که اعتقادی بر آن باشد و زود او را  
بمقصد رساند بداند که اشباه علماء و محققان بسیارند ولی علماء بسیار  
کنند چنانچه حقیقت بیاطل است که راه مستقیم نیست برای هر یک از آن  
داین معلوم است که در میان فرق که اختلاف نشان معصوم نیست بکمال  
راست گویند و اکثران طائفه هم بطن و حسیان و بعد از فلان و فلان  
حرکت کنند و معدودی را اشارت اعتقادی است و طاعت است که برک  
محصیله علم با کمال فیج و عظم خطرات بر این است که صاحبان که مشبه بعلما  
دارا ایشان نیستند و هرگز نمی توانند که در این شریک باشند و در مجادله زبان  
اودی قوی تر خطره شریک که در سر از طاعت و لوح ساده را مانده نقش  
خوب را قابل است و چون دست حاصل محاسنی اند و معالطات نفوس  
خفته را در آن را نسخ کند باید از آن الود که با پاک شود تا نقش بنویسد  
قابل شود و با باشد که قابل پاک شدن نباشد و بکلی ضایع شود  
و الحاصل صحبت با اهل ضلال موجب انحراف علم است بشیوهات و رنج  
عقائد فاسد در دل او و در این صورت جمعی بر جمعی افزاید و بکار  
قر

فرز مقصود طلب است و یکی با هاجی ندهد و ذلک هو الحاصل المبین  
پس شخص غایب یا بدرجی باشد و خود را گرفتار هر را هوز نکند و فریبی  
صوریان در پیران نخورد و مغرور لفظ بر زبانهای بی معنی شود بداند که  
ایضا با اهل علم روی نیست پس هر چه شود نباید دست بکار  
راه که باز و طالب علم خدایت هدایت فرودم دلالت فرود که از صحبت  
انان که بعد بر صدق ایشان بر مخالف ایشان ضرری منسوب نمی شود و طاعت  
کوی از این روی نورادر بزرگ علم از نکردن ضایع حکم و متکبرین معاد  
و جبریان نشود بی نیست و در علم از ایشان احتمال خطر عظیم است و فلان  
ضایع شدت عرفی و فواید مقصود است بحال احوال که بنا بر صدق و دو طائفه  
اول شارب و عقاید نیست بر وجه منفرد نشدن بعد حساب ایشان خطر محتمل  
نخواهد بود و اما طاعتی که فبا تخع اعمال خود را نسبت بخدا میدهند و مع  
خود را از آن منحرف میدهند و بنای مذهب خود را بر یکار حسن و فبیع عقلی گذارند  
بر کلازه ایشان این است که اگر خدای خائف و مدغمده صاحبان را در اعلی  
درجات جنان جای دهد و مطیعان را در اسفل در کات بران ما و عطا  
و بنا بر این راه باطمینان بخیات مفقود و علی از علی در محصیله مقصود است  
نخواهی هدیه و بنا بر کتب این طوائف پس شخص با اقبال ایشان در مش  
عذابا بد و عقاب سر میداست و همین قدر شخص مانند ملکات است  
در کثرت دادن بخندان که طاعت ایشان را الله التوفیق مدعیان تعلیم را ان  
قبل این تدر طائفه را عنوان دعوت علم است علاوه از جانب خدا خود را  
بارشاد خلق ما و در بداند و عنوان دعوت ایشان را سال است سلوک



راه امن که نرو و آن بحکم عقل معلوم است موجب اختیار صحبت فرمودیم  
است چرا که جز احمال علم چیزی داعی بر صحبت فرموده اول نیست در این  
عنوان فرمودیم و هم مشارکت با ایشان و بعلاوه با احتمال رسالت ممتاز پس  
اگر در چنین اشتغال صحبت فرمودیم و تعلم را ایشان اجازت برسد بفضیلت  
عقل که میزان خوف و رجاء است و باعث حرکت در معرض عقاب نخواهد بود  
و اگر بمقصود نرسیده باشد معذرت راست اگر در حال اشتغال صحبت  
فرموده و علم و مقام شود چنان باشد که اگر بجای صحبت ایشان با فرمود  
دوم صحبت داشته بود بخیر رسیده بود بواسطه خیرات احتمال نبود که  
در ایشان است حجت او منقطع و در معرض عقاب سرمد و عقاب مخلد  
بلکه باندک ناامنی میتوان دانست که اگر میدتی و عادی باشد و ثواب  
و عقاب حقیقی باشد علم آن نزد فرمودیم است و تحصیل آن بالتفات  
بجند قاتی است و مقدمه اول آنکه اگر خدای عادل از بندگان خود علم  
و علی خواسته باشد با معرفت الهی در قوه خودشان باید فرار داد با یک  
تعلم باینکه با ایشان برسانند و الا تکلف مالا بطای لازم آید و مخالفت  
حکیم با غرض خود و ملازمه و فساد که رفید بھی است مقدمه دوم آنکه  
در قوه هر کسی قرار نداده که بی تعلیم و علم بنظر خود بنواستد جمیع معانی  
و طریقی تحصیل سعادت علم شوند و این مطلب و جدلی است چنانچه  
بان اشاره شد و از این مقدمه معلوم شد که اگر خدا علم و علی را خلق  
خواسته و معلی هم از برای ایشان قرار داده مقدمه سیم در علم و ایمان  
لازم است اول آنکه خدا اول اعلام نماید باینکه منصبی داراست و

میکرد

بایدش هدایت خلق برخواست و الا داعی تعلیم او نباشد و راه خاص غرض  
لازم آید و در دانستن باین عنوان محض اینکه خود را عالم داند کافی نیست  
چرا که مراتب خلق و استعداد های ایشان متفاوت است و بسا باشد  
آن راه که در آن حرکت کرده و بمطالوب رسیده مناسب با معلم او نباشد  
بلکه اگر خواسته بود در آن راه حرکت دهد و قوی صلال و مشاغل  
او شود و الحاصل اقدام بر تعلیم بعضی لغت فادانکه عالم است اقدام بر حرکتی  
که این رفیع آن نیست و از این جهت نتواند وجوب تعلیم را بر خود بفهمد  
بلکه از جهت عنوان خاصی باید اقدام بر آن نماید و هم آنکه خلق را با و  
هدایت فرماید باینکه اگر در عالم چیزی است نرفا و است و اگر چنین باشد  
لازم آید تا داعی حجت چرا که طالب بعد از احمال صلال اسناد و جعل کج  
وی چنانچه در منزلت صحبت و حائف و ترسان است باغبان را حمال  
حصول مقصود را و هم چنین از احمال صلال و صلال و مشوش و هر آن  
چنانچه بان اشاره شد و با غرض خود و احمال حرکت عقلی او را نخواهد بود  
بر طلب علم چون دانست اگر چیزی هست نرفا و است باطنیان تمام و دل  
ارام با استفاده مشغول خواهد شد چنانچه ظاهر است و کند شنیدن از نرفا و  
انقطاع حجت بر نفی بر عدم اطمینان و علم حجتی باین عمر منصوص است که  
اینکه نتواند جدول از نظر آن راه زن جدا نماید و بحد اتصال نماید و حکم  
نماید باینکه از برای معلم است با مسارات او سایر مدبران علم مرتبه تعلیم  
در طریقی جدول و حجت او صحبت دیگران و معلوم است از صحبت اهل  
صلال از صلال است نرفا و حاصلش جز نافع شدن عمر و بطالت نیست



و خافشان با غرض احوال که تحصیل علم و عمل است ظاهر و هوای است که از هم جدا  
از دایره است که عنوان دعوت محض علم نتواند بود بلکه باید دان دعوت بتوحید  
منضم باشد به علم انضای معلوم نمیکند و ادعای ان میان اهل حق و باطل است  
لا سیما با وجود دعوت بتوحید که در مقام مدعی علم بحق باشد در مقابل مدعی حق  
بلاعطاس از تربیت و محرم خود را در عرض او نتواند بیاورد چه آنکه خود را بر آن  
دار چنانچه از اول بان اشاره شد علی الخصوص ما اعدا را در دعوی در اطراف  
عالم بر وجهی که طالب علم معرفت اشخاص ایشان متعذر است چه جای آنکه نتواند بر  
ایشان واقف شود و نظر و فکر خود را در توضیح و ترجیح سخنان ایشان بکار برد  
و با آنکه اندک از دعوی علم و خفاء معلوم که بجهت تعلیم و نصیب است و این  
این هم مدعی چگونه با و له فلان بر و اگر فرضا کسی با و برسد بخت و اتفاق با و  
رسیده و معلوم است آن کسی که بجهت تعلیم فرستاده اند باید بفکری باشد که بجا  
او قصد فلان کرده آنکه بکفر با حق و نفی حق و اتفاق بخدمت و فائز شود  
و بجهت این قصد نیست بر آن است که در علم از مدعیان بتوحید و اخبار صاحب ایشان  
بر مدعیان علم و حکمت خوف و خطری نیست و تکلیف این مفصل جلیل را نمیشد  
ارم تا اذهای که معلوم را بوضوح یافته اند نیز مراعاتی شده باشد سلطان در کمال  
دانش و برتری و در مقام افاضی اگر بندگان و خشم خود را خواست باشد  
از تنی غیر بت برطن اصلی ایشان برساند و وصول بان ممکن شود و بگرد  
راه و آن بچندین هزار راه شبیه است سلوک در هر یک از این راهها با حق  
بعد از منزل مقصود و موقی بملاک و بوار است بر هر یک از این طریق سلطان  
نفس و جان دعوت می کند مردم را و سخن او این است که در این راه سلوک شما

بعد از آنکه

و بعد از آن تمام بر آنکه مخصوص تر سید بدیده دیگر بر و بدیده و هکذا حال بکریان  
غرض که این باد شاه دانی است ساز شرح حرکت از برای ختم خود دلیل را  
فرارند ملک که با ایشان آن ملکه که ایشان را محمول میسازند بنماید یا اینکه میدانند  
که از برای ایشان نیست که تمام این طرف را سپر خود بعد از آن تمام هر یک اگر  
مقصودشان رساند عدول خود را می دیگر بر و ندان مقصود بر سندانیکه  
بیشای از ایشان بر می که رفتند و بر این رسیدند از خانه خود دانستند  
دارم شوند و بسیاری از ایشان در شای حرکت هلاک شوند البته و هر یک که  
اندک مدتی باشد بخواند این امر بر آن سلطان نیستند بلکه با این غرض  
که او است راهها معین نکردن با از غیر است و تا توانی و با از جمل و نادانی  
با عرض می کنم بعد از تعیین راهها با و است که میان او و میان ساطع  
را هر زمانه بسیار و عنوان دعوت او چون دعوت گمراه کنندگان همین باشد  
که در این راه بر نمایند و اگر بعد از آن تمام مقصود تر سیدند از آن برای دیگر  
عدول نمایند و هکذا یا آنکه شعار تعیین خود را از جانب سلطان اشکاف  
با بر عنوان که از جانب او و نصیب است مردم را بر او خود دعوت کنند البته  
بجو بر این امر با جو بر ترک تعیین دلیل از اول امر و هیچ فرقی ندارد هر که  
با شنباه دلیل و نصیب با آن گمراه کنندگان و عدم ایمان بجا بیاید با الحق  
نشان قصد کرد بلکه باید سلطان از خشم خود سلوک هر یک از آن راهها  
خواست باشد با همتا با جو بر سندان و عدول از معلوم است چنانچه حال  
بودن خواست حکیم امر عالی را نیز معلوم است و بعد از آنکه معلوم شد  
قصد سلوک جمع آن راهها نکرد که لازم آید که با آنکه غرض او رسانیدن است



خود است بولین از آن اعراض نموده باینکه معدودی شاید بحث اتفاق  
را بمقصود برین فصاحت نموده باشد و فساد آن نیز ظاهر است و در تطبیق این  
مثال با مباحث عرض میشود آن سلطان توانای دانا خداست و آن مقصد که بنگار  
بان حرکت داده دارا عرض است که معرفت حق بان فائز و مستعد میشوند  
و راهی که در آن باید سلوک کرد صحیح و بر اهیتی است که بنظر دلان معرفت حق  
حاصل با محال است و در باطنی است که بواسطه افعال مقصود مشهوری شود  
و آن راههای کج آن شبهات و وسوسه است که هر فردی از فرق مختلفه آن  
تمسک جویند و از آن جهت پندارند و مقصود از دلیل که بر سلطان نصیب لازم  
است بنویسند که باید بعنوان رسالت خلق را بر راه حق دعوت کند و آن شبان  
که او کند که آن اناست که در قبال دعوت بنویش هر چه را بنعم از خود و از راه  
مشافی و بجا هدایت که خود اختراع نموده دعوت کنند و نهایت سخن ایشان  
این است که اگر بعد از این بمقصود نرسیدی بر راه دیگر هدول خواهی کرد  
و بطریق محال احتمالات غریب است در آشنای حرکت و عدم و غایب بعد از  
از آن راه بر راه دیگر و احتمال رسوخ شبیه و ضلال و محال حواس و قوی  
و اختلال افعال و بی اختیار و کج هر چه را در صحبت متفلسفی تمام کرده و  
حاصلش بعد از علم با صیبات و مطفیبات و طبیعتات که بکان اواز است که  
علم میدو و عاقل است جز آنکه شکوک و شبهات نموده و بیاد او را که چنان  
خود را در خدمت مقصودی صرف کرده و محصولش بعد از تحمل باضانات و  
و محال است غلبه که بجای آلا و تضییع نفس و کاشف مقصود و موصول بمراد است  
جز تضییع قوی و لالت نموده و همین قدر در دل بین فضل انشاء الله کافی است

بعد از این

بعد از بیان مناسبت صاحبان دعوت بنویش عرض میشود اگر کسی  
بنویش را معارضی نباشد مناسبت و معین است باین مطلب ظاهر است  
در این مقام بیان شد که لازم است اول آنکه بعضی کسان کرده اند که باید بر  
صاحب دعوت سابقه بانی بوده در طریقه علم و عمل رجوع بان نمایند و بعضی  
دعوت لاحقه دست از آن برند و حق آن است که بعضی بنویش حکم در میان  
دلیل بر اینست که نیست جدا آنکه ظاهر است که فائز از نفع است و باین احتمال  
چگونه توان است که دل کرد بلی در صورتیکه در آن معارضی نباشد بلی و اما  
لازم است نه از جهت آنکه در زمان سابق ثابت بوده بلکه از آن جهت که اگر کسی  
از آن برادر لازم آید یکی از دو محمول بالارتفاع تکلیف است و آن بر محمل اول  
غیر فصره که هیچ کس را بر دیگری نتوان ترجیح داد و فیج اول در مسئله عدل  
مبین است فیج دوم با اعتبار باینکه ثبات تکلیف مالا بطافی خود و افعالی  
و عدم این وجه با وجود دعوت نسخ بعنوان دعوت بنویش معلوم است هر که  
از دست برداشتن از شریعه سابقه لازم آید تمسک بدعوت لاحقه و از آن  
انتشار را بر اخبار و عدم انحصار جهات افعال لازم نیاید چنانچه ظاهر است  
و بنا بر آن محض بنویش تکلیف دلیل بر حق نتوان بود هر چند دلالت بر آن  
دارد که تکلیف با افعال از این دو امر پیر وین نخواهد بود و آن معین امری غیر  
خداوند تعالی با افعال است و دعوت سابقه و حقیقه دعوت لاحقه از آن جهت  
نتواند بود و مقتضای آن حقیقه اخبار از آن است بر آن نحو که خبر داده شد  
و چون حقیقه مقتضای خبر سابقه بنویش تکلیف باین فی الجمله است و منافی با تکلیف  
بر خلاف آن بالفعل نیست نخست هر دو ثابت و ضدین بهره لازم است و این



و این ملا با دشمنان شاد الله باندان الفتاوی و انفع است و دریم انکه معارض  
 عنوان نبوت یکی از دوازده بر اول دعوی دیگر بعنوان رسالت دوم  
 دلیل که بنفسمه و بنفسمه با نصاف و بنفسمه و بنفسمه باشد چون کذب و تحریف و  
 معارضه با مردم بمطلوبان دعوی فطری است و کتب سخن او ندارد لازم بختم  
 و در صورت معارضه با مردم بر حکم علی الاطلاق لازم است که حواله بگوید  
 بجهت و جرحه و باید که از باطل عیان شود تا تکلیف مال بطلان لازم نیاید و این  
 مطلب ظاهر است و غرض از بنی بر این ان است که اگر خبری نبیند و این  
 خبر صدق و منافات نبوت از صاحب دعوت سخن او را اعتبار نیست  
 چرا که خبر از نبوت و خبر از صدق و منافات از خبر اخبار جرحی مشار که در  
 که صاحب دعوت نبوت را است این است که خبر از جرح و رسالت خود است  
 من قبل الله و در این دعوت او را معارضی نیست پس این اعتبار از جانب خدا  
 مفراست و باید او را بعتبت خود و بعبارت دیگر خبر بعنوان عام نمی شود  
 از جانب خدا در صورت فرض حدیث باشد و اگر چه است باید بعنوان  
 خاص باشد و عنوان خاص مختص به یکی نبوت است و این در صورتی است  
 که خبر عام از نسخ خود معارضی نداشته باشد و الا سقوط او از رد و اعتبار  
 و انفع است بمحض احتمال وجود معارضه دعوت خاص از برای صاحب  
 دعوت خاص ظاهر و امکان وصول بجهت قطع بر بطلان دعوت و بطل  
 متوان بر همان عقل توقف در منافات و نتوان کرد بلکه ظهور در دعوت  
 او بدون ظنی و معارضه کاشف از نبودن معارضه است تا این مطلب بد  
 و جرحی توان اثبات کرد اولی می توان بهی با محصور بود پس می احتمال  
 مکذوب

مکذوب بمعنی نمی توان کرد مثلا در مورد محتمل است وجود مکذبات سالم  
 بر فرض انکه خبری در علم ان حرف نموی و بر علم ان ارجح صدق است  
 شدی نفی احتمال اشغال محتمل بر مکذبات نتوان نمود و مکذبات بر فرض احاطه  
 در جمع کتب سماوی و با محتمل است که در کتب فلاسفه بوجوهان قطعی باطل  
 قواعد اسلام شده باشد و با محتمل است که در کتب فلاسفه بوجوهان قطعی باطل  
 پس اگر بعد از اینها مسوول می جویا احتمال می کنی از ایشان نتواند رسید  
 و اگر بر سبب فرض قطع بر این که آنرا بدید و بعد شد بدید و ان احاطه  
 بهی احتمال من جمیع الاحتمالات نماید پس در جمیع مردم این را بخیر می توان کرد  
 و اگر قصد بر ایشان را بر محض بود و در اگر ایشان را بان مکلف  
 ندانند احوال لازم اند و بر این فرض و این مقام که هشتم بختی نیست و اگر  
 مکلف ندانند و ان سعاد و نا سعاد محرم نموند و بنا بر این با ما مدبر  
 متعال نکند و مطلقا که دعوت نبوت را با محض کار سازد و اگر کذا است  
 باری مکذبات منافات را با دعوت او بخارن سازد و دریم بر بعد بر این را بعد  
 احاطه و غیر این که می شود بر بعد بر طوط و دعوت و تسلیم بر و بعد  
 با فرض عدم منافات واقع الامر است که ما مورد محتمل ان هست و ما و ما  
 دو ملازم اند بجز برای بر شک و ان منافات باطنی است که معلوم را در  
 علم لازم است چنانچه فرض شد و بنا بر دو مورد و دعوت محض باسرع است  
 با عقل و بعد اول ظاهر است و اما دریم اگر چه داشته باشد محصل  
 امن از ضلالت و در این مقام چنانچه در آن محض خوف ضرایب است با احتمال  
 وجود منافات و دعوت بر این هم حین در محض هم خاص خبر است با احتمال



معده کتب و احوال انقضای عمر پس با استدلال و علم و در این مقام انما  
 جزیره بر خیزد نیست و محلی از برای آن جز دعوت و تصور نیست فصل هفتم  
 حضرت خاتم الانبیاء بعد دعوت نبوت و رسالت از جانب احدی است که راست  
 و بر حسب مقتضایات ما خبر عدم معارضه و معارضه علم و حکمت از غیر  
 نبوت یا دعوت آن جناب معلوم چون عدم مساوات سبق شریعت محقق  
 و اخبار اهل کتاب بمساوات سرور اسلام با سایر معارضه و معارضه با اخبار  
 جماعی دیگر از ایشان بطریق صدق اخبار از کس اندکای سلف گفتنی  
 با آنها نیست چنانچه بران اشاره شد و معارضه برای دعوت اخبار دعوت  
 خاصه موجب سودا اگر بود ماری معلوم نیست چنانچه تمام دلیل قطعی بر  
 مساوات شریعت اخبار با هر معلوم نیست و سان شد که اگر مساوی در دعوت  
 و دعوت صاحب دعوت خاصه باشد یا معارضه و یا باشد یا مساوی  
 او است که باشد و یا این اعتبار اعتباری باین احکامات بدو نیست و باین  
 ملاحظه طالبان را در علم مساوی نیست از روی انجمن و با الله التوفیق  
 فصل مدانکه هر کس که عامل بدعوت و شریعتی باشد مناوی از دعوت با اخبار  
 مروری از ایشان فی الجمله بداند چرا که بدیهی است در هر زمان بدیهی معنی  
 نیست و آنانکه در زمانهای منازعه اند را هم بمعرفت علوم و صرف عمل اخبار  
 و اما ایشان ندارند و آنانکه معارضه می کنند هم تکلیف بان نتوان  
 کرد که کاتب نادری کج کشد و با المشافه علم بیا موزند و چگونه نتوان  
 بان تکلیف نمود و حال آنکه موجب انحلال نظام و طغیان و غریبی  
 بلاد است و آنکه جمیع دریل بدن تکفیر کما قال الله تعالی و ما کان للنوفی

لمر و کما فی قوله تعالی من کافر مع طائفة منکم یروی الدین و یسلم و یؤتم  
 اذ رجعوا الیه لعلهم یحذرون حلسا انکه شایسته نیست که هر مومنا  
 کج معاسی در کار هر مرد و طائفة از ایشان کج نمایند یا بصیحت حدیث  
 تحصیل نمود و یا انکه اندک اندک قوم خود را هر که بسوی ایشان برگزیند  
 شایسته نیست و یا الجمله لروم قصد بقی احکام یا احاد مریدان دنیا بحال  
 اشکال نخواهد بود و در هر سمران جزئی است که جمع علیه باشد چنان  
 ملاحظه بعد از وضوح امن در روی شریعت اسلام مناوی را انقضای  
 بضر و بانات و تقاضایان نیست چنانچه ظاهر است فصل مدان ادان الله  
 خوف ما نصار بر ضرر و یا با اسلام زائل نخواهد شد و چگونه زائل شود و آنکه  
 هم ایشان متفقند بر عدم حصول نجابت انقضای بران بلکه در اصول و فروع  
 عدلی از آن لازم دانند و در این صورت از تمسک ببعض امت مرحومه و نقل  
 ناچار بهود در جمع عرض می نمایم هرگاه دو مختار نبوی یا یکدیگر در اخبار  
 اختلاف کردند فی توان هر دو را حق دانست الا ما صرح لزم اند چنانچه در  
 عام اخبار را نتوان گفت در تمام محت کافی است محمد شریک ما بین خوف  
 باطل و در این صورت طرفه از روی کلی است که بعنوان محسوس و عدل  
 صاحب دعوت نبوت دعوت نماید و باین اعتبار اعتباری بمعلم و بیسای  
 عامه نیست و دعوت انما اهل پناست صلوات الله علیهم است  
 چرا که در امت مرحومه چنانکه دعوت خاصه مدعی مرشد و علم نیست  
 بلکه هر کس بعنوان علم مطاع مدعی این مرشدی باشند و باین بیان بطالات  
 مرید بدید و دعوت انما ایشان ظاهر شد چرا که دعوت ایشان در علم



مستوی و مصوب بودن از مایل بی بالخصوص با من مستقیم است بلکه در علم  
مازی و ساری عام بر یک طرف اند و فصلی است که صاحب مرشد به علم مخصوص این  
مستقیم نموده در این شاخه عباد کوفته می نمایند و در این شاخه در این  
است اول طریقه بیان مآلی طریقه بعضی و تحصیل آن بعد از ابرو و ارشاد  
اسماء و بیان طاهر و واضح است چه آنکه اگر مکتوب از راه غریب و کاشف از رضا  
ندیم مکتوبان از بیان خواهند رفت و معروض ابرو و آن است معلوم است  
که در طاهره مختلفه با محض طلالان یکی از آن دو شود که از جانب معلم حق  
مقرر باشد چنانچه نشود طاهره که معلوم او فرزند دارند و اصولی را که معلوم  
او بر آن مبنی است مکتوب از جانب و غریب باشند و با این اعتبار در حرکت  
الهی باشد معلم حق آشکار باشد با اول اسماعی باشد که خود را شنیده و داند  
و موجود و محسوس و معرفت از جانب او دعوت کنند و با این میان طلالان  
فرقه شیعیه که با افعال معصوم اند و نه امام ایشان طاهر است و نه دعوتی  
در تابعین و باقی است طاهر شد و محسوس داند شد ما بین اسمعید و امامیه  
و با ظهور راه وری حدار و ساری غریب تا نبیه که بضرورت منافی است  
است بر وجهی و محسوس امامیه نخواهد بود و با الله التوفیق و فصل از بیان  
سابق معلوم شد که آنچه بر آن مرید محصل اسما و دارند با اعیان داشته اند  
از جانب صاحب امر علیه و علی امامه الصلوة والسلام معبران محقق و حقیقت این  
مخالفه است و نیست و در این مقام بدست هر چند که لازم است از آنکه شد  
در معصوم را در همان خطای فایده که در حکمت اتمام بحث لازم است و اصل  
مجموعه بنا بر این اگر عام حلقه یا اخبار اعراس ما سلفه با یکی از میان ایشان نیست

بطلان

و طلالان این سخن با دلالت الهی طاهر است چه آنکه هر چند اسما و اعراس  
لازم نیست مکتوبی ممکن از رسول و همه اسباب و اتمام بحث لازم است و محقق  
که ممکن و سوط جمع غریب طریقه حصول معلوم حق هست معلوم است که با خفا از آن  
در میان جمع خانی و عموم اشیا از راه طلب با و نتوان رسید مگر بحکم  
اعمال و با این ملاحظه ظهور و نیست با آن است که خود را اظهار امر خود نماید  
و اگر مایل اخباری باشد یا مدعی باشد که را حلقه طلالان حلقه خلق  
باشد و عنوان ما مع کبر طاهر است عدوان و انکار است و اعراس و آشکار  
و معلوم است اسما و سکر عباد و این را مدبر عدو و علم از اهل محبت و نتوان  
گرفت و احتمال اعیان ایشان بعد از ظهور و بحواله از اسباب امتناع و اختیار  
نتوان دانست و آنکه راه طاهره را برای ایشان نیست که با آن واسطه  
کاری کنند که شری از ایشان کفی علم الله مستور است بطوری که رسد  
ما را لحاظ در زمان غیبت مایه دعوتی از قبل بحث طاهره باشد و خود را  
از برای ایشان حافظ باشد و اگر از میان بحث آنچه در محاسن معتبر است  
که مایه نمایند خود ظاهر شده بپایان فایده و با این اعتبار با طاهره شده بنویسند  
او بر حق معلوم است که کاشف از این در میان ایشان است طاهره در میان است  
ما بری طلب در اخبار اهل بیت عصمت علیهم السلام و در محاسن مایه کالی است و  
انشاء الله در مقدمه نبوت که مفری و عصری حل سیه غیبت خواهد شد  
مگر ان شاء الله در شرف خواهم ساخت و با الله التوفیق و در این مقام این  
بیان آن است که آنچه مرید امام بر آن اسما و دارند و از راه اصولی مدعی است  
از محال خود در آن مبنی نماید و بیان آن موقوف بر معلوم معلوم نماید



و بخوبی بنفصل عطا فرموده ان تکند و طواخر باشد و این بخیر ندره بنظر این  
مفسر است و اما فرجه که اختلاف در آن و در حساب حلال از کانی اعتبار  
من اگر چنانچه حاصل و معانی الفاظی که بنفصل عطا فرموده و بعد علم باشد  
باشد و طریقه هر یک خواهد بود و لا تکلف الا طایف لازم اند است عاقل  
و عیبه قطعی در معام تکلیف لازم آید و فسادان طاهر و الا طاهر و محرم  
ان نیست و در این معام محمول انهای ضرر و اما ان اصول که مبنای ایمان  
است و منافع خوف و بد است و در آن محمی که بعد قطع است و در غیر  
ضرر قائم باشد پس اگر چه در دای طریقیان نماید که عطا در این مقام حالتی  
ضرر نیست و اعتبار اتمام بحث بنفصل و لکن در طریقیان اگر حلال و حرام  
نماید بحث بدین آنکه معلوم طریقیان را در خود نماید تمام است علی بعد از  
ناماء و عوار و پیش و امتناع اجتماع و در محرم را باطل چه اگر چه در حساب عاقل  
اتفاق ایشان بر امر طاهر انفساد محال است و اگر اتفاق ایشان بر امر باطلی  
اتفاق افتد در جایی است که خوفی جمعی باشد و عداوت در مدور  
کار داشته باشد و در مدعیان معام هم صاحب معلوم از عداوت و امتناع  
و بر حسب آن ظهور و دعوت خصم در آن نیز لازم و لزوم و عین بر حق معلوم  
علی سبب الاجال چنانچه مفر شده و سلب و انقطاع بفرجه است و با وجود  
ان اجتماع ایشان بر امر باطل محال خواهد بود که شنید از آنکه شخص فاسق را  
بمعصای ضرورت و تعجب مانده آنکه در فرج مسائل برای او تسلیم  
ماسد و از او حد احکام عاقل نیست که باید با بدان طهارت و در حد احکام  
مورد و ایشان در حلال و حرام رجوع نموده و بن بعد بر حکم بضلال نیست  
طریقیان

مجموع لازم آنکه در میان ایشان کمترین را و واحدی کرده نباشد و  
این بخلاف ما قطع بطریق اعتبار است اما بملای خط اخبار پیش رفتن و در پی  
این طلب نخواهد بود و اگر خدا خواست و در ضمن رساله شطری از انظار  
خواهد شد و بالله التوفیق و قضا بدانکه بعد از این و عداوت ظهور دعوت  
حقیق است بر روز قیامت و محرم پس محض اجمال آنکه در وصفی از اصفاع مخالفی  
باشد فاصح در اجتماع نخواهد بود و این مطلب زیاده بیانی لازم ندارد و بعد  
از سبیل این فاعده و عرض میشود که اختلافی که در فرجه اما سه اتفاق افتاد  
دو نوع است نوع اول آن اختلاف که بواسطه برای مخالفین و دیگر که در  
خوف اضطراب است ان خلاف در امانت شخص حضرت محمد بن الحسن صلوات  
الله علیه است که گروهی امانت بن بر کارد و در این اعصار انکار دارند و در  
فی الحاله با بن اقل رکن و امر بن خلاف بعد از تحصیل عداوت و اضطرار  
چنانکه فرجه محرم با او اسطفاة فائده عشر چنانچه بر اصل امانت بن بر کارد  
شام داشتند و چنین بر اسم را ان در جمع اعصار و فو داشتند و پیوسته  
منظر ظهور و انتخاب بودند و گذشته از آنکه غیر از این دعوت ظهور و  
احتمال خلاف در غلو و خطوری نداشته و با وجود آنکه امانت نزد ایشان  
از اصول ایمان و منافع و حصول نجات است احوال اتفاق ایشان در این مسئله  
موجب حکم بضلال ایشان است و فسادان طاهر و در این خلاف چهار  
خلاف دیگر که مضاف خوف است در میان ایشان محض است اول خلاف  
در لزوم متابعت مرشد در چنانچه احوال و احوال و امر و این خلاف نیز  
بر مقتدر مجموع قول سوهف نجات بران سجد است چه آنکه در زمان



انکار غیبت انکار ریاست فضا هست که منی بر نفس احکام کامل است توان  
کرد و الا انکار روع حلال و حرمان زاید و فساد ضروری است و باطل  
منافون انحصار بقیه ظاهر نخواهد بود و جمع ایشان ملازم اصل حلال  
و حلال بودن دانست و از نظر غیبت ایشان ظاهر است که بنویسند این نحو است  
از برای احدی از معتبر نسبت بسیار و عبادی امت فائز می شوند و نیستند  
و صاحب مرشدان در جمع عزایات اعمال و اطوار و اولاد و ذکا که از نظر  
و حکم بصلال ایشان مودی با انکار حرمان و حلال است و در خلاف دانستن  
معرفت شعبه که مایه ارکان و اصول و امر در این بین معلوم است که این  
خلاف چون خلف اول بین حادث و اصول و مذهب نیست منطبق بوده کتب  
و اخبار ایشان اصول است بنامی چون شخص بعد از معرفت توحید و توفیق  
و امامت ایشان بر این امر که حال ظهور بوده و یا وجود آن در انحصار  
اصول مساوی نیست بحال اشکال می تواند بود ولی شکی در لزوم معرفت عالم  
نیست و لذا از جهات فقهیه معلوم است که با اعتبار آنکه از اصول باشد و فقی  
میان این دو وجهت ظاهر است و در این مقام شبهه است که رفع آن لازم است  
و حاصل این است که با اختلاف ارفاق مصالح ام مختلف است و مجزور  
دارد که بجهت عدم محال یا عدم العالی و ذات شعبه ایشان نشد و با این که  
مکلف نبودند و چون عالم بری و عقول مردم قوت گرفت این حکم در این مقام  
ظهور کرده و الحال آن مکلف اتمان متوسطان است و الحاصل مقتضای  
عدم متلاذ فرقه محمد در امر سائعه را عدم تمسک با سبک همین است  
که در آن اوقات که ظهوری و بر روی نداشتند باین مکلف نباشند نه  
چون

نقد این از نه این بود و لخص قدره معانی این حکم و در کمال سحر و بصیرت  
و عملی آورده هر کس خواهد دان و رجوع نماید و لخص خواهد بود که در این  
این عالم دور چه است و اول آنکه اصل و صلیت عصر می شود و این اعتبار حکم  
محال شده چنانچه در کلام او معارض بود و در تمسک به معنی شریعت و معنی  
سای که در علم طبعی اظهار داده و می شود و می شود و می شود و می شود و می شود  
و لازم است که اگر امری که می شود که عارض در سبب و ذکا لازم است  
و معنی نداشتن باشد و فساد آن با شوم و اندک شریعت و طبعی و معنی و است  
و کما می که حکم حضرت ولی الله روحی فداه ساطر که در سبب است و این  
و طبعی خود در کمال بوده معنی بحال و طار چه آنکه حکم حاکم عالم در اسلام  
با است نهایت آنکه با طاهرین آن بزرگان بجهت صلیت علم و واقع  
در بسیاری از وقایع می باشد و از آن روی بدست و معنی حکم می شود  
و در زمان آن جناب و صلیت در حصول علم است و البته از برای او حاصل  
و مقتضای آن لزوم حکم ساطر است و این را باب عصر و موضوع است و تغییر  
فاسخ لازم اند و بعد آنکه اصل و صلیت عصر می کرده باشد با اختلاف حکم  
و نسخ شریعت لازم می آید بلکه در زمان سابق با سبب حکم می شود و احکام و این  
و در این باب عصر و صلیت با اعتبار حد و مصالح در اعلام باشد و این مطلب  
هر چند فی الجمله ممکن است بلکه واقع و مودی بدفع شریعت نیست بلکه در  
در این حکم و عقول نیست چه آنکه سبب آن و در سبب رکن است و عقول نقیض و  
عدم که این سبب است و فاسد است و لزوم حاکم ظاهر که مرجع احکام است  
و سبب عدل در معرفت احکام پس اگر صلیت را خفا و امر باشد دلیل اولی



نخاست خود و حکم علی با رجم و عقول چنانچه طاهر است و این غلام مقام بصل  
در جواب این نیست اگر خدا خواسته در این باب بیانی خواهد شد و بالله التوفیق  
تم خلافت در حوزت سلیم در فرج سال را برای فخر و کرامت سید زینب  
میشود و بر فرض محمول این خائف محض و عدم رجوع آن بلفظ فاسد مع  
از آن طاهر است و لزوم تکلیف و الا بطای بر فرض سلباب معلوم و معلوم است  
و این ملاحظه را بر این خائف هم اضطراب نخواهد بود چهار خلافت در وقت  
ناظم و اعتبار عنوان حاضر در مرجع احکام در زمان غیبت و ماضی مان بین  
طاهر است چه نکر رجوع سوع رواه و همها و ظاهر در اخبار ایشان غیر این  
عناوین عام عنوانی از برای مرجع مذکور نیست طایب است در ایام غیبت  
از صاحب حضرت عت صلوات الله علیه بحمد خدا مولی قلوب فاسد و منصوب  
بودند نوع دوم خلافت که منشأ خوف و اضطراب نیست همان خلافت فقیه است  
مانند نکرد رجوع چه آنکه مخالف مایه مان دانند که مایه عمل را بخارالیه  
ایشان را محصل شده واجب کفای است و در مسائل متعدد راه احببشان از برای  
عالم و علوح است چه آنکه در صورت دوری از احادیث موجوده عالم را معذور  
بر عالم و بیدارند و بر حدیث و در آن امر من محدود بین عطا که نتیجه است  
فصل مداره طایب رجوعی مذکور بود و امر است اول رجوع از محصل آن که  
افعال ایشان موعی سعت است و افعال چون در میان و امثال آن ظهور  
خط و عدم این را بر ایشان محال سخن نیست و شامل این مطلب را نکات چند  
معالی طایر است که انکم عذاب الله بقتل و جرح و هلاک الا القوم الظالمون  
چنان که مرده و مستغاد است که اگر کسی در معرض عذاب خدا باشد شکر است

تکلیف

و کسی که بخواهد عدل و منصف نباشد و صدقان نباشد با احببشان و احبب و عطف  
و جامع و جامع است و همین قدر عطف را در عدل و در طهر و در بیان کار است  
و از اخبار اهل عصمت حری که محمد اس و یعقوب رحمت پسند خزان صادر از آل محمد  
صلوات الله علیه و علیهم و واجب فرموده و هو هذا ان نکر الامر علی ما سئل  
مولا و هو علی ما بقولون فصل سلوا و عظیم و ان نکر الامر علی ما بقولون  
فصل سلوینم و هم قال من اى العرجاء فصل در میان انما فی شئ بقولون  
ما امری و فی لم الا واحد حال علی الصلوة و السلام کف تکرین و لک و فرج  
و احد و هم بقولون ان لهم معاد او ثواب و عذاب و بدسون ان فی السماء الطای  
الفاخرین و اسمیر چون ان السماء طایر لیس منها احد و فصول کلام شریف  
هدایا بن اى العرجاء و راه سعادت و سدره جده آنکه اگر ایمان باشد که اهل  
طواف می گویند و چنان است که میگویند پس ایشان سلام اند و شما اهل آن  
شدید و اگر چنان باشد که شما میگویند و چنان نیست که شما میگویند شما  
و ایشان یکسانند اس اى العرجاء می گویند که ما و خدا نور را رحمت کند و ما چه  
می گویم و ایشان چه میگویند قول ما و ایشان یکی است پس این جناب در  
جواب فرمود چکی قولی و ایشان یکی است و حال آنکه ایشان میگویند  
از برای ایشان معادی است و ثوابی و عذابى است و بعضی دیگر در اسما  
ان خدا دگری است و آنکه اسمان معوی است و شما کانی می گویند و مان  
و در آن احدی نیست و ابطای حدیث شریف مرفوعه واضح است  
دویم ابطال طریقه ایمان که خود سری مرفوعه کرده می آنکه خود را انداخته اند  
بنویسند و بعد تعلیم بر زبان در اعم از آنکه بدوی و ما نیا شد و آنکه بدوی فانی شدند



و دعوت خود را بیتی منتخب نمایند و بعد بر خط معین از میان معانی ایشان و  
از میان در کتاب خدا انوار را که است که حکایت خلیل خود علی و اسرار و علوم  
السلام به پیوسته با و جامع شود و الا که خود فی الله و در هدایت و الا که طاعت است  
به الا ان بنیاء و بنی شهاب و مع کل شیء علی الله است که در و که عاقلان است که  
که انوار است که است که ما همه عالم بقیه ما شک سلطان ما ای العزیز احوال امران کنیم  
خلیون الذین انوار الله یلیقوا امامهم سلیمان او است که لام اخر هم هستند و در حال است  
ای که که در خطبای است سر خود که در خدا با احاطه خود ندانند که خداوند را بپند  
فرموده و در میان روی جبهه و بطان ماه قصود طاهر شود و است که طاهر است  
فرموده ان روی صامان بوده و در حق خود را بحد اکثر و الا که اب و الله الا که  
و در معنی ایشان بنویسند عباد که اگر که صفا علی دانستند و اسرار امامان را بپند  
با حضرت خلیل الرحمن علی نبیا و الهی علیه السلام در خدا عاقلان را در میان خدا  
بوده نه در علم اسرار و چنانچه از احوالی لغت شرک بر ایشان معهود و معلوم است  
و بعد از این مقدمه هر چه در کتاب را بختیاب ما حسان را که خداوند هدایت فرموده  
که طاهر از دعوت بنویسند کتاب است و از حق و لا مح است صدراعظمه ان سامع و شوق  
که احصای رای را با معانی است هر چند که جای آنکه این پس و ان معاصی است  
خاصه بر خیزند و در مقام علم او را بدین که ما در تمام این مطلب فرموده و الا که احاط  
ما در کتب ما الا ان بنیاء و مع کل شیء علی الله است که در و در میان  
این است که تا خوف و رجائی نباشد برای عبودیت هوای عقلی نخواهد بود  
و مفسران و در حد کواکب و معانی که ان را الهی خود که در حد احوال ایشان  
در قدرت اسرار و بخودی خود شود و صد در حق و شر باشند با صبا ایشان

مغفرت

خوف و رجائی محقق شود و عقل انصای عبودیت از برای ایشان کند که اگر  
امری را با معرفت شود از ایشان است که خداوند سر خود در معصیت خود را از  
و استوار و طریقت او را بداد است و در احوال خود را بدایع امر و علی او بود باشند  
و چون محبت سلطان و دلیل و در میان بر عظم احسان نازل فرموده پس معنی  
مان از روی هواد در معرض خطر عظیم و معرجه باغبان صبا ایشان از برای  
اصل دعوت بنویسند که بعد از معنی عمل شهادت در حد بر خلق محبت اند چنانچه  
مکتوف شد در حره او را بد و توضیح در سار که بعد است که فرموده و الا که  
ای که است که ما الله العزیز که در حد سلطان ما ای العزیز احوال امران کنیم  
و بعد و معصود این است الذین اسوا لله یا یسوا اماما و در علم او است که لام اخر هم  
هستند و در طاهر مراد از ایمان نصیب بنویسند و بنویسند است و مراد از  
علم بنابر چیزی که از صادق ال محمد صلوات الله علیه و علیهم و آله است شد  
و لا س فلان و فلان است و کبریا ان که از صادر و اس عنوان است  
در کلمات همان بنویسند است و تمام ملوک و ان و برک خود سری هم در نازل  
و هم در نازل و بالجماع باید در اصل شریعت بکسی ممکن باشد که خداوند هدایت  
از سال فرموده و در حد علم بکسی که او را خلیفه و جانشین خود کرده و در حد  
امن حاصل شود و بخوبی میبندی کردند و این ورد تمام مقصود و با الله التوفیق  
تسلط را ساری محراب بر اصول مسلمان شدم که شاید که از ملاحظه انوار الله  
ضلال را باب فساد می مفتوح شود و در تمام اضلال معضاتی که از حد است  
و احاطات بی خیر اند بر ابد و عنوان معاصی و بختیاب با بعنوان ارشاد و هدایت  
مادای حاصل ایشان را دعوت و در اسباب حق خود این مقدمات را بپند







و همدار باشد ستم انکار آنان را که یقین حاصل است خوفی از معتمد خود در  
خطر نکند و مودی شود با رباب و رباب بشک و شک بکفر کانی الحدیث  
ما و معکول و لا مسکول منکفر من غفرت با ایشان داده خدا بعلی بعد از طاعت  
ما این صفت که ایدمان و صدق است هر چند محض است که شرطه غفرت اطاعت  
این صفت و موافقه دادن دل با زبان باشد بحصول یقین و اطمینان و کما فرغ قضیه  
که قسم بخوابی امیر المؤمنین بود میکند و حق انتخاب را نمی شناسند و در اخبار و حدیث  
بشفا عدا ایشان رسیده همین باشد و در ستم انکار در مقام اثبات بتوثق و امانت  
انان را که مبدء و معاد یقین حاصل است و در اخبار یقینی ندارند و دلیل علی  
و همدار باشد ستم انکار آنان را که یقین حاصل است خوفی از معتمد خود در  
دل خطور نکند و مودی شود با رباب و رباب بشک و شک بکفر کانی  
الحدیث **لَا تَرْوُ الْفُلْكَوْا وَلَا تَشْكُوْا فَنَكْمُرُ** ای خدام و لا فَوْهَ إِلَّا بِاللَّهِ بِرَفِی  
دیگر که بخوابی اص نسب بحکمت ازیب است مردم را بر طلب علم از خانه وادیست  
و رسالت صلوات الله علیهم تو غیب کنم و ان این است که در حق و علم علم  
و توانایی بر تعلیم و استقامت در محال مطالب است و چون معلوم است این  
مطلب در اغلب نفوس بشوق است و استعداد و فعلیه را از خود ایشان مشتاق  
نیست بلکه اسبابی در کار است تا انچه در ایشان با فوره است بظهور آید و از جمله  
اسبابها بلکه عدو الهی تعلم ان اسناد است هر چند بعلم اصول و مبادی می باشد  
و چون ظهور معلوم و کلمات علی در بعضی نوع انسان بدین نوع است اجمالاً باید  
ماده ملزم شد که در میان افراد انسان کسی بوده که محتاج بتعلیم بشود  
بنوعه و بهائیت این علوم و کلمات با و است و با این اعتبار نسبت با افراد

توضیح

شور سلسله طولی است حال انصاف بد اگر چنانچه ان فرد بشکرت در کار است  
محتاج بنوعی شریک حاضری را می بود بهمان بنوعی علمانی که علوم ایشان  
مکتب بتعلیم اسناد با کدام یک بنوعی سزاوارتر است البته عامل بنوعی نخواهد  
بنوعی معلوم را بر این با علم از عالم غیر معلوم نموده چه جای آنکه حکم بر جهان ان نماید  
کافال تعالی شان را **لَقَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْهَىٰ عَنْ أَنْ تُجِزَىٰ إِلَّا**  
**أَنَّ جَزَاؤَ مَا لَمْ يَكُنْ لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ** و چون این مطلب را که هو حق تعالی کردی  
هر چه میگویم که انصاف حضرت خاتم الانبیاء ص کلمات علییه و جمله اجمالاً معانی  
و آثار ان را در اشکار است و کدام چه در کمال علی ان جناب و انصاف سزاوار  
فرمان که از زمان ظهور برادران حضرت تا در این اقام علماء و حکماء در بحر مشایخ  
ان غرض بفرمود و هر لحظه در می ناز و کفر و مری مدح است و اینها از کمال علم  
شیر کنیم در میان حالات ان و چه و رسم وی بر جمیع کلی مشفق است که اگر چنانچه  
و با فاء در شرح هر کلمه هزار مجلس برپا نهند بیایان نخواهد رسید و اگر در علم  
مید و معاد کنیم مطالبی را که حکماء بزرگ دوران دقایق طولی و با اهل خفا  
و ضبط سیاه کرده اند در غایت مناسبت محضر عبارتی و و جمل شریفی می بین  
ساخته اند که از اخبار انبیاء و مرسلین کویم علمای اهل کتاب با لها استعداد  
و لحاج تا حال نتوانستند بر او خطائی بکنند با آنکه صاحبان علوم و غریب و موافق  
خود را از ان استخراج و طاعت عجیب ترایات ان شریک مبدل دند که بران  
خواهر هر چه منسوب است و در احکام و افکار ان همین پس که با فاء هایت معانی  
معانی بر این غرض مخالفه تا بحال کسی بران دقتی نتوانسته بکند و با روی کمال  
علی ان جناب در حدیث است و چه حاجتی نیست و ادلی ان حضرت



حکمت ایشان معترف و کاتب است ملاحظه خطب شریف حضرت امیر مومنان  
و علوم منتشر از ایشان طاهرین آن جناب در معارف و اخلاق و سیاسات  
و انقیاد دوست و دشمن بر شهادت بر مصداق ایشان چرا که بالبدیه علوم الهیه  
منجی با مولودین است و آنجناب علش مستند کلام الانبیاء است و کلام برهان بر کمال  
علی و استقامت آن جناب لا یمحی بر اثر مشاهد و در شمول ذنب و نبوت و رحمت  
در معارج علیه افراتر و قیامت در شداید حروب و قطع از عدل خدا با غناست  
فرب و صلوات الهی خدا ما غایب بعد و در مقام تعلیم آن جناب ملاحظه نمیکرد  
و ملاحظه کن که طایفه عرب که از جمیع طوائف از خیر و بدتر بودند و کدشده از  
انکار ایمان و عصبیه بالکمال رکالات حسیه بر عاقل بودند و سالهای بسیار  
بر ایشان گذشتند عفا و فاسد و در ایشان زاسخ بود و مکارات و بدترین  
مستول و خائن و بی رحمی را شعار و خطبایشان آثار فساد و تحریک بلاد  
و کثرت خلافت و غلبه فارغ از مکار خود و دشمنان و بی ایمان و بیجا بودند  
چگونه در این مدت قلیل بر یک دعوت آنجناب از خصم صحرای و متلاقی  
علم و کمال رسیدند چنانکه حکمت ایشان بر هر چنگی فروئی یافت و اخلاقی  
حسب ایشان بر هر خاوی کوی شرف یافت و آن کبرها و عصبیه که کمال عجب  
امری سالهای دراز و شش روی یکدیگر و یکدیگر بودند و با او چنانکه  
عظمت در این معارک تمام نمیدادند حکمت ایشان را ندان زبانی بر یک تربیتان  
بزرگوار بعد از همان مواد فساد و اسه و فساد و عار که در میان ایشان واقع  
شد بود چگونه الفت و اتحاد در ایشان ظاهر چند آنکه اخوان خود را بر خود انجا  
میتوانند و کدشده از مویاسات طریق ایشان را با یک دیگر سلوک مینمودند و

صلوات

صدق الله و لا تعفک ما فی الآرض ما ألفت بین قلوبهم و بالجماعه را بر نفس  
حاجت باطنیست اگر امیرا انکار توان کرد انکار کمال است علیه و عجله آن  
جناب بر توان کرد و بر علوم است که ان کمال است مستند به علم بشر و بر  
ایشان نبوده و اگر بود محی بر مقام و افاری با آنجناب نبوت و البتة با غناست  
ان عدلی که نسبت به آن بر کار داشتند و اطراف و کفاف نشود بداند  
یا انکه در مکه عالمیکه فانی تعلیم باشد نبوت و آنجناب را سفری انقیاد و قضا  
مکران مدت فلبه که با آنکار فرشت بشارت شام شریف بودند و علوم است  
در آن سفر نیز کتب علم نفوس و تدوینت دادن حضرت بکلمات و علم انوار  
حقیقه و شباهت بر کمال بی انصافی است چرا که انرا اینگونه نفوس را نفوس  
شریه است و علفه ایشان با ایشان است و بجزیره رسیده که از کهنه جزیره  
و فساد بر تخریب و قبل از تمام اخلاق و فساد احوال چنین معلوم و برسد  
و آن جناب از بدو قالی و نفوس صفت صدق و ایمان را سنه و از جمیع علایق  
دیده و بنویس و از سنه سیوه افلاک کلمه توحید و دعوت خانی بخیر و شرع  
کاتبه الهیه و اشاعه خیرات و اصلاح امور و صدق الله تعالی چیست فال کمال  
انکم علی من نزل الشیاطین علی کل اذان اثم بالهون السمع و انکم کما و یون  
و از غایت مستند آنجناب است بکلمات با انقطاع آن از یک دعوت او  
و اعتراف عالم کهنه و اندیش و طبع نبوت او و از نظر راین طلب بعد  
دارم که طلب سلیم معلوم شود که علم آنجناب یا سعادتی است و با این امر از ان  
یکسانکه در حکمت و استقامت بملایب انزال او هستند و مع ذلك با هر گونه  
حواله و ظلم و غلط فاسد میروی است چنانچه و علم است که عدول از انخص



اصحابا حضرت و استنداس در علم و عمل بدین کار بنظر ثبات حضرت است و این  
 نکته نرود و هر وی یکی مولا و معیان و امیر و یمنان و واضح و آشکار شد  
 چرا که بالا نفاق آن حضرت در علم و عمل سر و دل جمیع اصحاب حضرت خام الا نبیاء  
 بودند و دست و دامن بدین فضیله حال سخن نیست و الا آنکه عنوان و حجب  
 شعیب بی علم و عمل چگونه از آن حضرت عدول نکالی توان کرد که پس سینه  
 در شکایت بان حضرت رجوع میکردند که آنحضرت ایشان را بر هر عدالت ظاهر  
 و دلدار از حیف شعارشان و خود ایشان در تقسیم غنایم و ملوک و ثروت و اعیان  
 در احکام بدیعی است برین قبایع از آن حضرت ملای و بنا هر چه از همراه امیر  
 صلوات الله علیه میخواستند بود چرا که پس سینه رجوع علماء است بودند و یا حدیثی از  
 علماء هرگز رجوع نکردند و در استغناست همین قدر کفایت است که با وجود عاقل  
 بسیار از مالک ال امیر و عباس و شریف ناس و عدالت آن بزرگواران بان جبار  
 احدی در معنائست علم ایشان و در کوفت احوال و اطوار ایشان حای طعن نیست  
 و خلاف و والقبیلک زبان کمالی فضل و کمال ایشان دارند و بر تو یاد که در  
 شریف حدیث کثیف من یرحم الله یحیی و هو متکلم یعرفه غیر ناصب العین  
 خود ساختن از انکس که خود را بر زبان نسبت با علم و علمیت میدهند و دعوی  
 محبت ایشان میکنند و مع ذلک در مطالب خود متسلک میباشدند و کلمات  
 حکای بر زبان و طمائی عامه و مکاشفات مخالفین اهل انفاق و کثرت ثواب  
 و توجیهها آنکه در مقام برده داری برای کلمات اهل عصمت میباشدند و هر  
 مختلف باشد که این جامعه را از افکار و تصور مخفی که خود را کار خود و حق  
 مضدین ایشان بشیر بعضی است که در واقع با حالات ما موافق است و در حقیقت  
 از تمام

این جامعه خود را بنویخته سر و این را دانند از نابینا و خود را بر انفاق اولی دانند  
 از انبیا و مرسلین و اعداء من سما که کلمات ایشان را غم لغز و معنی دانند و بعد  
 عود اخبار روز و اشارات خوانند و کلمات خود را صریح و واضح دانند و حجب آنکه  
 میشود و ندانند که خود فرموده مولای یزید علی حیدر ابا ابی یحیی حکم من الظلمات  
 الى النور و میگویند که بعضی فرموده ای یاربکم المظلمین کما یبایده و عنقریب ان  
 نمتکم فیهان یضلوا البلاء مع ذلک بنای عباد ایشان بر کتب حکما و سکن و طاعت  
 مشهور و جو کین است و کاش با این اکتفا و پیروی و ندی گفتند معرفت توحید  
 و طریق سیر و سلوک در پیروی و متابعت ایشان است و بر این واضح لا محاله  
 که کتاب سنت بر آن مشتمل است خطایبات غلبه و انصاحات عامه بر غی و انشاید  
 و پس سینه مطالب الفاطمه معتمد و عده است بعد از آن بودند از این نکته فاضل که  
 خداوند که خلق را تکلیف بنما حق خود و انبیا خود فرموده هم برای آن مع طاهر  
 قرار داده که اگر خدای بر فطرت خود باقی باشند و ستان بر بندارند باندک انصاف  
 بطلوبی رسند و از این جمله است که معنی انبیا از روی فطرت است و در این  
 کردن و حق واقع است این دو مسئله که کلام در روی و انکس شقایق علی السعاده  
 صدق روی گوی بر این نکود در معرفت پیدا و میانان در ضمن چند مصلحت است  
 از برای شناختن هر شیء و در مرتبه است مرتبه اولی مرتبه حضور است و بر این از آن  
 حضور صورت خود شیئی است در نظر با صورت عارضی از عوارض و و کلامی از  
 لازم آن که حاصل بحقیقت و تدار و ولی با اعتبار نسبتی که ما در ذوق الحاله غایب  
 اوست و در ان غیر و جدا میکند و قسم اول را معرفت بکنه گویند و قسم دوم  
 را معرفت بر وجه و وجهی که بان معرفت حاصل میشود نیز و قسم است اول آنکه در



در آن شیء موده باشد و تحقیق آن تحقیق جاری اصلی باشد و به آنکه در مقابل  
آن صورت عارض در خارج آن چیزی نباشد که آنرا گفتار است  
نه آنکه محض فهم باطلی باشد بلکه از برای آن منشای در خارج باشد که از جهت  
اولی آن این عنوان در مقابل حاصل و باین اعتبار حکم معرفت آن خود صدف است  
مثال این مراتب یکی را از معرفت سلطان همین قدر نصیب است که کار آن حضرت را در  
دایمی بیند و آثار افعال او را با دایمی ملایمت مشاهده میکند و آثار او را در هر  
ملک و مملکت مشاهده نماید و آثار حکم او را در نظام امور معاینه و مشاهده نماید و این  
و این که معرفت اصل قسم هم است که کثرت آن که معرفت بدلت سلطان  
و خود او نیست معرفت بحسبی که در خارج بر او عارض شده و در داخل نموده  
هم نیست چرا که در خارج مثلا جز سلطان و جز آثار فعل او چیزی دیگر نیست و این  
معلوم است که اثر سلطان خود سلطان نیست و هم چیزی نیست که بر او عارض شده  
باشد و در داخل کرده باشد مانند رنگ و بو که در جو و حلول میکنند و اما  
آن نیست که ملاحظه آن بر سلطان مثلا فاعلا اطلاقی میکنند و بر اثر او مفعول بجا  
و بگویند سلطان عطا کننده است و باین خاست عطا کرده شده است عنوان می  
و درای سلطان و اثر وی نیست که در مقابل آن چیزی موجود باشد و الا  
مسائل لازم آمد چرا که خدا و هم با اعتبار آنکه ممکن است محتاج بعقل و فاعلی  
لازم دارد و در مقابل آن هم همین است و هکذا ولی مع ذلک حکم باین  
خاست صدف و منشاء آن این است که ملاحظه حال آنکه یکی که مثلا غلبه افعال  
را بر شعله و این که این که در لباس وجود ظاهر بود عقل حکم میکند که بر او پیش  
شده و با داده شده و از روی این عنوان عقل حکم میکند بر شعله و عقل

نور حقیقی

و در حقیقت به بدلت افعالی این دو غلطی است و وجودی است که نور آن  
سلطان است و هر یک که در او حاصل کرده باشد و با آنکه عنوان عطا کننده  
صورت ذات و صفت و نیست صلاحیت آن را دریا بیکه باشد او باشد و اگر  
کس و یا بر عنوان سلطان توجه نماید و او را مدح و ثنا گوید و از غایت بیاطنه  
و اطمینان نماید و او را از خواهران و رعایای او محسوس دارند و بالا تر از این  
مرتبه معرفت کلی است که رنگ و شکل و حرکات و سکات و طول او را در بدن و طایفه  
و این معرفت از قبیل قسم دوم است و بالا تر از این معرفت معرفت کلی است که  
لی مد فانی وجود سلطان برده باشد و جزای او را شرح کرده باشد و در هر  
از این مراتب مراتب بسیار است مثلا یکی که تمام دقایق او برده و دیگری که محال از آن  
و یکی بر تمام احوال او واقف و دیگری بر بعضی از یکی بر تمام افعال و طالع و  
و دیگری بر بعضی از مرتبه دوم مرتبه تصدیق است و از برای آن دو وجه است  
اول تصدیق ببطور و مراد از آن حکم بمطابق صورت منصوص است بر حقی  
که خارج از ذهن است چنانچه کوفی را بدستند و مقابل آن ابطال است که شرح  
است و معنی صدق آن و معنی حقیقت منطبقه بر آن ها بیکه کوفی زید نیست و بیکه  
تصدیق مرکب که در آن لفظی است و متنوع و مجول و مقصود انطباقی بمرکز  
بر موضوع چنانکه کوفی زید قائم است و میتوان قسم اول را بضم دوم را جمع  
نموده باینکه مفهوم انطباقی بر امر خارج را تصور نموده از آن وضعی را مشتق  
فانی که منطبق بر واقع باشد و آن را بعد بر مفهوم و تصور نموده بکوفی فانی  
صورت ذهنته منطبقی است بر معنی خارجی و عبارت دیگر وجود است و در این  
صورت اسوای لازم است بعنوان وجود بر نقطه مان مفهوم و تصور شود ولی







الثالث بلك معنی بر واجب و ممکن شش بر لازم اید و در حقیقت این طائفه  
 معطایند و بالکلیه راه معرفت راه سد و کرده اند چرا که بدین معنی است که اقامه  
 برهان بر نبوت و علم و قدرت و نحو اینها باعتبار معنی معقول از آنها است نه  
 باعتبار الفاظ آنها و این خود معلوم است که آثار حکمت لفظی جا و کف و م و یا را  
 ثابت نمیکند و هم صاحب محکات در معنی لفظی و در اثبات تمهیداتی که  
 معنی حکمت و وجود را ثابت میکند و از این جا است که حضرت صادق در جواب  
 آن سال که گفت قَائِلُهُ تَجِدُهُ هُوَ مَا إِلَّا خَلْقُهُ فَرُودَ وَلَوْ كَانَ ذَلِكَ أَفْعَالُ  
 لَكَانَ التَّوْحِيدُ عِبَادَةً مُرْتَبِعًا نَا اخراج حدیث شریف و چگونه توان وجودی را که  
 سرحد اطلاق کند شریک لفظی داشت با وجودی که بر محکات اطلاق کنند و  
 حال آنکه واسطه میان این مفهوم و معلوم و معلول نیست پس از معنی وجود  
 معلوم لازم اید و از این جا است که در ذیل همین حدیث شریف بعد از آنکه  
 سال که گفت قَائِلُهُ تَجِدُهُ هُوَ مَا إِلَّا خَلْقُهُ تَجِدُهُ هُوَ مَا إِلَّا خَلْقُهُ تَجِدُهُ هُوَ مَا إِلَّا خَلْقُهُ  
 بکن بین الایات و التوفیق و در معنی وجود بر او شبیه لازم نمی آید چرا که  
 دانشی این مفهوم عام عرضی علی محصله اصل وجود بر او شبیه ندارد بلکه در  
 از او لازم است و معانی است از علل و ضوابط که تخصیص آن باعتبار است حدیث  
 ذات خود به هم مانند سایر مقیاسات اعتباریه و ثابت و وجود اصل است و ثابتند  
 او است چون خود آن مفهوم را ملاحظه کنی البته محذور است و محال و بی  
 اما اگر بعنوان مرتبه و ملاحظه کنی بتوان مقصود از آن را معلوم گفت حتی  
 سال که رفتی نکند است میان ملاحظه حکایت کنند باعتبار حکایت و ملاحظه  
 آن باعتبار خود حکایت که محذور و هو ما الا خلقه و این بر این فایده را سجا احلا  
 حتم

گفته میشود هر چند مفاهیم بعضی را بر واجب و ممکن صادق است مثل مجردی که  
 صادق است بر نفس یا بر آنکه جسم و جسمانی باشد و لیکن مفاهیم سلبیه  
 باعتبار است و در خارج محلی ندارد که قول کنند این نبودن جسم است هر چند  
 اطلاق آن بر موجودی که جسم نیست صادق است و حق و هم در اسماء و احوال  
 گفته میشود مفاهیم اینها باعتبار خود آنها همین ذات حضرت احدیست پسند و  
 چگونه قول آنها را بر این ذات دانسته حال آنکه مفهوم قدرت مثلا قولنا بودن  
 بر کردن کاری و نکردن آن و مفهوم شدن این معنی معلوم است که باعتبار  
 تعالی فعل و ترک است از آن ناشی میشود پس اگر در خارج چیزی فرض شود  
 که منطبق بر این مفهوم باشد در محصل محتاج است بقدری و با وجودی که  
 منسجم است که این ذات واجب باشد بلکه عرض میکنم از برای این مفهوم وجود  
 خارجی نمی توان تعقل کرد چرا که قدرت باعتبار مفهوم و معنی است همان علم  
 و معلول و باعتبار آن دو معلول است پس اگر در خارج هم این نسبت محقق شده  
 باشد ولی فادری فادری و معلول و معلول باید در وجود محتاج باشد  
 بد و طرف بر باید فادری و معلول و معلول محقق شود تا قدرت محقق شود  
 و این اعتبار باید فادری و معلول و در عرض هم باشند و قدرت منافی از هم  
 و فساد و انقضاست و این بیان واضح شد که از برای قدرت مثلا وجود  
 خارجی اصل نیست بل از برای او وجود اعتباری انشائی است و مثلاً  
 انزع موجود اصل خارجی است چون نسبت بلذات اندر صفی نیست که در  
 او معلول کرده باشد که بواسطه این عنوان منزع باشند از همین ذات  
 خوانند و بر این فایده است سایر صفات اضافیه که در اوصاف حال خوانند



و این بیان واضح شد معالطه بعضی فضلا که صفات اسما غیر را بر سر این مراتب  
خلق گرفته و از این اسما وجود اصلی سواى ذات فانی شده و در حقیقت این  
مطلب گفتار این ذاتی و شمولی که نسبت بخلاف یافت و فرین بخلاف شد این  
ذات خدا نیست چه که ذات خدا بخلاف فرین نمیشود و متصل بخلاف نمیشود و نسبت  
بخلاف نمیکرد پس بجز این جور و صفت بشودی که فرین بخلاف شدن بدانند که این  
ذات خدا نیست بقیه با آنکه این صفتها نیز بخلاف خدا نیست که بخلاف فرین شد  
چون خدا دو چشم دارد یک چشم این ذات او است که فرین بخلاف فری شود و نسبت  
با عادت نمیکرد و مرکز یک چشم دارد که نسبت با عادت میشود و فرین با عادت  
میشود و این چشم عاقلی است معنی صفتی است بخلاف خدا و چون چشم شریع بود  
گفته چشم خدا است نه آنکه بخلاف جسد باشد با فرین با خدا شد مثلا آن است که  
کعبه را میکوی خانه خدا و مسجد را میکوی خانه خدا خدا در کعبه نمی نشیند و  
نمی خوابد و در مسجد فرار نمیکرد بلکه خانه است که در این شرافت دار و چون  
خانه است از این جهت خانه خدا گفتیم و مثل عیسی روح الله خدا که عیسی ذات  
خداست با روح در این خدا نفوذ یافته بلکه چون روح خوب شریع داشت گفتیم  
عیسی روح خداست پس خدا چنان فریده که بسیار چشم شریع خوبی است و از  
گفته چشم من و یا آن می بیند و این چشم است که باید نه با نسبت میشود و فرین  
میکرد و متصل میشود و اما ذات خدا باید نه با نسبت نمیشود و هم چنین که  
شریعی از بدنه که بسیار خوب کوشی است و شریع انسان را گفته کوش من و آن  
کوش است که شنید نه با نسبت میشود و فرین میکرد و در علی از بدنه که این اسما را  
جفت میشود و بنامانی از بدنه که این با مخلوقات جفت میشود و با خلقی از بدنه

کران

کران با رتبه جفت میشود و بر سر از بدنه که این با بر سر شدگان جفت میشود و اما آنکه  
گفتار نه با جفت میشود و اما ذات با جمیع خلقی جفت نمیشود و بر آنکه اگر خدا با خلق  
جفت شود باید بدی خلق با او روند و بر سر نه ذات او با هم جفت شوند با باید که خدا  
با این اید تا با خلقی جفت شود حال نه از بر سر اید و نه از او با او روند و بر سر نه  
است خلقی تا با جفت شود و خلقی نه بر سر خلقی خود و خدا انجا نیست بر نام جفت میشود  
بجهت آنکه جفت شدن صفات خلقی است و خلقی با هم جفت نمیشود پس خدا باید به مثا  
خلق را پس بنیاد شده و بنا بر این نباشد پس خدا با خلقی جفت نمیشود پس آنکه جفت شده  
خلق خداست پس هر صفتی از خدا که با خلقی جفت شده میدانیم که آن ذات خدا نیست  
خلق خداست که از سر گرفته و بر سر این را نفس خود نمیدارد و چون صفت خداست  
و خلقی دانستیم که شریف ترین خلق خداست و پیشتر بر خلقی خدا و بطریق این ایشان که هیچ  
خلقی نه مالک و نه بر سر و نه بر سر و نه بر سر و نه بر سر و نه بر سر و نه بر سر و نه بر سر  
عرض میگردد با خدا - خلقی تا بر این نوع خلقی که از صفات مبنای و ایجاد کنند  
انها مستان پس اگر کوی نه و خدا انجا را ایجاد کرده و علة الخلق است پس چنان ایشان  
خدا نمیشود و این عین مطلب است و قول عدم حاجت عالم بود و اگر کوی خدا علة الخلق  
و بنا است بر انظار می کریم بنامانی که عین ذات او است و علقی که عین حقیقت او است  
و با بنامانی و علقی که خلقی است پس اگر باول فانی شدی بقول خود شدت با خلقی  
جفت کرد و اگر بدی هم فانی شوی فانی کلام در آن فانی نامسلک لازم اید و بر سر از  
بان هم مسئله غیر ساده بنا بر این قول نسبت بخلاف شدن داد و از امر وی اصطلاح آنکه  
انفکاف لازم اید و نشان حلقه این است که از برای صواب ممکن در خارج با نسبی  
و جفت کمان کرده و غرض معامه با راجح و راجح کمان کرده که هر چه می نماید







و در اعیان نگردد بلکه در حقیقت روی با خود برآید و نود و نود  
 صدق است بر این جهت قال و اما بعضی بن شیهه من و استحقاقش و همیشه  
 هست این خود ساز از حدس تا که فرود ندر کلاه من غوره ما و هاهم کم می آید و بنابر  
 فوعلو و منکر و در معرفت همین قدر مانع باشد که بر محاب مصر حکایت طالع  
 شده از این روی اثبات حق غائی و بلایم از این سلوک و اسباب و معانی  
 و این امان و مراد این علامت و اسما و وجهی بخیر احدیت عالم عظمی غائی  
 مستطاب طاعت نماید انان که می گویند که میان علت و معلول و مناسبتی است  
 و معلومی و معلومی معلوم و این روی از سم کالات ظاهر و در عالم امکان  
 و در حد ذات اثبات کالات نمایند و می بینند که خدا علم را افزاید پس عالم است  
 و چون قدرت را افزاید فاد است و چون احسان را خلق فرموده و بر مختار است  
 و بر این قبایل و محله کالات بوجود راجع دانسته و او را خفیه واحد و ان  
 برای ان اعتبار شدت و ضعف ملاحظه شوند و از طرفی عالمی می شود و حق  
 نام شد که هیچ جهت ضعف و تصور و نقص و غور در ان نباشد و ان را  
 واجب دانست و که در عبادتی سائر از واجب راجع بباب سلب و حق می باشد  
 و در کس ان فاساد و وجود است و این اعتبار جمیع احوال وجود را می شور عدم و حال  
 احاطه غیب مهم بین ذات دانند و که در سطح احدی کل الاشیا بدو نماند  
 نکتی که از ان ما نفسی بر هم شود چرا که در جسم و کثر انرا و وحدانی است  
 و مرجع ان محسوب بودن یکی و دیگری است با اعتبار راجع با اعتبار بفعال  
 و اسما و ان بعد مدعی است و این ملاحظه را بدو بار کثرت و حدت بوجود باشد  
 و کثرت بعد از وجود و کثرت بر وجود است و بر حسب شدت وجود

مصور

و ضعف ان وحدت می شد و ضعف می شود باز طرف سلب می شود  
 و وحدت که مانع از کثرت باشد من جمیع الجهات و از طرف ضعف تا که مالک است  
 منقسم شود و هر حرکت که بذاته از صفای انضال حروفی از خود از هر دو تکرار  
 نماید این بود هر بر این مذهب علی سلسله احوال و این فاصه و یکدیگر را و وحدت  
 وجود با وحدت عینیت است با جنبه با قسم ثالثی از وحدت که مراد وحدت  
 عینیت است از شش این است که عنوان اشاره بر بد خود و بگوئی هستی و حق  
 معنی و راست و نادر و حار نباشد و حار باشد معنی و ان در چنانچه چنانست  
 سلب ندر از خود و این بدی انسا است و نگران فایده کالات نیست و اگر در ان  
 وحدت جنبه است و مراد از ان محله کالات هر چند از ان کلی و احاطه  
 حق می گویند و ان اتحاد اشان با افراد اشان در کس و وجود و در سلب و تعالی  
 بالذات است و صف بالذات مانع است و بالذات جمیع کلام را و صفی نیست بنابر  
 اول صدق ان سر ممکن و عوالم نیست بنابر و هم صدق ان و واجب جمیع  
 خواهد بود و بنابر رسم در صاف و غنی و او را محنا خواهد بود و حدت و  
 مانک در ان و حق نفس و معقول نیست چرا که با حاجت بعدت غنا و معقول  
 نیست منافی با وجوب وجود بالذات است که بالذات و صفی عباد است و این  
 دیگر این مدعیه است که فایده ضعف شدت و اسما و حق است و حد خود و حد  
 ندارد و هر چند او مرتبه فایده است و چگونگی فعل و ان نموده وجودی و انضال  
 که با حق باشد و در فقر و بعد از انکه مرتبه او مرتبه فایده باشد چگونگی و ان  
 از ان حقیقت واجب دانست و حال انکه واجب بالذات و معنی است و انضال  
 و اگر با انرا ف عدم حواله و وجود ان ناسه عینیت بر یکدیگر و در حد و کالات



[illegible]

کمال الحاصل بر بی الصفات عند الشهاده کما حقه انما غیر الموصوف و شهاده  
کاه و صوفان غیر الصفه غیر و صفاته سبحانه بعد معرفه و من فرقه فقد شانه  
و من شاه فقد جزاه و من جزاه فقد جعل و فصولا استکلام و محرمات و انما برهان  
بر بعض صفات ان ذات احدی است حاصل از استدلال اثبات صفات  
بر محرمات و از برای لزوم تجربه شسته مقدمه محمد فروغی و مابین  
مابین صفت و موصوف و موصو صفت در مصداق کافیه است چرا که  
صفت عبارت از عالی است که در موضوع بافت شود و این موضوع موصوف  
گویند پس صفت باعتبار آنکه وجود در بی است محتاج بان شئی است و وجود  
محتاج بالضرره غیر وجود محتاج الیه است که موصوف باشد و ممکن است  
هر دو معاریت بوجود بگویند و آنکه مصادی این عالی که در وجودی بدیم  
مثلی علم و قدرت و حیاله ها را به موصوفات است چرا که با باشد این عالی  
معلوم باشد و موصوف معلوم نباشد و معلوم با محمول معاریت است البته و  
بنابر این گفته میشود اگر این صفات از برای ذات احدی اثبات کنی باید و عا  
او باشد چرا که ذات محمول است و این صفات معلوم و بیم آنکه اثبات صفت  
از برای ذات با معاریت مساوی حکم معاریت است و بیان این بدان معنی  
معاریت است بر گفته میشود که ممکن است که مراد از معاریت اتصال و وجود مستقل  
وجود مستقل باشد مثل اتصال محرمی محرمی دیگر و ممکن است مراد از ان  
اتصال معرر بر مراد شود و اتصال در این مجسم و ممکن است مراد از ان اتصال  
صورتی عامه و کمال است که باشد مانند اتصال مطلق بجزو این و حیوانیت  
بدانیت مناسب و بعد اول مراد و بیم است در وجه معاریت و غیره و غیره



اولی با من وجه عطفه معلوم است و آن این است که اگر این معانی را از برای  
ذات اثبات غائی بمشوقان آنها را معلول دانست چرا که تاثر علت در آنها با اعتبار  
الحادث آنهاست بدین ضریف در ذات با اعتبار ضریف در ذات است معادن  
کردن او و عالم نمودن او و عرفی و بیان این دو ظاهر در کمال ظهور است و بنابر  
اول گفته میشود که این معانی از صفات شمرین با آنکه هیچ جهت ذات را از آنها  
ناز نیست حتی از وجه است و بنابر وجه دوم لازم آید معهود و احسان  
برای آن علت که اولی عالم و قادر کرده پس اگر آن علت خود او باشد لازم آید  
فاهرب خویش بر خویش و اگر دیگری باشد لازم آید فاهرب دیگر بر او  
و هیچ بنا را بر این دو معقول نیست چرا که مقام فاهرب مقام محطه شرف است  
و مقام معهود و مقام طیب و خست و وجود محط بر واجب اشرف از او  
منصور نیست و هم در ذات او که ضبط من جمیع الجهات است جهت غایب است  
و فاهرب و معهودیت معقول بودن نمود و باین ملا خطه نتوان وجود صفات را  
وجود عرضی دانست بلکه باید وجود مستقل دانست و صفات را بذات آید  
چون نسبت خوب با بد است و این صفات این صفات بذات اند پس از سنخ  
انسان سائر ممکنات است با آنکه چهار مرتبه است و اولی با او و معلول سائر برای او  
و از سنخ دیگر و از احاطه و معلول است اگر از سنخ اول است پس غی بول آنها را  
صفات خدا دانست چنانچه سائر جهات در صفت خدا می توان دانست و اگر اضافی  
و انضمامی باشد سائر سنخ دیگر است پس باین اعتبار آنها را واجب هر چه معنی  
که دیگران را نیست و واجب را با آنها است که سائر جهات را نیست و باین  
اعتبار آنها را از عالم احادی الا ذاتی و چون بنیان در آن نظر کنی آن نسبت ناشایسته

مستلزم

و شایسته با ذات قدس است و حکومیه نباشد و حال آنکه واسطه میان محط و  
و امکان و وجود معانی است در این میان جدی و منسوری شود و در فصل  
سابقین می شد که مشایخ واجب می شود ممکن باشد پس باید آنها را بر تقدیر اشیاء  
وجودی می باشد و دانست که این چنانچه اشاره شد و این آن کمال که بواسطه  
واجب حایر باین قول معارضات مبتدا اشیاء است تا قدرت مثلا اگر  
ممکن باشد باید معنی باشد و هم آن علت باید معلول را بداند و از آن تاثر نکند  
و ممکن است که لازم آید و باور دادن را وجود مستقل مستغنی است بنا بر معارض  
و هرگز لزوم معارض معنی و هم محتاج ثبوتی نیست چرا که بدینکه معلوم عالم  
و قدرت به بقا در تلافی معانی و آن کرد پس اگر از برای آن وجودی باشد عالم  
و قادر باشد باید تمام با و باشد و بیان لزوم معارض معنی هم معدوم عقیده  
است و آن این است که شکی نیست که قدرت که بر سلطان موصوف قادر  
بر احکام ممکنات میشود اولی است بتواند حاکم نسبت باین معنی با و ذاتی  
و نسبت موصوف عرضی است و باین نسبت خود ممکنات بعد از ذاتی است  
از نسبت بقا در وی که موصوف است و معارض با او وجود قدرت نسبت  
اولی است تا قادر پس وجود و احاطه و شرف و کمال و ولی واجب خواهد  
بود و باین اعتبار وجود قدرت را نسبت بقا در نتوان وجود عرضی معنی دانست  
چرا که معروض پس وجود اولی است تا عرضی و باین بیان معلوم که نسبت قدرت  
بقا در نسبت صورت است نهاده و باین قیاس است معنی در سائر معانی  
فرض احاطه را علم و سمع و موصوف و سائر این صفات که از اخص ذات دانستند  
مثلا آنکه هر چه مظهر به صورت است نسبت بخوان و هر چه در حرکت بالا راده



سوریت است و کمال نسبت بذات و بر این بنیاد و در این مقام می باشد تکلیف بکریه  
و مگر بنده معارف با اعتبارات سه گانه معانی یا یکدیگرند پس چگونه بر معانی برخورد  
هر سه با هم شد و چو این است که معصوم در دم هر سه بر بعد از این است  
و چون اصل و لزوم و محال است که از آن هم محال باشد بعد از این و بر همان  
آن خواهد بود پس اسلام و معارف است مگر نه را ندیده و احتمال دارد اول  
و ثانی با اعتبار وجود است که مال آن با ثبات دو وجود است و در هر سه وجه بیان  
اعتبار واجب معذور شود و برای او و می رسد شود و هم دو مانی با اعتبار  
واجب هر چند معقول ملک وجود باشد ماسد داده و حضور و لزوم و غیره  
وجود بر وجه اول را حرم و معارف است معلوم است چنانچه لزوم آن با اعتبار واجب  
بنابر وجه دوم نیز ظاهر است و اما با اعتبار وجود هم پس ممکن است که بعد از این  
وجود گرفت و این دو یکی صفت است و دیگری و صوف وی توانست پس  
حقیقت گرفت و بر همان برای این است که موصوف با اعتبار حلول صفت را و انداز  
صفت مطلق و معذور می باشد و آنچه معارف است خاصه ظاهر است و غایت پس اگر واجب  
الوجود و موصوف باشد که از آن اندر نشان صفت فعل و افعال و این است صفت است  
و همان دیگر مایل و موصوف را با صفت نسبت خاصه باشد که ما را بر مایل های خود  
نیاست پس با اعتبار غایت و احاطه کلیه و این نسبت خاصه متعین میشود و اول و نظر  
عقل چهارم اسلام بر سه محور و این مطلب بر مقرر و در هر سه ظاهر است  
و بر مقرر اول بنا بر آنکه صفت و موصوف هر دو وجود است پس با اعتبار چهار محور  
اول از معانی معارف است معلوم و پس مایل بر ظاهر است چرا که اتصال این وجود و مع  
ایمان و معارف در یک عالم کمال کمال است و مناسب است و این مایل الاطلاق و مایل

[illegible]



العظمة الذين زعموا ان بدرك الحس لا بدرك العقل لما اعوذهم ذلك مرجوا  
 الى الحق والكتب فقالوا لم لا بدرك قبل لا يعرف حقيقة العقل لا بدرك  
 الصواعق مرئية واما ان لم ير من غير في الهواء علم ان رايه فليس  
 هذا العلم من مد البصر بل العقل هو الذي يمتد به علم ان الحس  
 يدرك ما من ناظر نفس فلا يرى كيف يقف البصر على حده بل بخلافه فكذلك  
 يقف العقل على حده من معرفة الحس فلا يعلمه ولكن جعله بعقله وان يقفنا  
 ولم يعان به ولم يدركها بحس من الحواس وعلى حسب هذا يقول ان العقل  
 يعرف الحس الذي من جهة وجهه فليس له في رايه من معرفة الا حاطة بصفته  
 فان قالوا فكيف يكلف العبد الضعيف معرفة العقل اللطيف لا يحيط به في العلم  
 انما كلف العباد من ذلك ما في طاعتهم ان سامع وهو ان يسمع ويؤمن  
 امره ونفسه ولم يكلفوا حاطة بصفته كما ان الملك لا يكلف ان يعلم على الطول  
 ام قصر من هو ام غيرهما انما تكلفهم الاذعان باطاعتهم ولا سيما الى امره الامري  
 ان رجلا لاني باب الملك فقال اعرض على نفسك حتى اعصى عرفت ان لا اسمع  
 لك كان فالحال نفس العبد فكذلك العالم لا يعرف الحس حتى يحيط به من غير  
 شطه وان قالوا ان ليس فذلك صعب ومقول هو العزيز الحكيم الخالق الذي لا يحد  
 صفات امره وادب صفات احاطه بما يعلم من حكمة ولا يعلم فكذلك وكذلك  
 فليس وحده سائر صفاته كما قد يرى الحس ولم يدره امورها ويري التوكل  
 ندركه من صفاته بل يعرف هذا المثال عملا فانه لا ان الامثال كلها تفحصه  
 ولكنهما نفوذ العقل الى معرفة مقصود ان من كلام شريف سبع حال كافي است  
 منطوقه كرمه عالم راي صانع فاستدعيه ايشان ابن است که محاسن حرا ورا

درك مکرر به وخواستند محسوس را که کند آنچه را جعل موان ادراک کرد  
 وگفتند اگر هست چرا نتوان ادراک کرد و جواب ایشان این است که بر من  
 از غیره عقل است چنانچه بر صورتی ما فوقی مرئیه خود را نمی بیند و لذت برای  
 او حسی است که از آن تجاوز نمی کند مثالی است که اگر سنگی یعنی بالا می رود  
 بجسم نمی خفتد که کسی او را انداخته بلکه باید عقل غیر آن دهد و بداند  
 که سنگ از پیش خود بالا نمی رود و هم چنین عقل را در معرفت خدا حسی است که  
 از آن تجاوز نمی کند بلکه تا الله مقصود از تشبیهها و مجریدات مختلف محاسن  
 معرفت است و علم احصای آن در معرفت یکنه نه بلکه و مقصود این باشد که از هر  
 خدا حسی و عقلی باشد که در آن هویدا باشد و نیز بر این علم اضراف است  
 که فرمودند در این حدیث که لا اله الا الله لان الامثال كلها تفحصه و لکنها  
 نفوذ العقل الى معرفة و شرح جمله ای از محلات حدیث شریفان فضول سابقه  
 معلوم شد حاجت مکرر نیست بلکه اما از مفارقه جمیع اجزای عالم ظاهر و  
 اشکار است و از این جمله انحصار به شود مرئیه بر این محاسن فقر و حاجت خریف  
 که نزد یک ترجیها است بنورهم فاینکه است از عالم و معلوم شدن مفارقه و چنان  
 ابراهیم و حاجت عالم نیز ظاهر میشود و آنچه که می بیند و بشود از برای عصر مرئیه است  
 مازای که ان مرئیه ظاهر و حسی است و مرئیه است عاقله که مرئیه نورانی و حسی است  
 و مرئیه است منطوقه و این در مرئیه که بر سطحها روح لطیف و بدف کثیف  
 متعلق و ظاهر و باطن و درین ظاهرها حاجت و معنای و باطنیه مرئیه نازل و حسی  
 اما باطنیه و صورت حسی که ان شکل خاص و مشکل مخصوص باشد و هم چنین باطنیه  
 صورت و حسی که باطنیه ظاهر و باطنیه است و باطنیه و باطنیه و باطنیه



میکنند و هم چنین باعتبار احوال عارضه تبدیل رنگ و بوی و طعم و غیره  
چرا که باید بدین اشکال و صور و احوال دائم در تبدیل و تحول و انتقال است  
گاه نقص است گاه کمال و گاه جزیی هستند بدین حدود و زوال بر چیزی زوال باشد  
البته عدم وجود و بدو طاعت و غیره بدین بر چیزی زوال باشد البته بدین چیز باید از است  
کند و این بود مقدار حاجت و مقدار که در اول خصلت گشت و با نایب التفاتی معلوم  
بدین که حالتی که وجود شود که ضعیف صورتی و ضعیف و مقدار و مقدار و مقدار  
نه معلوم باشد و در هر یک در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک  
فایده صورت و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار  
و غیره که در بدین اشکال است که فایده شکل و اشکال و صور و صور و صور و صور  
وجود و منفی ندارد بلکه محتاج است و شاید بدین جهت که گفته اند که عباد و افعال  
اگر انا ناظر این برهان باشد و از غیر با استفاده بدین برهان است که جمیع کلمات و  
معنیهای و وندیت جبال و طریقات است که عامل را چاره و منافی از اختلاف بان  
نفس و جرات این برهان در حاجت جمع اقسام کاسه در عالم که فساد ظاهر و معنی  
است و اما احادی که تبدیل و تحول و سوزان مشاهده شده بر اعتبار و شاکه و شاکه  
صورتها و صور این اجسام نیز حاجت و اما عارشان و عارشان و عارشان و عارشان  
بودن و مقدار و وزن بدین اشکالی مشاهده و محسوس و منافی با اجسام محکوم  
عقل و انفع و اشکال است چرا که عدم منافی مقدار و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار  
ذریع ذریع و وجب و وجب است البته بدین و چون عدم منافی این اعتبار است باید بشود  
باشد و معنی ذریع منافی بطوریکه اگر آن بودی منافی بودی پس باید از مقدار  
غیر منافی و معنی ذریع غیر منافی باشد و در معنی منافی و فسادان بدین

و چنانکه عفا چاک است بدینا فی اجسام و افعال هم چنین حاکم است عدم و شاکه  
ان بالقوه ما بین معنی که بجای نمیدارد که نشود جسم بعد از آن موجود شود مثلا  
اعمال حکما و غیره چنانچه باید که بدینا فی است و بجای نمیدارد که نتوان بر آن  
افزود و بر همان بر این است که جسم لذت با انقضای مقدار و مقدار و مقدار  
میکنند ما نیز بر بعد از آن لازم آمد که ضعیف جسمه در کمال آن مقدار و مقدار  
و وجود نباشد با افعال و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار  
این است که ضعیف چیزی از چیزی منفک نمیشود پس اگر محسوس و مقداری  
در ضعیف جسم و غیره باشد باید آن مقدار را با او باشد و در این صورت اگر ضعیف  
در کمال آن مقدار یافت شود باید آن مقدار و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار  
الا ضعیف جسمه در آن مقدار کمتر یافت شود و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد  
و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد  
است و الا بدین ظهور از آن نبود و بدین کمال حال نبود و بدین مقدار و مقدار  
در آن لازم آمد و بدین ضعیف و ضعیف و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار  
اولی آن حد و میزان و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار و مقدار  
بجسم شود بالا میزان نیز ممکن است و الا بدین کمال و بدین کمال و بدین کمال  
عدم منافی اجسام بالقوه و فی نیست ما بین این یک جسم را و وجود و واحد  
متصل با هم که فایده انقسام باشد با انکه او را منقسم مانیم و یکیم آن اجزای  
من و معنی و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد  
لا بد از آن یک ضعیفی باشد و در آن ضعیف گفته میشود با بالذات عدم  
حاجتی به انقضای دارد و بدین بقدری که در در مقدار گفته شد با انکه چنان است







پس در جواب فرمودند ما سخن میگویم در این عالم که ماده شده پس اگر این  
عالم را در هر دو عالم دیگر بگذاریم چیزی بر حدوثش از داشتن او نیافزاند  
فقط آنکه آنست که در اینست لکن جواب میدهم نزد آنجا که بجهت ازل و اقصا  
کردی پس بگویم اگر اشیا بر صفت و کثرتشان منتهی باشند بقضای  
عقل پس این است که اگر چیزی از سطح او با و ضم شود بزرگتر شود و در کمال  
تغیر را و پس درین رفعا و است از غلظت چنانچه در تغیر داخل شدن  
او است و حدوث نیست و در او چیزی ای عید الکبریه و در این مقام  
تغیر روح و تکلیف و ناسیاست که اولی در سطح و ثانی در سطح دیگر  
الحال است الح و زجره را در سطح شده و در سطح دیگر کما یجد علی  
و ظاهر این است که با دانشی که از هر دو حالین استلال جود  
خودی و استقامت هرری است بکنه تأثیر طاهر این است که مراد از رفع  
و وضع در این مقام که فرموده عالم و قضای و وضعنا و عالم اخر فرض  
و وضع است مفسود این است که اگر فرض کنیم ارتفاع ان عالم و موضوع  
بودن عالم دیگر دلیلی بالا تر از جمیع بودن این مقدار بر حدوث نیست این  
مطلب در کمال و است حرکتی که در وجود معدوم بین امکان است  
و از این جاسفای برهانی دیگر بر امکان اجسام حاصل شد و هرگز این است  
هرچیزی که از این اجسام بان فرض شود از برای عقل است بخوبی اینها را  
جاد و نماند و این بخوبی بر بعضی فرض است مثل فرض اجتماع نقضین  
و تضاد فی صندین بالبدیهه و در بخوبی نقضان بخوبی عدم جری است و در  
بخوبی عدم جری بخوبی عدم کار است و این بین امکان است برهان دیگر حرکت

جواب

اجسام و تفاوت جهت اشاره با الفا با سطران حرکت دلیل واضح است بلکه از  
برای الفا محلی است که در آن موجودی می باشد چرا که شیئی از وجود جدا  
و چون علاوه شد جسم در مکان است که در وجود بودن جسم در مکان  
با اعتبار این است که وجودی که در آن برای او است وجود حاضر است و چون  
فی امکان باشد باینکه و بنا بر اول حاجه ظاهر است چرا که وجود فی امکان  
بدون مکان معقول نیست و مرسوم این است که وجودی از برای جمیع  
جز وجود با این خصوصیت نیست پس وجودی از برای او جز وجود  
در مکان نیست و بنا بر دوم باید ملاحظه شد بر وجودی از برای اجسام  
در خارج که نسبت به جمیع جهات و جمیع امکنه و ساری باشد و نتوان  
او را نسبت داد بحکم دیگر بعد با ضرب و بالبدیهه فساد این را حارث است  
برهان دیگر از بدیهات است مخصوص بودن موجود و عدم جوار  
صدق بر نکرات هر چند باعتبار کثرت سطح باشد چنانچه  
کفی این اب این اب نیست و چون مبادی با اعتبار نسبت بنا شد چرا که  
بان اعتبار قابل صدق و مسا راست پس باید باعتبار وجود باشد و بان  
بملاحظه باید وجود را در معصوم مبادی باشد و چون این معصوم معصوم  
گفته میشود هر چه در آن چند یکصد به عنوان مقدار باشد مثل ذرات  
و در حقیقت عنوان عدد باشد مثل دویسه نمیشود وجود هر حقیقه  
او باشد چرا که وجود بالذات معصوم مبادی است پس اگر وجود حقیقه  
حقیقی باشد باید از جمیع صفات مبادی باشد یا غیر خود و معدوم و معدوم  
مشترک مابین افراد و مقدار است پس نمیشود نسبت بمقدور و معدوم



وجود عین ذات باشد و چون وجود عین ذات نباشد در حسی محتاج عجله  
خواهد بود و بیان دیگر هر معدود و مفرد را مایه الا شراک است که بران  
اعتبار این حقیقت دارند چنانچه در مایه اند هر مایه را اند و هر رقیق را  
مایه اند و مایه الا مایه ای است که بران اعتبار عاریت در مایه نشان است  
و بران ملاحظه هر یک که حاضر در مایه و حاضر در مایه و حاضر در مایه  
از این مقدمه حاصل است که هر معلوم است که هر معلوم است که هر معلوم  
عده بر همان دیگر هر چه در آن خون کفایت جسم الوجود خواهد بود و چنان  
مرد و هر کفایت محاسبه مایه شدند و بنیان و مایه را ولی در ذیل بیان نمی  
صفت شد و هم در مقام بیان امکان مرتبه انگاری فردانیه انسان نشان  
نیز خواهد شد ندانند که از برای مرتبه فردانیه انسان که بران کشتن ان  
بدانای و توانائی است و در مقام است اول مقام جزئی که بران اعتبار بینند  
فرد شونده است و شونده عمر جسده و چشیده فردی بینه است و مومنه  
عمر و سده است و در این مقام دیدن کمال چشم است و از ان شنیدن و فنی  
نمی شود و هم چنین شنیدن کمال کوشش است و از ان بر نمی آید و در ان  
طعم شان زبان است و سایر بدن در ان حلی نیست و موقه ادراک حرارت  
و سردی و غلظت و نفوذ در مقام بدن منتشر است و آنچه را که هر حرف  
ادراک میکند دیگری از ان خبر است و در این مقام است مرموی حکما  
باطنه بر آنچه مرموی صورت محسوسات میکند که ان عبارت از جسم مشترک است  
غیر از محسوسات که حاصل آنها است که عبارت از خیال است و آنچه در ان معانی  
غیر محسوسه جزئی می کنند مثل دوسوی فلان و دوسوی فلان غیر ان دوسوی

در مقام

و هم معارفان فوه است که افکار را نگاه داری میکند که انرا حافظه میگویند  
و بر این فیهاس فوه میگویند که نشان و جمع و تفهین و ترکیب و حل و معرود و معانی  
مخبر است با سایر فوای در ان که هم در مقام جزئی است فوه بطوریکه حاصل  
با نشان است و بران معانی ظاهر را ادراک میکند این بود محلی از مرتبه ادراک  
جزئی و هر چند بعضی را بالغی و مقام کاتبی است چون حسن شریک را نسبت میکند  
حسنه و مثالی هم توانائی را مقام جزئی است که در ان مقام منکر و تفهیم  
چنانچه کردی مثلا دست توانائی بر نوشتن و در قطع طریق و اما نیست و در ان  
بعکس کردی و بر این فیهاس و در این مقام است فوه که افکار از این جلب شریک  
میدارد که انرا شیوه میگویند و فوه که افکار از این دفع مکر و هات می کار  
که از این غصب میگویند و فوه فایده که انرا بر این ملاحظه میگویند هر چند که  
شهره و غصب باشد و اعتبار عدد و مکر آنها است که در آنها معاصره واقع  
میشود و هم مقام کلی که بران اعتبار جمیع مراتب توانائی و توانائی که در بدن  
انسان اعمار دارد در ان مجمع است و بران ملاحظه محط طرعی مدر که  
و ملاحظه است و عا که بر این فیهاس در میان مدد کات حلای امداد خطای واقع  
بشود و در مع خلاف و شدید نماید و هم اگر در فوای علمیه بخاطر انند از ان  
کاذب را در میان بر دارد و در این مقام توان کنا کس بدین مانند محض  
ار او اختصاص دارد و شنیدن را تجزیه مکر بلکه با تمام مجمع است و هر  
و در ان است و هم است و بر این فیهاس با تمام غاصب است و جاذبه و عاقل  
و اگر ان بود که ان کالات منتشر را محمی نبود و ان وای منکر را مرتبه  
و عدلی نبود چگونه الف مایه انرا حاصل بود و بحر دفع خلاصه از نشان



باشد و که مسمع مجموع الفا بود و چون این مضمون را جامع می شد که می شود  
حاجت امکان نیست مگر در این صورت که محتاج به همان نیست و هر که را شود  
باشد میدانند که از برای نقص این ذاتا آنها و اول آنها همیشه نبوده و هم آنچه از  
الفاظ است در عرض زوال و فنا است همان معنی مابقی باقی است و اما  
ماضی در مرتبه حال بود این مرتبه پس بودن آن در عرض حال و نقصان نیز در  
و بعضی واضح است ضعف نیز در این افعال که بدل از افعال ایشان در محال است  
و تشریح نیست بنویسد رجال که افعال ایشان معقل نیست و نظم است و هر چه در  
مرتبه و هر چه در مرتبه را در نظر می شود اما آن صفای مرتبه کلیه و در مرتبه  
سوابق می کند و هر چه در مرتبه را در نظر می شود و این مرتبه را در مرتبه کلیه که فاعل  
حق بطریقت مثلا پس ذاتا آنها و اول آنها را از فوق شده که نیست صاحب حق  
فوق شده و چون تصور انسان در مقام کلیه خود قابل و ضعف شده است  
چنانچه ایشان را در بعضی احوال می بینی که قادر بر وسط رای خود نه و احوال  
نام در عقاید و احوال او مشاهده است و در حال دیگر او را کمال ضبط و در  
در معانی ذاتی و خدائی می شنود و هر چه در مرتبه و فساد است پس این مرتبه  
بالذات و بعضی معنی باشد هر که هر چه در مرتبه و نقصان است محدود است  
و هر چه در مرتبه مرکب است و مرکب با وجوب وجود منافات دارد اما معنی  
بودن مستطاب با معانی عموم و حود او است در مرتبه نقصان بشرط حفظ  
کمال که بعد از نقصان را در طاری می شود ماضی را این حد عددی و مرتبه  
فعلاتی که از برای او است اسمائی از برای او منعقل می شود و همین است  
مراد از محدودیت و اما مرکب مراد از آن و مرکب خارجی است که از جنم  
جوی

د و جزء و وجود نکند مگر حاصل شود چرا که مرکب محدود با اعتبار از افعال  
او است که عقل از آن احوال عددی می بیند بلکه مراد مرکب عقلی است و همان  
منافات این که مرکب با وجوب وجود این است که آنچه با با نقصان و کمال  
نفسش در مصر و کمال علی السواء است و نیست یکی از این دو با و اولی از نیست  
و دیگری با و نیست و نیز معلوم است توان معقل کرده و وجود بر آن نیست  
معنی کمال ساری باشد و نه اولی و معلوم نیست توان داد و نه معلوم نیست  
بعد از آن بلکه موجود با عالم است با حاد باها جز است با قادر و با این ساری  
می شود که آنچه اولی و معلوم و غیر و قدرت است از شیخ ماضی است که نام  
وجود است و همین وجود نیست تا واجب باشد و شیخ نیز در این محال این معنی  
در حد بند خود و نیست فرموده که جماعتی از افعال این منفع و این احوال  
دهری بود در محال احوال با هم بود ندارد و این معنی گفت بدینند این  
حالی را بدست خود ایشان مطلقا که نه نموده گفت از ایشان کسی این را معنی  
اسم انسانیت دائم نیست مگر این شیخ خالص و مقصود و حضرت صادق  
صلوات الله و سلامه علیه بود و اما ماضی پس در علم و بعد از احوال این احوال  
گفت چگونه اسم انسانیت از برای این شیخ ثابت کردی نه از برای اسم او  
گفت محمد است که در اولی و این شیخ در این احوال نیست این احوال گفتند که  
با این شیخ را گفتی اخبار کرد از او این منفع و این احوال را این شیخ  
گفت پس هم که فاسد که آنچه در دست تراست این احوال گفت این برای  
نهایت و این مرتبه که رای وجود است بعد از نزد من ضعیف شود این منفع  
گفت حال آنکه این کان در باره من می کنی بجا نباشد و رو نامی توانی خود را از







و اگر محو یا در عین سید با و رسیده و در این قیاس و بعد از هم مبداء و مفعول  
 و اخیر و حدیثی گفته و بشود اگر از برای نفس بشر و طبیعتی مسی باشد و در  
 حال بودن نسبت با آنکه وجود او با نفس است و جسم الهی در او نیست با آنکه مصلحت  
 او اعتبار نفسی بدن و بشرط عدم غلبه بدن است پس اگر او را نسبت بقا و غیر بدن  
 و غلبه او بعدی بتوان فرار داد و جسم الهی در او با اعتبار صورتی و توان کریم  
 نفسی او بدن و اتحاد وی با او محال خواهد بود چنانچه ظاهر است و اگر او را نسبت  
 بدن حدی قرار دهی و مصلحت او را بقا و نفس بدن و غلبه او را نفسی بدن نسبت  
 مصلحت و صورت و نفس با نسبت بدن داده و مصلحتی گفته و نسبت  
 این قول ظاهر است چرا که صورت که چنانچه گفته است وی وجود خواهد بود و ماده  
 که چنانچه قبول است و شکی نیست که نفس او وجود است از بدن و چنانچه نباشد و حال  
 آنکه او محط است از محاط و او فرمان ده است و او فرمان بردار و او محض است  
 و او متکثر چنانکه با او اشاره شد و کسی را این فاضل نگردد و یکی در هر عالمی دانند  
 نبوده و مانده بداند و متاثر این جهت کشیدن و اما در برهان و بدلی خود  
 چه لازم چرا که اخیر بدلی است نزد هر عالمی نداشته نفس خود و لا یقی خود و هر  
 توان دانست چون دانستن بعد از تنفی است و نیز که با اعتبار اعتبار و حافظه است که  
 مجله و حدوث او جای اشکال نخواهد و کما است و تنبیه بر این خطا نیست و عدم نکر  
 حال رضاع مثلا و حال آنکه او وجود بوده و هم کسی نکند و نکر که این طلبه منافی  
 با اخبار اول ما خلق الله است و هم منافی با اخبار عالم ذرا است چرا که مضمون اثبات  
 حدوث نفس اطره است بحدوث بدن در این نشاء و برهانی بر اخبار نشاء وجود  
 در این نشاء قائم بلکه و نیست که تمام برهان بر عینه نشاء وجود و آنکه  
 چنانچه

و این اعتبار منافی نخواهد بود و وجود دیگر نیز در جواب توان گفت  
 و تمام تمام تفصیل اینها نیست که مناسب شد بیان خواهد شد البته  
 که باه مضمون از ذکر حالات مختلفه بنسبت بر معهود است نفسی است و اصطلاح  
 او را از این بی برد بقا هر کسی که فوق او است و هر دو مقدم بر بدلی است  
 چرا که اگر امر بدست آورد هرگز برای خود نداده و مرض و مرکب و محال  
 و نخواهد اعتبار می کرد و هم بر فرض تساوی دو ضد نسبت بحر می  
 فایده او هر طرف و را حکم بر همان یکی نسبت با وی چه در هر دو معلوم نیست  
 ولی هر یک در این مقام تنبیه بر آن مناسب است که هر یک بر هر چه ظاهر  
 باشد بالذات و از برای او باشد که او را از حالتی بحالی نکند باید تمام  
 مصلحت او باشد و وجود او قائم با او باشد و محال بر این مطلب شریف است  
 برهان قائم و میشود و این است که لازم وجود معهود را بقا هر نسبت  
 که با این واسطه بر او تعلیه دارد حال آنکه ارتباط بین ذات و تمام مصلحت معهود  
 با اعتبار او تا بر اول مطلق لازم است چرا که وجودی که بحقیقت ذات مرتبط است  
 البته قائم با ذات و در حد ذات خود واجب الوجود نخواهد بود و اگر نسبت  
 به هند و دیگر است و سخن در ربط دهنده ظاهر معهود و نسبت او را  
 چنین بر است تا استدلال کنیم ابد باه معرفت شوی که وجود معهود نسبت  
 بقا هر عین ربط است کما هو المظهر و این گفته واضح شد که آنکه نسبت و غیر نسبت  
 از حالتی بحالی همان خالی نفس و جمع شئون است و اینکه جمع عالم با اعتبار  
 ارتباطی که میان نفوس و اجسام علوی و سفلیه است و آنست که در بحث  
 بیانی از برای این برهان خواهد شد و باید که این فصل در اثبات نفس



که امکان تمام عالم است از نفس و نفسانیات و جسم و جسمانیات کافی باشند و  
 بالله التوفیق آنچه بر او پیش رو است بخودی خود موجود نیست و هم در آن  
 امری نیست که انقضای وجود کند خواه آنرا اولویت دانند بکوی یا نیام دیگر  
 خوان چرا که شوق انقضا فرع شوق غرضی است و همیشه ممکن باطلع نظر  
 مطلق وجود شوق ندارد و بنا علی هذا ممکن نیست خود نه مناسبت و نه  
 مستکنش و نه محکات بحسب حقیقت در عرض یکدیگرند و هیچ کدام را در وجه  
 خود وجودی نیست تا یکی مقدم باشد و علت دیگری و مؤخر باشد و معلول  
 و باین ملاحظه موجودات ممکنه خواه منافی و خوا غیر منافی بحسب حقیقت  
 خارج العدم مناسبت دارند و وجود آنها هستند باشد محرکه خارج از سلسله  
 محکات باشد و در حد ذاتی برای انقضا و توقف و هستی باشد و باین  
 برهان اساسی محکات بواجب الوجود شدید و خارج باطلان و  
 رؤسای بالیکه مطلقان دور خارج است و بر مطلقان حصول غیر منافی  
 بحسب عدم سابق برهان مختصری ذکر شد حضرت باری جلالت عظمت را  
 شعور و شناخت حکمت صانع را استقامت صنع مظهر فرموده و اینها را از  
 افراد بان ناچار ساخته چنانچه اگر کوی کجای باشد در عاقل خویش و مناسبت  
 شده باشد نسبت دهد بکسی که در عالم نوری و جلی ندارد و تمام بر عاقل  
 باعنا و او که هیچ هندجه آنکه ظاهر است که حسند بدن و خوش داشتن آن  
 نسبت به ادراک جمیع ملامت است و ادراک حس با سالی است که هیچ کدام  
 از آنها بدست او نیست و را محله است طبیعت عاقله و وجه و شهود و  
 غیبه که منشاء ملامت ملامت و منافات و منافات می باشد چنانچه مطلق  
 مؤخر

مقدمه به چنانچه اصل وجود ممکن را و وجه است جمیع فعل و غیره  
 را بجهت حصول بالذات است و مستند بمبدأ ماضی است جمیع فعل او است  
 جمیع فعلی که بازگشت او با مکان است هر چند بدین برای وجود هم چنین کالات  
 تا تریای که بعد از وجود بر محکات ماضی میشود و جمیع رکاز است یکی  
 جمیع فایده دیگری جمیع فعلی و جمیع فایده او و بالذات مستند بذات  
 محکات هر چند تا بنا و العرض مستند بمبدأ ماضی است جمیع فایده ایشان  
 وجودی که از جانب مبدأ بر او ماضی شده ظهور یافته اگر را ایجاد نموده و در  
 بودند برای کمال داشت و جمیع فعلی آن ظاهر مستند بمبدأ ماضی است چنانچه  
 اگر انقضای در هر هر وجود و وجود ظاهر شود چون حاجت جسم ممکن جمیع نفس  
 را جمیع بمبدأ نیست بلکه راجع جمیع ممکن است جمیع اگر انقضای در وجود  
 فاعله بر وجودی ظاهر شود آن نقصان جمیع بمبدأ ماضی است بلکه مقصود  
 آن موجود و ضعف فایده را جمیع از اینکه یکی آن کمال را بدین شود با سالی  
 شریعی و اربعه و اربعی باشد که آنها فایده وجود نباشند و چنانچه نقصان  
 در اصل حقیقت شوق با عاقل آنکه ظهور آن بوجودی است که از جانب ماضی  
 افاضه شده بر جمیع وجود و اعیان از آن مبنای نیست بمبدأ داد  
 و طایران راه نقصانی صانع است و نیست جمیع نقصانی که با عاقل بعد  
 کمال در موجودی بعد از وجود ظاهر میشود و چون مقدمات ثابت شد  
 عرض میشود اگر چه این مناط در اخبار است فعلا آن باشد که فعلی شود  
 و خوب تر سیدان را بخواند و وجود کنند آن راه سلی ندارد و اگر سلی داریم  
 لازم آید که واجب را بخواند و داریم و اگر نسبت بذات مقدس الحی و حرم



لازم دارد و جزم قابل شوم پس چه مانع است از این معنی را فراد  
نمایان و غفلان را که انکار است و با اختیار و بینشیدن عباد کار  
مظهر خود اند چه در ظاهر است میان ایشان از ایم و بی ایمان از آن  
مسلک و اگر گفتگوی ایشان از اصل اختیار و شیب و جمل آن است می گویم  
خواهان دور استند بعد از آن و خواه مسند بعد از آن گفت محار  
در اختیار وجود محبور است چنانکه در معهود اجبارا گراه عین است و در اختیار  
مجبور است اگر عملی را محبور صادر شود نتوان گفت از آن کاره است  
پس چگونه توان گفت شخص همان چنانکه او را محبت خود را کرده است  
و البته محبت محبور است زیرا که از آن ضایقه معطل است و این لحاظ  
مال لازم فی معاده که اختیار بعد از مدتی قطع دائم و تقدیر نزدی مراد از  
مدخلی در این معاد است که بر هر دو طرف و شوق بر این طرفه و در طرف  
چنانکه اول از این معاد مکاره و انکار ضرورت است در انکار است و انکار  
عباد با اختیار و الزام و الزام بر این طرفه نیست بلکه لازم این طرفه  
است که اختیار و اراده در احسان و فقر باشد و با سبب خارج و با سبب  
عبدان نوع معطل اند و الزام بر آن که شکر را نکرده و کار بر نیست انکار آن کار  
است چه اخبار و اراده بر آن که همه معنی و مانده است در مراد و مختار  
معلوم است که اصل ادراک و محافظه بر مددک بدست و نیست و از اصل  
تعیین بدینا چنانکه اصل و قوی که با اختیار از ادراک لازم و ممانعت در طلب و بر  
این نیز در انسان بالقوه است چون همچنان انسان مطلق و هر دو در انظار  
استناد و با مع و انعام بذات اقدس و اندام از بعد از محصل این خدمت و اله

طاهر

طاهر است و منیع انکه اخبار و اراده دارد و جمیع است یکی معلوم و ادراک  
که بر هر دو طرفه شدن و در مکرر نفوی انسان که با اختیار و اراده ایم  
و منفردی است با تمام و از دواج این طلب هر دو که مناط در اراده و  
اختیار است حاصل و معطل می رسد و اما حاصل این عار و غیر اینها  
خبر است میان همان کمال و نفس محبوب و در خود خوب و محبوب است  
بلای از همه سوء قبول نفس نفوس آن تربیت که و نه انکه کان کنی که از طرف  
خاص با انسان است بلکه حیوانات نیز بر این مجبورند و این خود شاهد است  
که بهر چه ای حیوانات وقت گرسنگی مجادله های خود پناه می برند و این نیست  
مگر انکه انظار را به حاجت خود و نامیدند و بر رفع آن توانا و این معرفت  
نیست جز از جهل یا جز به علم و قدر شک را ایشان ساده کردند و بهر  
بعد از شد انکه با این همه ایات حکمت و آثار قدرت که در عالم اشکار است  
حکمت صانع را انکار کنند و فی الحقیقه اگر این طایفه را حیوان خوانند معنی  
بر حیوان کرده باشند و چگونه منم بر او نباشد و حال انکه اطلاع که در کون  
میان حیوانات مثل است صاحب خود را بدینا سب و با انکه می اورا بنهار  
جاده انسانی و این جماعت با انکه غریبی نعم الهیه اند چنانکه غریبی  
از معشاران بنهار میاید بکلی از نعم خود غافل بلکه سعی ایشان در این  
است که غفلت خود را مستحکم نموده و شیطانات خود را نفی نمایند چنانکه  
راهی با و نداننده باشد و ذلک هو الخسران المبین و ما یجبت با و در  
برخی از آثار حکمت ظاهر که در وجود خودت بکار برده شده اشارتی  
میکنم تا شواهدی باشد ای برادر عزیز در مراتب ضعف خود تا بمراتب



قوة خود ملاحظه کن و در غایت المیة که نسبت به خود این مراتب اشکار است  
اندک فکر کن بین نظفه را و ریش و پشاور و ضعف و کسا و را که اگر یک  
او را بحال خود گذارند ضایع و فاسد و بشود چگونه از او در حلیه بدر محو و کشته  
نماند و او را در غلر مکن رحم مستطرفه و در پیران صورت نظفگی جامع و نه  
و صورت علقه بر این پیشه و با تشابه و تناسب اجزاء نظفه و مساوی در طبیعه  
بین چگونه از انواع مختلفه را سخنان و بی و یک و کوشش مثلا صفت فرموده  
و چگونه از آنها اعضاء مختلفه باشند که مختلفه از یکدیگر بر یک حکمت بنا شده  
که از آنها در کار است ملاحظه کن و بین چگونه انسان را بر سایر حیوانات  
با استقامت مامت شرف داده و هم در اعضاء او حاصل قرار داده تا با اعضاء  
بایستد و بنشیند و بخوابد و هم شود و از این جهت بر صانع بسیار توانا است  
که اگر چون حیوانات بودی بر انوائی نبودی و نیز ملاحظه کن که هر حیوانی که یکی  
مست در کار بوده یکی از پاره و در کار بوده و در قرار داده چنانچه اگر از  
برای ایشان در سر پودی هم شکی بر او بودی بی فایده چرا که آن خاکی که از ایشان  
در کار است در یک جمع است و اگر یکدیگر را از ایشان بود چه صغیر یا از ایشان  
شدی و اگر یکبار او را بودی یکجا سهولت بر رفتن و از آن بودی و بر این ماس  
و نیز ملاحظه کن در اختلاف اعضاء بنابر یک و سطری بین چگونه انکشان دست  
و بار یک از پاره و الا بر صانع لطیفه و ضیق فاد و نبودی و اگر بای سطر نبودی بر  
عمل احوال مثال توانا بودی و بر این ماس چگونه اسباب حفظ و یکبار این چند  
فرام آورده از اول نظفه در غلغات است که ظلمت بطن و ظلمت رحم و ظلمت مشرق  
قرار داده و او را از آن مکان پرورش داده چندانکه صورت شبیه به مستعد

انکه

انکه انگاه آن خون هم بود و غذای او قرار داده و این مایه ایست که جمیع  
بطبع خود حرکت نمیکند و در صورتی بصورتی نمیکند و چنانچه و بدانی که کند  
او را نمیشود و او را نمیشود و او را نمیشود و او را نمیشود و او را نمیشود  
صاحب مستحق این غذا نبودی خود نبودی چنین حرکت نمیکند و در صورتی بصورتی  
نمیکند و کسی که راست که آن خون را جوی چنین جذب نمیکند و او را در انگاه  
دارد و صورت سابقه را و خلق نموده و صورتی که است و سخنان و غیر این دور را  
پوشانده و فضیلت را دفع کند و هر یک بخام خود برساند که است و دیگر است خم  
کند و سخنان را با سخنان و هم چنین و مراعات فیهما و اندازها را میکند و اگر کسی  
در آلات جعانه کرده و بهایشه از برای این برای روحانی از اعضاء که و طاهر  
انفال این برای باشند و این همه برای ناصر و مانان است و در او امکانی است  
که عدل قرار دارد چون درخت که همان مکان محتاج است و چون مستعد شده  
از برای کمال جوی اناضیر روح معرفت و روح شهود و روح غصبه و روح قدرت  
بر او فرموده تا با معرفت را به منافع خود و ضایع خود و بدو و شهود و در طلب حیات  
نافع و غصبه در سده دفع ضار بر آیند و بقدرت بمقصود بر سنده و اولی که  
جات هر و اول مراتب انفس است که بان گفته اجنای که مایه و بدن است و اول  
میشود و این حسن نشانه است در تمام بدن و اگر نه آن بود بسیار اعضاء او را یکبار  
جدا میشد و از آن خبر دار نمیشد و با تمام مایه و بدو و با طالع و حیات و این حسن  
اول در حیات حیوانیه است و تمام حیوانات در آن شریک میباشد و در حیات  
حوشم است که آن را در آن ریح لطیفه و خفیه میکند و اگر این حسن را فایده بود  
با منافع از نوروت شده و بسیار اعضاء بر او قرار میدهد و اندکی از آن این است



که بسیار اند و بسیار و متاع و مگر گفت و نرفتند از آن بودی تا مال و جان بر  
 در عرض تلف می آمد و از آن جمله ترسست و عظم فائده آن ظاهر است از آنکه در آن  
 حق گفته شود و چون صورت معرفت قایم کافی بود بحال سمع بر توفیق هاد  
 تا با آن سلسله العاطف و کلمات اخبار قایمات مطلع شوی و از آن جمله در وفای است که  
 بان خلای خبیث از قتل و طیب نموده میشود و صالح از فاسد جدا میشود و لذای  
 که بواسطه ادراک بحواس از برای نفس حاصل میشود معلوم است و اگر ما در این  
 حواس از برای جان حسی نبود که بان ادراک نماید معانی جزئیة خفیه که فایده  
 باشند و بحواس ظاهر ادراکشان نتوان کرد مانند حسی که در غایت و بحول فایده  
 بود و از حیث سببی محرم بود چنانچه اگر مدركات خفیه و ظاهر را حاطی نبود ازین  
 که بود هیچ اورا بطریق بودی و اگر ما در این ادراک و غیری روحی و هوای بودی  
 که در خزانه حاطه مدركات ظاهر و باطنه معصوف باشد و این مدركات را  
 سکندر کمالیث نماید رکن اعظم علم را فائده بودی که ان علم بصدد می باشد  
 و از او هیچ صنعتی نمیشود نمیشود و ما را داده و احسان معركات از  
 او صادر نمیشود چرا که حرکت را در سر بلندی بر قایم است و موقوف  
 بر صورت و ترتیب فائده است و فصل و این فی تالیف و ترکیب و بسط میشود  
 تا همه سعورهای حریه اگرین را شعور کلی بودی که بان حقائق را از  
 عوارض و اشیای و مرکبات و مخال غوره اجزاء و اشیای را بشناسی و با اظہار  
 و خطه که از برای این بودی و فائده معرفت و این بود که حال  
 جزئی از جزئی بشناسی که در فضا و مخطا و فطرت است چنانچه در جبرانات و مخطا  
 از مردم مشاهده است که اگر از چیزی صدمه برایشان وارد شده است از چیزی

کهنه

که شبیه بان است در رنگ و شکل مثلا لسان و زبان میباشد و با  
 باشد از آن منفعتها با و عائد شود پس حضرت قیاس علی الاطلاق بر توفیق  
 فائده باینکه نور و شرف بنور عقل فرموده تا بان عوارض را از حاطی جدا  
 کنی و حکم هر چیز را بخود او لاحق کنی تا در خطا واقع نشوی و از قیاس که در  
 و اساس السبب است رعایت بانی و جبر بالذات و شریک بالذات را جبر بالعرض  
 و شریک بالعرض نموده و ملاحظه کن و بین چگونگی در معال موی مدد که فرود  
 محرم که فرموده که ملاجانی را که یکی از این موی مدد است جاذب است  
 و اشیای را طالب و معافاتی را که یکی شاعر است طبع و بین چگونگی از برای  
 و ضا و حراد های و اشیای و ادوات فراهم آورده و ملاحظه کن چگونگی رفتن  
 اعضا و بفعل و وضع فضول خیر را بر موی و هم ملاحظه کن چون در بدن و در جها  
 فرار داده از برای آن شایع فرار داده و در او حاطی فرموده و ایشان را با ان مقام  
 فرموده و ملاحظه کن چگونگی انشا از لباس و غذا و مسکنی در کار است و در شرف و شرف  
 نیز فرادان در تحصیل اشیاء و مع دشمنان او را فاد و ساخته و در غره او را فاد  
 بر صنایع مختلفه فرار داده و چون در احکام علم و عمل محتاج باین نوع خود است  
 او را سخن گفتی خلق فرموده و او را بطریق دادن شایع و وسیع الفاظ الهام فرمود  
 تا بصورت مراد خود را با نیاز نوع خود برساند و ملاحظه کن چون حاجت فرار  
 چگونگی و فای بر دفع حاجت از ایشان فرار داده و بالطبع هر کس با صاحبی  
 فرموده یکی را با الطبع و ابد سروری فرموده و یکی را روی بکفر نموده و  
 طریقی صنایع شریفه را جلوه داده و یکی را به صنعت خفیه فایده فرموده  
 اقسام را متفاوت و هم را به صنایع مختلفه ببالدیم و چون در جهان اینها اند



و بعد طبعه ظاهر شده و این جمله را در یک خانه ساکن فرموده که زمین زش  
الست و استخوان سفید و شمس و قمر و کواکب شمع و حرارتها را از است و عادت  
خزائن او است و در باها حرمتها را از است و انواع کاهها و بوها و جویها است که  
خود را شاید بگوید او است و سایر حیوانات را در حور خود حاد یعنی در کار است  
یکی مصدقها و ماور چون حیوانات ستمند و دیگر بدفع موفقات مشغول چون  
حیوانات مرده خواری و سایر سباع و دیگر یکیدن بارهای سنگین و همچنین هر یک  
یک نوع مشغول و هر یک را آنچه در کار بوده و خوشه و لای که بان محتاج بوده  
موتماز بوده و اگر تمام هر خود را در غنایش را حکم کند در تصور و عمل که هر چه  
صغیر از مخلوقات عالم است نیکار بوده شد و صرف غائی و در عجب خاشاک  
پس سده تفکر غائی می جوید و بر جوش غزالی و عدل مفضل این هر دو را بر عالم  
بیانی است شافی و بر غائی است کافی در آن تفکر کن تا نیت خود معصوم و در  
معالمتها و آثار و بایا اتم بدانکه غائی اجسام و آنکه صوفیا بر آن فاضله  
فرموده میشود از قبیل اجسام باشد چرا که هر جسمی با اجزای خود در یک عالم یک  
ار وجودند و هر چه و چیز که در یک مرتبه اند وجودند و میشود یکی علت باشد و یکی  
ثری معلول اما الحاد بر این اجسام در وجود با اعتبار اصل جسمیه مشرک است با اهل  
و اما با اعتبار صورتی که با آنها از یکدیگر متمايز اند پس بالخطه انطباع الحاد در جسم  
و معلول در آن محبت و وجود بر اصل جسمیه بعد از آنند بلکه اگر آثار اهری نام  
متمايز از آن است و اگر هر چه نام نیک وجود و وجودند و بطور حال فساد در وجود  
اندرای صورت بر اصل جسم معلول و غائی هدیه و این اعتبار را نوع اجسام در  
وجود مساوی باشند و اما عدم حیوان فساد می نماید علت و معلول بخوبی نیت

و این

بر غائی و یکی مشغول و آنکه معلول است بلکه تمام جفقا و تمام معلول است  
و تبعیت از برای او و این را ملاحظه علی محطیر و معلول است و غائی او است  
حضور و معلول نیزه معلول است حضور و غائی او است و معلول او است و غائی او  
انکار و غیبها است و یکی علل از معلول محسوب است و مقید با علل دارد و معلول و غیبی  
که در اجسام و معلول است با جمیع است و پیش بینی که حضور را نشان غائی است  
حضوری که از برای غائی است بمقابل و غزالی است و اینها که در میان است  
بر رفع محادی و بقایا است و این بنیاد و میان اجسام مشرک است اگر این  
از جسم موصوف جمع است نشان می یابان موصوف است و اگر این یک بحضور  
موسوم است آن یک نم و موسوم است و بر این فاس پس یکی بعد از دیگری  
اولی از دیگری بعد از آنکه در میان دیگر وجود معلول مراجع وجود علی نیت  
و وجود علی بر وجود معلول محدودند و وجود هر چه بخوری از آنجا مزاج و وجود  
جسم دیگر است چنانچه بدین است که چون جسمی و مکانی مشروط است بآن  
مکان از جسم دیگر و سابقا بهین باشد که وجود اجسام وجود خاص است که وجود  
باشد و چون نام وجود علم علی جسم از برای وجود جسم ثابت شد گفته میشود  
در میان اجسام ماعدا و این نیست که فاضل باشد و یک فرد را بر دیگری  
صورت را بر او چرا که مرتب را بر مرتب و ظاهر بخوبی نیست لاجله و بعد از این  
مفاد گفته میشود معلول و غیبی و با الذا است با الراض و اگر غائی او را  
است بر الذا نیت پیدا است و محتاج و این همان معلول است استحال ان مش  
و اگر بالعرض است پس با اعتبار دیگری اولی و ثانوی را ساخته که از ظاهر و غیبی  
بر است و هر دو معلول او می باشند و این بیان معلوم شد که اجسام و کمال



و صورتی که در آنها ظاهر میشود و مستند بحقیق باشد یا صورتی که در آنها  
سطح آن غیر مادی که در عالم انکار است و مادی صورتی که بدیهی است  
جلال انکار نیست و همین کافی است در دلالت بر اینها اما صاحب غنای که آنچه  
بطبع علم است معلول از او منتقل نمیشود و اگر کسی بگوید امکان ندارد و اثر  
باعتبار موهبها است بر شرط حادق در حدیثان شرط حادث و مبتدیان سخن  
میشود پس اگر حادث را غیر مثنای دانی مکتوب صدق حصول غیر مثنای دانی  
زمان گذشتند و موقوف بر حادث حادث است بالضرورت و بعد از این غلطی که پیش  
آید یکی از آن حادث موقوف علیه یا نسبت به حصول غیر مثنای دانی باشد  
لازم این مثنای غیر مثنای است عدم یکی از حوادث و عدم مثنای آن بوجود یکی مثنای  
کرم بدیهی است پس ناچار باید از حوادث موقوفی شود بقاعا مختار در عالم  
بدن که افعال عالم از خبر و شرف مثنای را با بار تمام شده و بعد از حصول  
عقلان و منکره در ایشان چند نکته ظاهر با طهر و با برهان با نظام و معسر  
ماحال و معطل فانی شده و بنای مذهب خود بر سخت و انفاق قرار داده  
و ائمه امام و حکمای کرام در دفع شبهات انجاعت و ممان حکم آنچه بر خطر  
ضعیف ایشان مخالف نظام و حکم است سخنان شریفه است که در همان  
خود مذکور است و اگر کسی طالب و فوق بر حمله از آنها است رجوع نماید  
بوجود فصل این عمر که از صادق الهمماست صلوات الله علیه هم مروی  
و در این محضر احصاء میشود در لیلی حکم در ممانان اصحاب اربع  
مشتاهاست باشد و با الله التوفیق و ابتداء از ابطال مرجع بلا مرجع شده  
گفته میشود و بعد از آن رجحان وجود است ما عدم نسبت به هیچی که با اعتبار

و در

دانش و یکی از آن دو را مرد مکرری رجحان است و در اعتبار رجحان و خصوص  
این معوج و مضبوط باطلان و طلاق او کافی است و از این روی بعد از آن  
قدرت برای علت بخلاف یکی از طرف قدرت را خواست و دیگری  
را خواست نیز ظاهر است از آنکه خواهد بود بلکه باید جهت رجحان در کار است  
و آن جهت نسبت به عدم فساد رجحان نسبت با و باشد و الا مانع است که شود  
و استکماله سلب و حدوث و زوال است چنانچه در بحث مباحی میرفتند  
بلکه باید فعل و عدم خبر بالذات با آنچه مانع است و محاسب باشد و در  
لاصاح و ناگذا از آنچه عرض میشود علمه فدیهم نه با اعتبار نسبت خاصه است  
تا با اختلاف آن مخالف شود و شاکلات خود را جاذب باشد و ممانان  
همه را هارب باشد بلکه نسبت به طهر محکات علی السواء است و بر هر دو امان است  
و اگر قدرت و علم را احاطه دانی لازم مدعه دانی و غنائی طاقی بلکه لا و  
وجوب است و معسر در هر علم نسبت به معلول کافی در علمه نماند و نسبت و آن  
خبر جنبه که مثنای قدرت است بعلاوه بر تقدم بالذات مثنای علت  
دانشه و در فدیهم بالذات مرکب که موجب صاحب و امضا است فایده  
ای و ما سوب قدرت عامه و علمه نامان برای فدیهم بالذات چگونگی توان  
صدی معطل کرد که از مقصودش باز دارد و امضای قدرت اول مانع  
نمکمه فدیهم عموم قدرت نیز در ابطال قول شوم که نسبت چه آنکه مثنای  
حال ایشان بتدل حالای است که نسبت به نفوس و ابدان روی میدهد  
مدار حجت و سفر و موت و وجود و علم و لذت و علم و جهل و اینها و ممان  
لحاظ ممان و موضوع که بعین فاسده ایشان مصدر خبر و شرادان



صواب است صدر خبر یا بجهت اعتبار صدر محض است مثلا لا بد با بیان  
 را راجع بذات دانست و در این صورت فاعل خبر آن که ضم است اگر همان  
 مصدر خبر باشد اعتبار فاعل و ثوابی و فاعل خبر و الا ایتان را که  
 اید که ضد ثواب و از آن حرکت باز گشتن بذات است باز دارد و فساد آن  
 ظاهر است قال امیر المؤمنین علیه السلام الله رب العالمین فی وجهه الخس  
 و اعلم ان ملأک الموت هو لک الحیوة و ان الخالق هو الممیت و ان المفقی هو العبد  
 و ان المبلی هو المعانی و در اینجا ج طریقی رحمه درود شوق کلامی نام  
 از جناب خفی مایه مروی است که محصل آن الزام ایشان است بنابر این اصل  
 فاست که دلالت ضدیه اثر است بر ضدیت مؤثر بعد اصول بر حاصلا  
 در عالم است چون سفیدی و سیاهی و فرمزی و زردی و سبزی و کبودی  
 و گرمی و سردی و چمنی و زو و ظاهر است و فساد آن هم حضم را مسلم و هم ایشان را  
 بنابر الزام با کمال و کمال عالم که فساد آن حای و غال نیست و بوده و حاصل  
 وجه الزام آن است که بر یک نحوی از توافق را مستلزم است و وفق اجزاء  
 باه ضاده و متاخرین آنها من جمیع الجهات که مفصای صلیت کلمه و متاخر  
 ناهیه و اصل است بنابر مذکور ایشان معقول نیست ملحق سخن ایشان آنکه بعد  
 از تمام برهان فاطم بر نفی ضد داریم و بطلان جفاف و یخت و وضوح مدور  
 و جان فعلی نیست بذات فایم شخص باید اگر ظاهر شرعی در عالم دید باز گشت  
 آن را بجهت دانند چوین ضد جلیب آن سلطان علی الا سخطان آن را جاری علی  
 و مکافات داند تا آنکه کار و بدکار در یکدگر بر نیاشند و از احسان  
 بیجا نیست محرمی هم بر محسوس شده باشد و با محله حکم را رد بمشایه نماید

کمال

کما قال صلیت الله علیه بعد ان فصل الشک فی ان الذی انکر ان یشتبه الی علی  
 ما جعل الله حکمیه من النعماء و الا یندیه و النعماء فی المعانی و اما شاعری بر حقه  
 سوء قول بعض نفوس آن تربیت کرد و اصول معلوم شد و آن نظم کرد و روی باید  
 افاضه نموده و شرعی بتبعیت اخوانها پیشه و در محصل آن شرع اعتبار بعد  
 بالغ حاکم است میان آنها نیز اعتبار را اصولا بجهت آن نالیف شاید مثلا معنی  
 باعتبار رسول و سائر عو شیعیه و شراریان نیز باعتبار لذی است که از این  
 نفس در آن حاصل است بلکه نوع شیعیه و شراریان که بعد حفظ نوع است کمال  
 فضل است و لذت خبر است از جمیع المذلات و ان جمیع فح و شراری که در آن محال  
 اختلاط است با است و احکام نظام که راجع بقدر کمال است و لوی النوع و ان  
 و ان شراریان سوء قول نفس ناشی شده که صورت عقیده را بنیدر فتنه و عتیه  
 شیوینت و روحی نموده که نوع عقل را خراب کرده و ان جمیع شراری و المذلات  
 راجع بنفوس یا شایسته است و بیع و الفرض هستند جمیع و باعتبار ثانی آنکه  
 با و مستند است مورد طعن و ملامت نیست بلکه تمام دم راجع بان نفوس است  
 که اول و المذلات با و هستند است مثال بحث نقد بر روی و افاضه الحیده  
 که جمیع عقاید و مقامات و خبر محض است چون روح دان و جهت عالم عباد که  
 جمیع قبول و انفعال و عتیه است چون بدن که روح را عالم بیضه کمال  
 و مکات بالمان بر وجه یکو انکار و بدن را صاحب مرض را عاقل است که  
 بر وجه استقامت ظاهر شود جمیع شراری و فباخت آنرا توان بر روح نیست  
 بل بطور آن بنابر روح است و اگر نه اصل وجود کاتب بود کما العواجم بود  
 ولی ان العواجم مالمع هستند بر روح است و اینها را و راد می و نقصانی



لا من تخلص اهد شد بلکه تمام ذم و نقصان را جمع میدانست پس ای برادر  
چون خبری از باطن که کوی با فرض مساوات استعداد یکی را کامل آفریده  
و دیگر را ناقص و از آنجهت محسب و این را عذاب فرموده تا بر تو انکار عدل  
لازم آید و تفاوت در فعل قدم و نه چون مقصود باشد که افعال و ابد است  
عبادت دانی و انسان را در احسان غیر و شریطان العنان مختلف است و این  
تفاوت لازم آید و این ساطع الطبیعه بلکه اختیار را در ایشان و انفرقه و این عیب  
ان نیست مبدء فاضله و اختلافی که در اختیار است نفوس ظاهر است را جمع  
با اختلاف فایده است دان نم و اختلاف مصر کما قال الله تعالی و لولا علم الله  
فیهم خیر لا سمعتم و لولا سمعتم لکونوا من روی اگر نقصانی در اختیار  
بعضی انکار شود بگویند چنانچه خبر را نخواسته و بتدریس فقه که بر او نشد  
نه آنکه نقصان را در وجود مبدء فاضل و این روی چنانچه وفادار است  
و اخبار و مطامره اراعه پذیر است خود را بصفات خود سزاوارتر از خلق  
را بحسنات او و اگر حیاء را از خود پدید آید شکر کن و اگر مصیبتی را بر یک  
شدی استغفار کنای و بالله التوفیق در بیان توابع این افعال بد  
ابد الله شکی نیست که نام عصاة نواز چنانچه شوق و اشتیاق است چه آنکه این  
مسئله و غیر حال است بر قدم و فعال بلکه نسبت با آنکه بر ایشان خلوص و محقق  
نیست نفوس است و نظیر و از برای اهل خلوص لازم و ضروری است چنانکه  
از مزایا اعمال خیر چندان ملکات ردیده و محبت شریعت و توبه نماید  
در نفوس ایشان رسوخ یافته که عقل از اصلاح و تربیت ایشان دست  
برداشته و جهت توهمی از برای ایشان بجانب حضرت احدی باقی مانده

بسم الله

ناید که او از آن زوایل پناه برند و با استعانه بخت و مقدس از روی خیر  
را پاک گردانند بلکه هم چنان بنیل بان شهوات را طالب و حبها بر او غالب  
است بر محیی که بنای او بر این است که اگر باز مالک داده شود هم چنان  
بر سر و عاصی خود استاده باشد کما اشیر الله فی الکلام الالهی و لولا رد فی  
العدا و لما طهر الله و این خود عاقل است که شر بر محبت سزاوارتر است  
و محبت خود را بر محبت است و چنانچه وجود خود را عاشق است هم چنین  
در صفات و ملکات خود عاشق است و از این روی سلمان ملکات از او  
شود و این از جهت جملوله و این ایشان و شهوات ایشان ناچار ملامت نشسته  
که فانیان و آن ولد کبریه که در نفوس ایشان مشعل است و مشعل اهل  
ابدان ایشان است و بر حسب شدت و ضعف ان ملکات شدت ملامت بدیهه  
ضعف و غر و مختلف است و اگر گفته شود چرا میان ایشان و میان شهوات  
ایشان حائل باید شد جواب داده میشود بیا باشد بنیل ایشان شهوات  
خود موجب حرامی است که از ایشان سزاوارترند از شهوات بلکه  
بیا باشد که شهوات ایشان همین منع خبر از دیگران باشد چون محبتین  
عالم که اولاً شکنج دیگران را طالعند و هم بیا باشد از رجال باطل و طالعاند  
مثلاً درم اختلاف و مضای شهوات و تراجم آنها که در رت و حزن  
و دفع حزن و کدورت جز بواسطه آنها و دفع خلاف از میان جز چنانکه  
عقل و کسر و رت آنها و داشتن آنها بر طریقه عدل ممکن نخواهد بود و این  
لحاظ آنکه که شر و را طالب باشد و بعد از وی و کاره باشد از رجال  
را طالب خواهد بود و قوم از آنجهت رجوع را لازم می آید از فاسد اطفال







راغبه بلکه بعد از ظهور صورت در تکامل و راشوق حاصل میشود  
 خون بدوی مادام که طعام لذیذ بخشد شوقی در ظاهر نیست  
 ولی بعد از ادراک مزید از غلبه لذت آن شائق تکامل است و بسبب  
 این میل عرض میشود ماده نفس را طیفه که محل صور مختلفه است این فرض  
 کن که محل صور حسیه بنا بر صورت و صورت شریفه چسبیده و متوسطه  
 ملکونه است و مادام که هیچ یک از این صور را در او جلوه نکرده همه  
 شوقی در او نیست و حوق یکی از این صور را در او جلوه کرد شوق تکلیف  
 همان صورت در او بدین میسر میشود و اگر صور تکثیر در او ظاهر گردد  
 اسوای در او بدین شود و با این اتم معارض روی دهد و در این صورت  
 مرغی در کار است این مرغ بنا بر فرض ارجح است شریعت و ادب را که  
 در ظهور یکی از این صور وضع دیگری باشد با عسر و ساری یکی و سهولت  
 صول دیگری باشد با انکه از پیروی یکی آواره عفت کند و یکی عورت نماید و  
 فخریه و همایون حال مرغی که بخیر و بد شود مگر آنکه مرغ مرغ خود فرج و خوش  
 فرد باشد کمال عالی که قریب بما که کرم فرعون و یابن بیان معلوم شد که آن که  
 بدکار است بیدی خود را خنثی است و اگر بگوید میخواستم بیکو کارباشم و دروغ  
 گفته بلکه بان نالایس نموده و هیچ وجه نقی بر خود نریخت بیکو میدهد که  
 خود را نسبت به حدیث و وجود را در مطاوع حدود سانه و الحاح اسد است که در  
 مان محمد ظاهر لا بدفاع است علی ارجحه و مگر حالی از اشکال نیست همان این است  
 ناشوای ماده در قبول صور و ناشوای نسبت آنها بمیک اختلاف بودی  
 بر هیچ بلایع است و تحت و اتفاق و مخصوص کلام این است که آن ماده با قطع نظر

تصور

از صورت در وجه اتمام است از برای آن خصوصیتی نیست که بان توان داشت  
 شد چرا این را بطلان صورت اختصاص دادی و این را بطلان صورت و اما آن  
 ماده که بیک نحو مختصی از برای آن حاصل است پس هر چند ناشوای افتاب نیست  
 پیدا است ولی مساوات آن نسبت به ساطع که از برای فیض است معلوم نیست  
 مثال مطلق اگر جسم حرفی را فرض اختیار نمایند و گویند مثلا چرا وسط واقع  
 نشده اصل سوال فطرت است چرا که با قطع نظر از حدود و برای جسم مختصی نیست  
 و خصوصیتی نیست تا بان اشاره نمیکند شود و در آن این سخن جاری شود و اگر  
 از زمین خاصه سوال نمایند و گویند چرا این معدن با ثروت است و دیگری نیست  
 چرا این است که صحرای کربلا طعمه قهصان صورت ما قریبه است نسبت خاصه باین  
 زمین دارد که بان زمین ندارد و علی هذا الشیء سوال و بیو و مثلاً و نقدیست  
 و ابداً چیست بدان ای برادر عزیز که از برای الام اقسام است اول الام استحقاقیه  
 و مثلاً و آن بنظر فاضل شرارت فاعل است و نسبت بفعل از جمله آن است که مظهر  
 شرارت فاعل است چنانچه مثلاً استحقاقی مدح نیز کمال فاعل و استنادان بفعل  
 باعتبار طهر و کمال فاعل است در آن چنانچه پیشه بران است و صرح شایستگی  
 واجب عالی شانه مدح و شانه را باعتبار فعل جمیل و اتفاقاً که مدح و ثناء را از آنکه  
 روان نیست فی الحقیقه بعد از شانه استحقاقی مدح او باشد و الا لازم ابد است کمال  
 و هو المنة المتعال و نیز مسمی بران است که اگر فعلی بدوی و مجتهد و در کمال  
 و اضطرار و عمل آن کسی صادر شود مسمی مدح و جم تعالی بدو بلکه بفعل  
 فعلی که مفضل حسن او بوده فی مقصود و از این جهت ما آوردیم مسمی مدح است بفعل  
 مکرری که مفضل مدح آن بوده مسمی ذم و بالجماع مدح و ذم رایج است بمید خبر و















خدا ظاهر شدی و چگونه ثواب عبادان برای ایشان حاصل شدی و ختم  
کلام من بعد از این شرح مناسب است اولی قال بعد الله من الفصل  
نلت لا بعد الله لا في علمه جعلا الله الارواح في الابدان بعد كمالها  
في المكنون لا على غير علم قال ان الله تبارك وتعالى علم ان الارواح  
في عالمها سرها مكنون على خالص دعوى الربوبية دون غيره جاعلا  
تجسسا في الابدان التي قد رها في الدنيا للتقدير نظر لها ورحمة  
لها وخرج بعضهم الى بعض وقال بعضهم على بعض ووقع بعضهم في  
خمس درجات وسميت اليهم رسله واتخذ عليهم حجة ما يشيرون وشدوا امرهم  
بما اولى الصواب والقوا ضيع ليعودهم بالذلة والحق ليعيدهم لها بسبب انهم غفروا  
في العاجل وعفوا في الابل ليرحمهم بالذلة في الجبروت وهداهم في التوفيق  
ليعلم في ملكها العباس فبطلوا انهم لما سرورون وعباد عافون فبطلوا  
بذلك سمى الابد وجملة الخلق واما من الرزق الى ما ليس لهم يجوز قال  
قال الفصل ان الله تبارك وتعالى انظر العباد فيهم لا يفرقهم لا يفرق  
منهم الا بحسب العلم على قدر حتى انه يكون من ترجع الى دعوى الربوبية فيهم  
من ترجع الى دعوى الشبهة فيهم وذاك مع ما يرد من انفسهم من التفتت  
والجزع والتعسف والامانة والحاجة واللام المناوبة عليهم والموافاة بالحققة  
والظاهر ليعبرهم بالان الفصل ان الله تبارك وتعالى الا الاصلح لهم ولا  
يخلق الناس شيئا ولكن الناس انفسهم يظنون الناس قال ان الفصل انك  
لا بعد الله لم يخلق الله الخلق على سبع سنين ولم يخلقهم في اوقات  
فقال عيسى لا يقع في الاوقات عاصم ولا يقع صورها الله حاضر ولا يحد في

نحو

في يوم الا وقد خلق الله عز وجل عالمها خلقا لئلا يكون قال الله عز وجل  
عز وجل عالمها خلقا لئلا يكون قال الله عز وجل عز وجل عز وجل ان  
صوره كما لا يكون من ذلك شيئا الا وهو موجود في خلقه تبارك  
وتعالى يعلم على كل شيء حكيم در اثبات نبوة عامر وولايه ان وراي  
جند محاسن محبت اولاد واثبات تكليف ودر ان چند فصل است بذكر  
مباحث على الاطلاق ان برلى حطت بقية اساق وطوبى كماله في مسند  
الانسان ودر مع سبب قول رطاه اول اسبابي كه از قدرت وولايه برلى  
است ودر قهر واداره در عالم خلقي بنيت چون مواد دزد و مبادى  
قوا ودر ان رده وكلات فعل واخلوها ودر اسباب اكساي كه اول  
ما غا اهل فرموده واسباب تحصيلها از برلى او را هم آورده واداره  
واخبار جزاها را بكار برد چنانچه شاهد است و اين مقام را در مرتبه است  
بكي مقام دفع ضار بكي مقام جلب نافع وهر يك از ان دو مقام را در چيز در كار  
بكي علم و بكي فو علم يا بعد نافع و ضار را جدا كند و بفو از اين روبرو و بران  
بها و بزد پس اگر علم و فو علم را بطلان عطا شده باشد جز اخبار در جذب  
نافع و دفع ضار چيز ديگر در كار نباشد و لا بايد ما بعد ما بيفكر ان علم را بطلان  
و جوارح خود را بطلان رهاست و هذا ما يفسد فائز شود چون كاشف كذا اول  
خط را از اسناد بياورد و بعد از ان جوارح خود را خود خورده و بشن  
عاصم و هذا ما طاعة او كند و عمل او مظهر علم او شود و بدانكه ملايمات  
نفس و منافات ان يا بعد از در كافي كه از برلى او است بسيار حور و صلا  
مناظرها و استعمال رواج طيبه و اشباع الحان مطربة و اغذاي بعداى





150

لذات و لذت طلبیهای عامه و غرض بخوان فارغ و اصدار بر صنایع دفعه  
 وادرات معانی لطیفه و بافتن مرئوسه ریاست و سروری و انصاف با خلاق  
 جمله و غرض بهعارف خفیه و محو اظفار و هر یک از اینها را شعب بسیار و مراتب  
 بی شمار است و بر این قیاس اصلا داده اند و این غرضهای اولیه نفس  
 بسا غرضها تابع افتاده چون میدان صنایع که در تحصیل منافع و دفع مضار  
 بکار است و حذر از افسا که موجب ورود ضرری با قوت منفعتی شود و از این  
 روی مزاحمه و عارضه در اعمال و صنایع روی میدهد چه آنکه بیابان  
 در تحصیل منفعتی قوت منفعتی لازم آید و در امداد بر صنعتی اعراض صنعتی  
 دیگر لازم آید و بعد از این هم میدان مقدمه بدیهه کشنده میشود امر از وجالی  
 برودن نیست با آنکه تحصیل علم و علمی در کار است باین بنا برده و لازم آید  
 حکم به تعظیم غری و آلات و در این حکم با معویه خلفه انسان است و شریف  
 این هراسایی که در بنای نوع آن فراهم اند و حکمهای که در وجود او  
 بکار برده شده و شرافت و مباحاتین طریقه و اخراج و کلام عاقل بخوبین  
 میکنند که با اختیار و تمکین هر مصلحتی در دهد و در صد تحصیل هیچ  
 منفعتی بر نیاید هیچ علمی را بناموزد و هیچ عملی نپردازد سابقا اشارت شد  
 که از برای انسان دو مرتبه است مرتبه جزئیه و مرتبه کلیه و ذاتی که مراتب  
 جزئیه انسان بعضی روحانی است و بعضی جسمانی که مظاهر افعال و  
 حیوانات می باشد و در هر یک انواعی است و اصنافی حال عرض میکنم هر یک  
 از این انواع جزئیه را لذتی و لذتی و شغلی و المی است و کمال و مصطفی  
 چنانچه معلوم است نفس با جبره بضعف الذ و کمال او بقوه اله و لذت اولیاد

منظر نکوست و العا و در مقابل و وجه فیض و بر این قیاس و هم چنین از روح  
 کلی لذت بر این انواع محیط و سلطان است ملام و منافی و کمال و نقصانی  
 است ولی لذت و کمال هر یک از اینها جزئیه نیست بد بگری عنوان داده اند  
 لذت ماضی و غیر لذت ساهم است مثلاً ولی لذت هر آنکه با کمال انسان و لذت  
 با ن روح کلی است پس لذت هر یک از این لذات روح کلی میباشد چنانچه از  
 الفا لام اول است و غایت به تمامه افعال را است و بعد از انکسار این نکته گفته  
 میشود از برای شخص انسانی دو نوع از علم و دو نوع از عمل در کار است نوع اول  
 از علم و عمل آن علم و عملی است که متعلق بمصالح و مفاسد جزئیه است مثل علمی  
 که متعلق است بمصالح نوع با صر و فسادان و لذات و الام آن و عملی که متعلق  
 با مصالح و دفع مضار و جلب لذات و حذر از الام آن و نوع دوم از علم و عمل  
 آن علم و عملی است که متعلق است بمصالح و مفاسد کلیه و از این علم است علم  
 بنسبهای که در میان مصالح و منافع و مفاسد و مضار اجزا است و دانستن آنکه  
 چگونه باید بر لب الفا داده شود تا اقدام بر اصلاح بن جز و جبر و فساد جزوی  
 دیگر شود و حرکت بحسب لذت که موجب تعویض لذات است و حرکتی شود  
 و حصول ملکات این عمل با این است که از برای نفس جانی مستقر حاصل شود  
 که با این طریق هر وقت توانا باشد و جابا باشد که اینک عمل را شری  
 عرف نام اند که مزاحمی که در میان است چنانچه در اصلاح چشم باید بعض  
 محصورها را داع نمود و این مقام را علم بمقادیر منافع و مراتب مضار و  
 کار است تا دفع فاسد با قصد نماید و تر جمیع مروج ندهد و اگر نوع دیگر  
 از علم و عمل نبودی امر جمع اجزا و فساد منجر چه آنکه در مصالح هر جزوی



و خرفی دیگر که راست مثل انکه بدست و چشم را از صدمه رسد که مانند  
و بشامه شمشیر است خود را با فطری خالی و هویت و غلظت و شمشیر  
میایی و بظرف پر و شمی غوث و غلابدست می آوری و بر این فباس بر اگر علی  
و علی که متعلق با صلاح کار می باشد نورانی بودی بسیار بودی که در اصلاح بدست  
و جمیع اجزاء فاسد خودی و بالآخر آن جزو هم فاسد شدی **بلکه انکه اید الله**  
جزئیست صنایع و کمالها با اضافه است و با صنعتی که محیط است بر صافی  
بر او صنعتی دیگر محیط است پس اعتبار آن صنعت هوشی جزو است و صنعتی  
صنعتی تحت کما چون خیرها از و بخار که صنعتی حاکم بر او محیط است و  
صنعتی باقی مدینه بر صنعتی حاکم محیط است و چون این مفهومی معلوم شد  
گفته میشود که هر چند صنعت نفس انسانی کامله دارد نسبت بقوی و اعضاء  
خود ولی او را این صنعت جزئیتر است و صنعتی دیگر که راست که محیط باشد بر صنعت  
او و صنعتی تباری نوع او که نسبت آن را با سایر صنایع مقوم و معدل سازد  
نامودی بفساد شود و با این مطلبان است که شخص انسانی را از جهت دفع  
مضار از خود و جذب خیرات بخود حوالی بسیار است و معلوم است که این محتاج  
است باور دید و نظریه باور داده نشد بلکه باید از تحصیل نماید چنانچه هر چند  
است که در حفظ احوال و کمال جسمانی خود و دفع مضار از آن محتاج است بقدر  
و انداختن از عادت و بیانات و ملبوسات و مسکن و عاده آنها اگر چه خود  
است و گفتن احداثها با افضل از برای شخص حاصل نیست بلکه بسیار در این راه  
باید تحصیل بخود و در تحصیل آن آلات علمی لازم است که با آنها سویی و تفوق  
راه بردن و آلات علمی گمان راه طی کند و مطلوب خود را بسوی خود حمل دهد و هم  
محقق

چنین معلوم است که غالباً باید در موارد ضرورات بسیار شود تا رفع حاجت  
را صلاحه داشته باشد مثلاً آب و خاک که مواد کدیم و حوری و مسکن  
صلاحه غذا و لباس ندارد و قابل انکه بر آن از سروا و کره با حفظ شود و در  
آن مسکن که نیست بلکه باید معالجهای بسیار برین شود تا انکه خانه شود  
و قابل مسکن شود تا صورتی کند مقبره و حوزت بر او فاضله شود و بعد  
از آن علمهای بسیار باید تا لباس شود و آن شود و بعد از آن نظری در حاکم  
بدن لازم است که اگر مرضی در آن باشد که مانع از غذا نشد است رفع کند  
و دفع آن را در حاکم و در تحصیل و در این علمهای بسیار در کار است  
آن علمها را در علمهای بسیار و مکاتبت پیشه لازم و علی هذا لباس و این معلوم است  
که کمال این قدر معلوم و مکاتبت و آلات نیست که کتابت حوالی خود کند بلکه  
بسیار از افراد انسان بیجهت و بیخود کتابت ندارند مانند اطفال و شبیه ایشان  
و آنان که از خود یکی از هنر حاجت خود را نمیدانند کتابت کند بلکه بخواهند  
انسان نوع خود محتاج است و هم چنین باو نیز رفع حاجتی از دیگری بشود و بالجهت  
انسان شهری طبع است و طایفه او و بطوریکه آلات او با اجتماع و تعاون است  
و جمیع افراد انسان بیکدیگر انسان مانند و هر یک از آن افراد جزئی شبیه است  
یکی از آن طایفه عمره اعضاء و اعضا اند و طایفه در سینه بوی و کلامند  
و طایفه در سینه حواس و بیانشند و هر یک از ایشان معنی است و هر یک از آنها  
بر حسب خدمت رفته و سایرین علم و علی در کار است که معلوم باشد تنظیم  
مصلح هر یک بر وجهی که موجب و طایفه از دیگری نشود تا هوشی و شایسته  
سازین شود و از فساد ایشان فساد با و سلبت نیز کند و بسیار باشد از



از روحی مزاجی شری بالذات با مع انشد و هم در این مقام علم به اسرار و اقسام  
و راجع و مرجع لازم است طایفه از کوفه نظرات حکیم کردند بطلان  
مردم بعد از ثلاثی بنیه و تصرف اجزاء و ارباع و اقسام اند پس هر کس  
بر کتاب الذات و شهادت مفسر کرده اند و بنابر عرض اول خود کردند و  
در علم و عمل انصاف نمودند بر آنچه از چند روز عمر بنیانکاران و افاضان  
هستی این عالم در حکم ماضی متشوش و غرض اول باشد و اگر فائز را  
بنودی و این خود معالوم است که هیچ مجبوری است بقای آن نیز مجبوری است  
و چون آن مشاهد سابقه معلوم شد که خدای تعالی حکیم است و حکم فاعل  
موجوده میشود و چون میشود فاعله با و راجع شود پس باید آن فعل محسوس  
خبر و فاعله باشد با در تحصیل خبر یا فاعله باشد و اگر خبری بالذات خبر یا  
حال است که این نیست کند و آنچه در معرض زوال باشد خبر یا عرض است  
و نافع در تحصیل خبر و چون آن فاعله و افعال معلوم میشود و چون این فاعله  
مجهولند گفته میشود آن موجودات که خود را مد رکند بالذات ماضی و  
خود ندارند و این معلوم و چون چنین است این وجود محض فاعله و خبر است  
ابرای وجودش و اما آن موجودات که از اهل شعور و ادراک نیستند و  
گفت وجود ایشان خبر است آن برای وجود ایشان و این ملاحظه و خبر یا  
مجهول اهل شعور و ادراک خبر است پس بعد از آنکه فاعله آن حاصل شد  
و اگر غرضی از هستی او نخواهد بود و باطله اگر این بود که ارواح را بقای  
بود خلقت اشخاص و زمین عیب بود و مثل آن مثل خانه بود که اطفال  
بدست خود میسازند و بی چهره و بران میکنند و البته سخت ماسد را در

نظر اغفل

نظر عطاء و عداری نیست و چون حکام ماضی رسد و سودن از اصل  
هم فرق ندارد و اینهاست که خدای تعالی در و در متکبرین معاد فرمود  
و ما خالفنا السموات و الارض و ما بینهما لا عیب لنا خالفناها الا بالحق و لكن  
انكز لهم لا يعكزون و اگر کسی را اندک مایه آن فعل باشد و در هر روح لطیف  
بجهت خدمت بدن کثیف خلق شده چنانچه روح کلی انسانی بجهت خدمت  
ارواح جزئی از جهت و سبب و سببها فریده شد بلکه عرض از حاکم  
سکای انسان است و فاعله وجود خدای تعالی سلطان است و اگر کسی  
کلی حال نفس و جسم را بشود و شجره و دنیا را بر عرض از حاکم خدای تعالی چنانچه  
بزرگان فرمودند هم بخاطر بود و در ظاهر و باطن و جان خود را از عرض  
جسم ندانی و بدن خود را حامل روح خود ندانی بلکه جسم نور روح تو  
برای است و بمزاج وجود او و وجود جسم فوی است و چگونه توان گفت  
روح از اعضاء جسم است یا آنکه او را بدن نیست سلطنت است بر هر چه که  
محتاجند و را هر که میدهند و هر چه که میخواهند میبند و البته وجود فاعله و خبر  
و هم بود و فاعله و این معلوم است و وجود عرض از حاکم و وجود عرض  
است چرا که وجود عرض است و وجود معروض است و مانع او است و او میبند  
که آنچه در جسم حلول دارد بقدرت جسم منقسم است و هم چنین مبدائی اگر  
عضوی از او بریده شود هر یک از حصصه و هستی تو جدا میشود و هم  
جسم در بدن او و محمول است و فوهم حیوان از صغیر تا کبریا است و با هر حاکمی  
و هم اگر چه بر تمام بدن محمول و دی ولی نسبت تو به جمیع اعضاء علی السواء  
است و این گفت تکلام عضو نیز در یک و آن کلام دو است و این کلام نیست



ارشان جسم و جسمانی نیست چنانچه نفس را بواسطه خواص ظاهر و لذاتی  
 است باعتبار کمالی است که در مدركها است چون شمال و عندله و الموان  
 مناسبت و الحان طبیعه و ملازم ناعمر و محالها هم چنین باعتبار خواص باطنیه  
 نیز لذتی است و ملاقات اجتهاد و درك معانی شریفه و یافتن ریشه ریاست  
 و نوع برآیند اشعار و خطب و محالها و باعتبار عادت قوی در شرف و مدرك  
 انها نیز تفاوت میکند و لذات نیز در درجات است پس ضعف مراتب لذات  
 مرتبه لذات جسمانی است چون لذات کما و شرب و جماع و مشاهده مناظر  
 حوی و محالها از ان لذتانی که با اتصال جسمی بجسمی است با مفاصل و  
 محاذات جسمی بجسمی و مفصوات و تفاوت و ضعف مراتب لذات باعتبار نوع  
 نه باعتبار شخص پس بسیار شد مرتبه قوتی از بعضی مراتب تا از بعضی  
 مرتبه ضعیفی از بعضی مرتبه عاقل باشد و بسیار باشد که ضعف لذات از  
 روی شغف و لذت باشد و هر حال اشرف قوی عقل است و لذت هم  
 لذت است و کمال او در حد کردن همان است از عوارض و غیر الباط است  
 از شوق و الحاق حکم هر چه بود او و آنچه اشرف بعقل بان راه توان بر  
 معرفت حضرت احدی است و لذات هم قوی از این مرتبه است که بواسطه  
 ان شخص بمبدأ اتصال ارادی حاصل است چنانچه اول از جمله معلولیه  
 اتصال طبیعی حاصل است هر چند بواسطه نفوس بلذات حسیه و  
 و هیج و ضعف و عقلان ناسمی که باید و شاید در خود نمی بینیم و  
 چگونه چنین باشد و حال آنکه بسیار اشانی مخصوص خدعت سلطان  
 و درك محبت عالی چندان شعوف کرد که جمیع لذات حسیه را فراموش کرد

بزرگ

و این نیست مگر از جمله آنکه اندکی از کمال قدرت و علم که افاضه بخیر و جملتی  
 است در او بخیر کرده پس چگونه است لذت کسی که در بحر معرفت حضرت احدی  
 مستغرق است و از جلالت کلمات نامر او شرمین و عجب و بی نهایت  
 حیات باور شعول است البته جمیع لطایف است باین لذت مای و با وجود است  
 و چگونه نباشد و حال آنکه مشاهده حقایق ماثر شد که هر حال بر و حال  
 او است و کمال و نصیبت که جمیع کمالها حاصل او است و مخصوصه و طایفه  
 است که هر چه نصیبی مانند نمیشود بلکه باز کثرت هر لذتی با در ان خود  
 و در ان تمامه و کمال وجودها را که بسیار است که احسان خارجیه شرف  
 حصول ان کمال است چنانچه راه عالمه شمال و عندله ناله بصورت شرف  
 نفسی بدیداراید و بالاخره با نفس انسانی پیوستگی بهم رساند و صورت  
 و عداوت برادران فاسد شود و باین ملاحظه از کمال اش و محسوسات و ان  
 این روی او را لذتی حاصل آید و اگر کسی گوید پس چگونه لذت بمحسوس  
 محبوب بدون مشاهده حاصل نیست میگویم اگر اصل حصول لذت در  
 متکوری بلذت را انکار کردی چرا که طماع پیوسته باید کردن محبوب  
 مانند و ایشانرا از ان تذکر و جد و طرب حاصل و اگر کسی قوت این  
 لذت بقوه ان لذت نیست در این سخن مصدق و لی مثلاً ان ضعف  
 حصول ان صورت است که محسوس حاصل نفس را حاصل است نسبت بان  
 صورت که بواسطه مشاهده نفس را حاصل است چرا که این حصول از طریق  
 و ان حصول ارادی و حصول طبیعی و قوی است از حصول ارادی  
 و ان شوقی که در جبهه محبت است با اتصال محبوب از جمله عالم او ان نفس است



که در وجود صورت حال است و از این جهت هر چه که موجب خوشان  
میشود مرد و محبت زیادت چنانچه کسی کرده که می ارجمند کند بان خوش  
است و نیکو دان روح شرفی و جلالت چنانچه شاعر عرب گفته *فَلَيْدَ كَرَمَانَ*  
*لَنَا انْ ذِكْرُهُ هُوَ لَيْسَ مَا كَرَّمَ بَصُوعٌ* و اگر چیزی که محبوب او نباشد  
دارد اضافی باید او را وجد و خوش حالی روی دهد چنانچه شاعر عرب گفته  
*أَتَرَكِي الْقَدَارَ بِأَرْكَانِي أَفَيْدَ الْخِلَافَ وَالْجِلْدَ وَمَا حُبَّ الْقَدَارِ عَقْرُ فَلَجٍ*  
*وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الْقَدَارَ* و جدا نیکه و شاهانه دستدادن چنان است که  
انتر شوی فرو نشیند بلکه معافه و الصفره شایسته زیادت اضافی است  
و چنانچه انتر شوی در القفا جاست چرا که محبت مفصلی اتحاد است با محبت  
ماضی احاطه است که احاطه معنی باشد و ان از برای او محکم نیست بر هشتاد  
عاشق شوب با است و فرج او غلبه هم است طایب رخ و راحت او را مراد  
و هر که جز این گوید عشق او را شوروی و محبت او را فصولی است مگر نیکه  
چندان صورت محبوب را و محلی نماید و انش محبت چنانچه یکبار که از خود  
فرا و شکر کند انگاه اگر بعضی اظهار کند شاید و اگر کسی خیال را تقویت کند  
چندانکه شبهه بگوید که او باشد و حصول ان اول طبعی خود لذت و صلای  
اضطال جسمانی در کار نیست بلکه حواس را در این غلام ماری و هر که بر چنین  
بر او افتد این حال را در خود یافته و در این مقام بدن کشانم که کشند  
له وصال نیستند بر کسی که راه خیال بیانی من با خیال خوشم هر شب بیاد  
حالت خوشم و چون این مطلب را باقی بگویم چون معلوم شد که لذت نفس  
محاسن و ظهورهای او است که باها نفس صورت پذیرد و بشود با اعتبار کمال  
نظرون

اتحاد و خود کمال می باید و مانند بشود پس هر چه در کمال محراب شناخته  
بیشتر است حاوی او و ظهور او را قوی است و کمال و نفس بواسطه ان بیشتر  
میشود و این نحوها و است حسی در مرتبه کمال با حضرت واجب الوجود  
برای می نمیکند پس جلوه و ظهور او هر چه جلوه و ظهورها است و شرف  
نفس بواسطه ان کمال است و در هر شرفی که بواسطه ادراک از برای حاصل  
است و لذت انبلا از جمیع لذات است و لذت بشرط آنکه هوای عامه بر سار  
قوی و شوی سار و نفس را از که و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت  
مخفی نماید که کماله عجله و محبت شکر مع و مع کفران غنا عای دارند و  
هر چه نعمت عظیم تر باشد فصح کفران ان بیشتر است و پوشیده نیست  
و مخفی نیست که صد هر نعمت و منشاء هر چیز حضرت واجب الوجود است  
پس کفران نعمت از جمیع تر از هر کفرانی است و این معلوم است که شکر نعمت  
بر وجه حقیقه نسبت بنعم الهه حال است چرا که ذات و قدر او در بران  
است که توان نسبت با او حاصل کرد که جمله کمال است که فکر و اندر بر  
کبر باش نشیند کرد و اگر کسی را اندک بصیرتی باشد میداند که آنچه با شکر  
شکر میکند در حقی است که از جانب باری تعالی شانه بر او افتاده  
شد و شکر است که امان گرم او با و رسید پس بر هر شکر می شکر می  
لازم دارد و ان شکر را هم شکر دیگری در کار است بنده همان کبر و تقیر  
خوش مدید در کار و جدا و در و در سزاوار خداوندش که توان آنکه  
بجای آورد و اگر سطر ظاهر و نعمتهای الهیه شکر می بیند که احسان  
ان توان کرد چه جای آنکه بر کمال ان اقدام توان کرد اگر از نعمت



الحاکم که در جرح باشد اول بدلی در حضور نمی آید و اگر از ترک سبب  
و طرد است و در کتب هم و صفات کتب تسبیح و ولغان که منافع اعضا  
چندین هزار روفا در آنجمله و هم ضعیف را به برده سپاه کردند و هنوز  
از دریا فطرو در عرض بحر در سواوردند و بکنه جعفر بکد فیضه  
نرسیده اند و اگر از نفوس و قوی و مکارات و ارواح کریم و خواص  
تسبیح دهیم و مدی که از فیض عقل و نور و طهارت و محروم سنا و مکارات  
و خیرات او که با سر و مشیت او با شما می رسد عبارت و اشارات در آن  
تاب بحالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و ویران از تصرف در حقائق  
و دقائق فنون جوهر و اغراض و فاضله هر چه و اگر از بحث اندی بدار و مکار  
سرودی جوار حضرت احدی که بگویم که ما را در عرض محصل و افضلا  
ان او رده جزیره و محراب و مصور و دهشت بنام فان تغدوا و انتم  
الله لا تحسوها ان الاشیان لظلم کفار از این مختبر معلوم شد  
که جبار و خدادی خداوند تعالی شمع و محال است ولی اصلان حال که  
است از این مکارات تحت مبدل و نیست یکسان که مکارات در حقایق  
و استنباط نیست بنیم حصصی بر وجه احکام و ایم باشد نهایت انکه این حال  
نیست باو اثری نکردند چنانچه واضح است اگر پادشاهی زوفا و عطف  
لا یستحقوا شد و ان رجعت تولد از عهد احسان بر بد آن فایز نظر  
بر محبت او باشد شایسته مدح است و این حالت محبت را امانی است  
و در محبت بیوف که شان او بر وادان باشد که احسان با و توان کرد  
منده و سنج و سنان او و شعوف توف ساد او و سحر در نشیمن با و  
نور و نور

و خوشنودی از ان افعال و اطوار او و شرف حیل او و نخلها و این اعمال و حیل  
با اعتبار جلال محبوب مکارات تحت او نیست ولی در مکارات است و  
اینکه عاملان افعال در نظر عقل مدح و بر صند لها است انار بعضی و حکم  
کفران است در آنکه فاعل در نظر عقل مدح است چنانچه کمال هر  
کمالی بنسبت کمال ذات مقدس است و اصل هر فیض از او است هم چنانچه  
این سؤال باید قوی هر چه باشد بلکه هر محبت باید بنسبت محبت او  
باشد چنانچه گفتند بجهان خرم از ایم که جهان خرم از او است عالم خرم  
عالم که بعد عالم از او است و هم در این معنی گفتند علم غنی عالم سوز باید  
من عالم کبریا و از اوانم این محبت است سعی و اتصال به حضرت این دی  
شناختن او بر وجهی که آنچه اول است از او سبب نفاست و آنچه  
او را لا یقین است از برای او است نفاست و عدل و عدت بر کرا و ان  
لوانم این محبت است محروم و سنان و اهل عباد و چنانچه محبت الهی شایسته  
باصال حضرت احدی و مصلحت بان حضرت است هم چنین از انقطاع  
از انجذاب نفوذ دارد و در این فایز انچه در اتصال یکسان است السع  
دوست دارد و آنچه را که اسباب انقطاع است و معنی دارد و این ملاطفت  
و دنیا محبوس است و معیوس و مدح است و منده و اما محبت محبوس  
و محبت در دنیا پس از این محبت است که مقصد اصلی که معرفت مبدل است  
و محبت او بر وجه صدق می باشد اباب لطف و فراست و گذشتن از  
لذات و شمولیت و صبر بر شدائد و الام بن الذل و شمولی و الم و تنگ  
نباشد چنانچه صدق محبت ظاهر شود و اگر جمع و مری و کون و فساد











که عیان خود را بدست طبعه داده عادت خود را در لذات و هیبت  
دعوت داشتند اما به مقصود اصلی معترض اول که مدد و انکالات و لذت  
بافیه فاعل و در صدد تحصیل آنها بر میاء انداخته اند که اجل و عجز برسد  
و با حشرها از بسیار روند و مناسب حال دوست گشتیم اگر در پیش  
اگر سلطان در اندام که باید جدا جان باشد چون هم همین باشد تفاوت  
در بیان کاران ملک که در مشاری از این هم از اول در محبة الهیه و عزت  
انحضرت حیا افعال و تشبه با او در هر کار هست و چون افعال الهیه از  
اعراض و غیر اینها اضافه و تفری و متن است با کمال افعال و فیض و محض  
خبر و مطلق است و چیزی که تا فاعل در طریق خبر است هم چنین کسی که نور  
محبت الهیه بر غلبه و ثابت هم طالب خبر مطلق میشود و آنچه تا فاعل در طریق  
خبر باشد و توضیح مطالب این است که فاعل چون نسبت به قدرت و فعل  
و ترک مساوی باشد و بر هر دو توانا باشد بدوین آنکه چه در محاف  
در فعل باشد محال است که از او صادر شود و چگونه فعل توان که  
با مساوی فعل نسبت به قدرت و مساوی است نسبت با را در رجحان فعل بر  
توان و با الحاح محال بودن و جمیع بلا مرجع مثل محال بودن مرجع بلا مرجع بدوین  
و فطره مستقیمه را در آن سکی نیست و چون این فطره همه بدست گرفته  
میشود چنانکه چه در رجحان فعل است با رجحان فعل است نسبت به خود توان  
هر چند نسبت به دیگری باشد ماسد که سنه که از آن سنه و بکبر باید  
و اسکی معترض نسبت به لذات این ده حال محال است چرا که لازم رجحان فعل  
ارای فاعل مقصود است و اسکی از آن فعل و اسکی از آن در فطره و

فخر

تو حده و مقرر شد و با جمیع رجحان فعل جوی خود فعل است و این است  
عامه افعال الهیه و محاسب این است که طافه از نسبتین با سلام انکار است که  
حسن نموده حریف را تمام بالا ضافه داشتند و جوی کارها را با اعتبار کلا  
ما فو شویویر و غنیمه داشتند و الحی جمع این عصبه و اعتقاد بدو  
محل جری است چرا که طافه عی مطلقا را صاحب و بعضی معنی است پس  
فی توان گفت کاری برای خود کرده و بر فرض آنکه خود کار خود  
ساخته اند کارهای او چه باشد و باین اعتبار جمیع کارها را با خبر  
بیب قدرت او مساوی است باید نسبت با را در او هم مساوی باشد  
و این مطلب مسلم این است که تصدیق کاذب را جملی و غیر بر دست  
او بخار و یا باشد و تفاوتی در میان صدق و کذب نباشد پس چگونه  
اعتقاد بر غیر این انبیا ممکن است و اگر کذب تصدیق است حاصل شود  
و اگر انصاف دهند و در دست جمیع احسان از انصاف رکنند و سید و را  
سائر صفاتی نامی صدق با حق هم یکی خواهند نمود و اگر این  
و طلب بدی با فرب بدی بود خداوند بصورت استقامت بمقرر  
انفعاله السلیک المجرین علی المصوم حکم را هم حول محاطین فرود  
و فرود ما لکم کف تکون و با الحاح عرض این است که در بسیاری  
از افعال اگر در فاعل جمیع میل نفسانی نسبت با باعث شود و هیچ  
معنی از برای او بقصد عمل او را در این مبداء که از اینجا او را البتة حرکت  
که در خود با فطره یا حال صاحب و ممکن از رسول بمقصود و با استقامت  
نموده و ملاحظه و ملاحظه او را در مکرر چشم از آن پوشیده و خود



متکبر است که حسن و قبح اگر بر طرف خود باشند البته اعتراف خواهند  
 نمود چنانچه اولیای الهی از ایشان مای تکلم در امست داشتیم خراسان از  
 باب غلامه ناسب فاعله حسن و قبح غایبه ولی مبدل استم اگر اهل حق  
 کم گنم اگر بخادم خود بگویم بعضی کارها را بر من و بعضی کارها  
 بفرمایم ولی با من نمیکند چه میفرمایم و چه میفرمایم اگر میخواهم اتفاق و موافقه  
 بفرمایم من خودی نیستم طاعت و نعت مبدل و الا جزو سیاست هم بکم  
 حال نیچگونه خواهد بود گفت مرکز چنین کار نخواهم کرد و الا از سفاه  
 دستکاران خوام بود و بعد از آن که کوری لطیف در میان گذاشت اگر  
 خدا خواست ذکران خواهد شد و با جهاد که که در محبت الهیه برای  
 نافت نشسته عید میجوید و مطالب خبر طایفه میشود و باین ملاخضرت و تقویت  
 عقل و ادعای و غایب نیست چون عقل مبدل خراسان و دلالت کنند  
 بر این داماد رتقوت سائر قوی پس مقصود او تقویت عقل است و از این  
 روی آنچه عقل را در کار است بان ملزم است و از آن عقل را تقویت  
 که موجب ضعف عقل باشد محض است و هم چنین که شهوات و تبه و القری  
 مقصود او خواهد بود فصل حاصل سخن اینکه انسان در این عالم اعمال است  
 و خبر و شری از برای او است که او را بران دلالت فرموده و مرید و را  
 باراده در و مراد و موط فرموده که قال تعالی و ان لکس الانسان الاکله  
 سی و قال تعالی انا مکینا السبیل الیما اکر او اما کفر و کفر که در میان  
 گرفت خبر طایفان نیست ولی نعت سکر است و مقام بحر حلاوت  
 و نیست بخود تقویت کمال حاصل انسانی است که عقل باشد و حفظ و بجل

بعد از این

و بعد از این قوی شدن بکمال و انشا الله تعالی که در محبت الهیه  
 بر عقل شود و نیست با آنکه با و محاسبان است و پدری و نیست  
 با آنکه با او بر این انصاف و بر این انصاف و بر این انصاف و نیست  
 مایای و اخوان عیال خود و در حد حصه و احوال است و نیست مایای  
 و اخوان حصه بر و در حد حصه و نیست و نیست باشد و در حد حصه  
 کمال و بعد از این قسم اهل خبر از شری ناچار شود و در حد حصه  
 شری توان گفت و الشعاب سفاصل مایه در حد حصه و باین احوال کافی  
 است و کسی را که اندک مایه عیال باشد حال انکار این مطلب نیست  
 هم انکاران توان کرد که ساگر و کفر و محسن و معنی و مصطفی  
 متعددی در یکدیگر چه بسند بلکه سخن کار شایسته اکر ام است و بکار  
 لا من اهانته و شاکر نعت و در حد حصه و نیست و کما و نیست  
 و دشمن و نعمان رحمت عدل است و چون شایسته عقل که بود و نیاز  
 قوی و شعوبان احوال و بر این و احوال و شایسته کمال و شایسته کمال  
 دارد بر عنوان تکلیفات و محسن کردید محسن است احوال و محسن  
 شهوات و احوال مایه اراده و بخلاف در جهان احوال چنانچه بر شایسته  
 نیست احوال مطامع افراد انسان و کمال شهوات انسان و بعد از این  
 مفیده که و بشود با او در حکمت و دانسته که هر یک از این مایه و مضاده  
 و معوس محاسبان بر ایشان محویشان معوس باشد تا بر وفق طبع خود  
 هر یک که خواهند بکنند یا نه برآورد و به و بقیه هر یک از این و اینکه  
 در رتبه و احوال مایه است و در رتبه و احوال مایه است و در رتبه و احوال



نکند و بنده فوق او است خراسنه قول اول مستلزم بحسب رویای بعضی  
انصار سبب حکما نه که در حفظ او فراوان و دست برداشتن از دنیا  
و آخری است و عرض در این فساد قابل مکاره نیست اول حکم سخن او جز  
او اندر دل کرد و اعضای او را با بد و بد شکست و اول او را بتاریخ  
بر و جهال او را بسبب و دوا کرمان تن در نداد و این را مستفیع شمر و نفی سخن  
خود کرده و حکم سلطان مقوس نموده و قول دوم و وجه جمع بلا مرجع ماس  
جمع مرجع است و المستحالی که فتنه جمع اشیا علی السواء است  
از اعداد رفت و بعد عدل فرمان ندهد و از این روی کسر و کسوف  
مقتضای هواهای امس عالم مراد و مرجی او خواهد بود و وجهی که  
باین عقل باشد و از آن بعدی بکند و ریاست این فوقی باطنی است  
که و طبع و شیطانی است و دسترس جمع موی علی السواء و از خود عری  
دارد بلکه نظر او مرآت ناله محض و احسان است و از این روی  
خون در میان موی و شریک افند حکم عدالت کند و چون سار موی که نظر  
اشان هر بحر خود است خواه برای سار موی سر باشد خواه حیرت حیرت  
فادیه راه سل افند است هر چند سار موی را مصوب باشد و بر این فانی است  
حال آن افراد انسان که شهودی طبعه اند که نظر ایشان بجز خود است  
و سبب این معاصد و اعراض جز خواهی برای دیگری ضرر رساند باشد  
ماند که ما ماند طبع ایشان اقتضای حب هلی کند و این عنوان  
شریعت را سنان برای اقبال و مابین اعتبار کسر و کسوف طابع نفوس  
مختلفه چون کسر و کسوف شهباب مختلفه و طوب و کاسه و کسوف طابع نفوس

نشان بد و سحر حربه شهودی طبعه باشند تا نظر ایشان همه بجز خود  
باشد و مراد ماس و موی طبع خود حرکت دهند حاکم باشد و در گذار  
بخطایع نفوس باشد تا از آن الحلال لازم آید بلکه سرب و طبع  
باید نفوس کلیه عملیه باشند که نظر ایشان بجز لذات الحیر باشد و از خود چیزی  
ندارند و از این روی حلی را چنان حرکت دهد که خدا خواهد و این  
مظهر عدل و احسان الهی و حاکم خدای و حاصل سخن آنکه در وای  
داخله و خارج که میاد و اخبار اند شواهد و معادیه عطا باشد  
چنانچه شواهد کثرت و دایره باید با حکام آورد بلکه موی طبع و از  
و مطبوعه بان است که حق با طبع و موی و هر موی که در میان  
دارد از آن بلکه موی مطبوعه بان است که عامل را موی طبع و از  
عقله و از آن نذر و لغاوت بان مطلب در صدق بان کافی است  
و سبب سکوت بنابر این واضح و روشن و همین قدر در مقام اسات  
این مطلب کافی است و معادله های کونا کون که بر این ماحضه که از همه  
کفر و طغیان و ظلم و عدوان نازل شده و مصعب در روشن دل است  
بر این که جمیع اعمال بر این ماحضه منعکس بکسان نیست و اگر کسی در این عالم  
نظر کند و موی و غلط او را مشاهده نماید و راحه و ریح و لطف و الم و موی  
و صوفیان مکر کنند و از دلالت کنند بر اینکه احوال و مایه از مایه است  
چیز آنکه اگر دار از مایش نبود فی مایشی را سانس باشد چه آنکه وجود  
شود و در این عالم در مایشی ظاهر است و شریک الدل و موی طبع  
سواد و چنانچه این سرب و بلا صافه علی الاطلاق شواهد و است







باینتره با فرموده و همین شوی که در آن است بمعرفت مبداء اولی  
بر عدل و احسان و جبار و شریک از انفعال محروم و خود ببیند واضح  
دلیلی است که از او استعلا این قوه را خواستند چنانچه شوق بخدا  
لذات است بر آنکه از او خردن فدا خواستند بلکه سر به سر محاسن عدا  
غیر مناسبه حرکت میشود و عالمه جز با آنچه خبر است متحرک نمیشود و البته خدا  
تبارک احوال مصالح جزینه نقره و چنانچه میدانی که چون حاجت بگرفت  
احصاء صفات داده هم چنین الله اخذی ابرای آن مثل با خرافه که  
شهرت نام توان گرفت البته احوال حکمهای کلیه نقره و دیار میان  
معلوم شد که راهی بر مصلحت عارف حق و مومن ملکات پسندیده اولی  
که اگر کسی در آن حرکت کند مظلوم خواهد رسید عالم اجسام و  
مقادیر چنانچه باید و شاید فایده فیض الهی نیست چنانچه خواست  
که آن بودن در مکانی بعد از آن مکانی دیگر لازم اند و تطبیع صورت  
آن محسوس است مانند ناچار باشد و چنانچه اصل وجود آنها متناهی و  
حد و ذات و مایل عدم متناهی نیست هم چنین کالات و استعلا و هت  
الغایب محدود و وسائط فریبده و ظهور موصات نیز از سطح خود این عالم است  
و باین اعتبار حرکات عالم علوی و سفلی ظاهر دلیل و باطن آشکار و مضمون  
همه را که بدیدار و موانع حوادث و کفر و فساد محقق شد و اعتباری  
اگر چه این عالم از مصیبت و دراستار جمیع خلائق بر او بطل و سقوط  
وجود و عدم و بی ملاحظه آنکه بجز وضعف در این عالم اخله است حضرت  
اینج شایسته و معانی شایسته نقل نفوس را در این عالم مقدر فرموده و با دو

مکان

مکان موت و حیات و صبر و ستم و نقص و کمال و در سار و ماند و رفت  
و ستم و نقص و در سار و ماند که حیات و صبر و کمال از خود نداشته و اگر چنانچه  
او را باین عالم نازل نداده بود و حیات او را و کمال او را نقصانی  
نبود این صفت را از خود میداشت و سر به سر بر می آورد چنانچه اگر  
از برای شرف غریبی نبود جای آن بر دیگران بسیار از خود و برین دلند  
و این شرف طریقه موجب خفا شود و سان آن در درج است بلکه کثرت  
در حال بر نفوس عالیه طبعاً اگر چه از برای آنها الوهیت است و البته  
آنکه صفات از برای عبودیت است و پذیرفتن صورت انسانی است بعض  
خیال است از برای او و هر چند در این عالم مثلاً شی و مضمر است و بی لطفه  
آنکه از برای نفس حاصل میشود و وجود نفسی سلا میکند فایده اندی  
و هستی سرمدی است و مقصود از آنست که کسی بفرم نکند که در روح و در زمانه  
در سیدن مقام کمال متناهی با فیاض خداست و بطریق خطری کند انتقاض  
آنچه در میان اروم سان ذکر شد و حاصل بعضی آنکه اگر عقل حکم باین کند که  
که از ایشان حرکت غلبه خواهند داشت و بی ماعتن و عاب و امکنه نخواهد  
بود و این مصیبت است ممکن را از این روح عام که خاص موفی چون و فنی  
نباشد و معلوم است که عده ممکن نمکین و عرفان است و این ظاهر است که  
عرفت از برای انسان در هر وقت مدرست و حاصل حیات آنکه آنچه  
او را باین شوق عقلی است که شایسته است که باین است و باین است و باین  
باشد و عرض از این محروم و سیدن بمقتضای باشد تا اطلاع این قوه بر  
که ملاحظه است که لغو و بی فایده نباشد و این معنی با اعتقاد و طریق و کلمه



که بودی محصول باس و موجب سکون است منافی است ولی منافی  
ما وصف بر قطع مزاج و علی مقدمات و اربع موانع و حصول اسباب است  
خاصه و غلبه ای که متوطا داده و روبرو است حراکه باعتبار آنکه در طلب  
محوی است و آن که از قدرت خارج است اعتباری که در کشنده موقوف است  
و موجب زیاده ای که در وجود من است و شاید کسی بعضی مقصود ما مان کند  
که با وجود عقل محوی با بشان من سیده در غایت از دینار جلب کرده و چون  
این است که در سابع صحتی که در آن است چنانچه شاید فایده من نیست و کلا  
عالم شری عرف مایع دارد چنانچه اشاره بان شد و این معاده است که حاصل  
انکار و مصلحه نوع محله حریفان شخص از حد و مایع می تواند نمود چنانچه نتواند  
انکار از روبرو شمس نمود و در حکم محله ای که صفی از اصقاع ارض مثال راوشی  
نابند با آن در سعادته دانست با اعتبار آنکه در زمین سوره را مایع نیست  
و اگر خیزه اضاف دهی از این اسبابی که در نشو و نما می انسان و حفظ  
حده و دفع مرض را و ویرانست قطع میگویم که بقای نوع انسان از احوال  
و مضرب این مطلب نیست نام بسیار از نسل بشر از مایع نکال با اعتبار  
عوارض و حاصل میخی این است که فاضل شریف عقلی بر نوع انسان کما  
از آن است که در نوع حرکت عقلیه مقصود است و این مطلب مایع باشد که  
سان است بر وجهی که نوع انسانی از کمال این نوع حرم باشد بر وجهی  
چنانچه فاضل شریف شریفی که اسباب از آن است که نوع حرکت شریفی  
است و این مطلب منافی است ما آنکه هیچ فکری از برای او قرار ندهد  
که یکی از او فعل شریفی صادر شود و چنانکه ایداع این نوع منافات

نکته

ندارد با اینکه شخصی محله عوارض موقتی بدست او نباید نماند شود هم  
چنین ایداع نوع عقلیه و منافات با حریفان شخصی محله عوارض ندارد و در  
اسباب بیوت کلاصه موقوف معلوم سماوی و انداز اهری و سامان آن  
در ضمن حد فصل است معلوم شد که در اصل عبادت حضرت بر و کلام  
است و اقطع با محاسن و نسبت با و در اختیار افعال حمیه و احراز از و تلخ  
و تکرار و یوز باین و فایده موقی است بر فکر و زیادت محال و علامه حضرت  
ازدی می تواند عرفت ایدی بر قلب او نباید و غلبه مصلوح که شناختن  
او کمال و غنا و عرفت حلی او کما حق و نفس است در نفس حاصل شود  
بهره و موقی است بر هر که نفس از نور طبع فیه و موقی و غلبه که محله  
این دنیای دنیاست تا محله ای در دل او قرار گیرد و ما در جمله شریف  
محلی شود و در افعال حمیه با و نشو و نما و این حریف بدی است که شناختن  
این عالم مقصود و زوال و معرفت این و متعال محلال و محال از مایع نیست  
با که موقی است و نظر است با این مایع چنانچه مایع و مایع است و  
مصور موقی است معارضه که بواسطه عالم بفعال خود می تواند وجود پیدا  
و بخود بخود این مرحله را بیهام بندد و این مطلب نزد این فاضل بدیهات  
است و اگر کسی یاد در این باب حریفی بخاطر خطور کند مانند اهل وادی  
و مری و سایر عوام اعتبار کرده که اید و احراز با این که از علم بر هائی  
از بر این و متعلق بوجود در آن اگر بد نیستند مکرر در با شند و فضا  
ایشان معلوم چه جای آنکه بخود بخود مایع نماید و وجود عالم شوند  
و اگر از این طبعه چشم بیوتی و در طبعه کثیف الجمله اذهان ایشان



بناهی او فاضل و معلوم و ما یوس شدند و حق خدمت اسناد درست نکردند  
هند نظر کنی و حلاط و حیط و او حاج ایشانند و طالب نه یعنی هم نور  
در صدیق یا بن و طایع لیلی کافی است بلکه آنان که در علو و عظیمه ایشانند  
میزانی که ایشانند است با آن صورتها سهال و ثقیل میدهند و در حلاط  
حلاط میکنند و او واد فاسمه این از برای آن میزانی نیست که با نه معلوم  
شود و بسیار وقت بود که طای ما همین در تحصیل او و فاسمی و نجما  
کشیده اند و اندک و اندک و اندک و اندک و اندک و اندک و اندک و اندک  
و وحی را ایشان فاضل شده علی حری که با آن مایل و معلوم شدند این است که  
عبدان نیز عظیم و الشفا و مصاس را برای او است یعنی قطعیدان از طبع  
آن و ملاس حکم بحاج معلم نه یا عیبا را آن است که وفاد را با الکلیه از حکم حق  
عزل فقام و چگونگی خوان از آن حکم خود عزل نموده یا آنکه آنها را می طلب  
صدیق او است و از آن جمله است همین مطلب که در این فصل ذکر شد  
بلکه مقصود این است که غالب نفوس در تلبیه و معارف محال چند مجتبه  
و لو اعیان اصولی آنها ولی بعد از تلبیه خود عطا و صدق محقق و تلبیه  
است و ندان حوی من لطیفی است که نا شخص را ندیده باشد و او حق  
باشد و تواند بصورت کند و فی بعد از تلبیه نفسین بحسن و ملاقت او  
میکنند و با بن اعیان را است شد که بعد از علق او را ده الهیه تحصیل نمیشد  
لازم است که در میان نفوس تلبیه باشد فی الحاله کسی که از ملکوت معلوم  
باشد و محتاج بتعلیم مملکی نباشد آنرا از آنکه در هر زمان باشد از آن  
خاص علی معلوم او محال رسد و ناچاره مدح و تحسین باشد و ذکره یا آنکه

67

سعی و مکتوبی عام شمس لازم اند چنانچه ظاهر است و الله العالم و کما  
اشاره باین مطلب است بفرموده که حضرت امیر علیه السلام در خطبه از خطب  
شریفه میفرماید و لا یزال الیم اکیاناً لیسئاد و هم مبنای فطرته و بعد  
از آنکه میفرماید و یجوز علیکم بالتشیع و شی و الله و ما فی العقول  
برقی هم ایات المقدرة من صفی قلوبهم و مرفوع و عایه تختمهم و مرفوع و عایه  
تختمهم و حاجی تقییمهم و اقصای خیرهم و احادیث شایع علیهم و هم چنانکه  
محصیل مفسرین و مطالع سید عالم ان معلّم است هم چنین در مع مواضع و نزکة  
و شفیه نفس ارباب عالم طبعه و عرف است در روی کردن و علی هر که در حق  
چنان گرفتار است و طبعه هستند که محض مشاهده مای اخلاص انرا از  
این دور بگذرد و راضی است و اخلاصی لازم دارند با حورده حورده از این طبع  
که الصباها اگر فضا اند دست بردارند و منوجه عید شوند و فضاها از این  
حوسد و سبا باشد در رفع این امراض مضایقه محتاج بالانرا مثنای شوند  
و احالاً در چند عقل را در آن ملخا به است و علی بعد و بعضی راضی را  
تا و کما افغان عود و بسیار عود است که حکای بر یک طریقه را بر یک عود  
وضع نمودند و ملتزم بر آن شدند و بالاخره دماغ ایشان بر نشان و عوای  
ایشان عمل کرد و باین ملاحظه ثابت شد که بعد از عقل اراده الهیه  
بالانرا عوای و راضی چنانچه عوای اجمالا بر آن گواه است تا حار است آن  
است که که صدق او و عوای باشد طریقه راضی و مجاهد در رفع این  
امراض میماند و سلیم کند تا شخص آن و مع در عود و در آن باشد و این  
صل است آنچه در حفظ مراتب صحت در کار است هر که نفس بشیر نیست بعالم



طبیعت سنگی را مانند نیت بزرگتر خود که در جهت تسار در مد و انجا بی  
فکر عالم بریزد با نیت نقالی در ملل مدلی بجای اول بر کرد در غیر خدا حکم  
است ماری و مرا فتنه و دفع این امراض و اجالا معلوم است که عمل ظلم بر اعمال  
است که مناسب با عالم مکرری است چرن صحبت اخبار و میلان در عبادات  
و ادکار و زیارتی تفکر و احیاء و مثالی تعبیه و بعد بران از خوف عقل  
بیرون است و معلی لازم که افعال را معین و مقدر سازد و بالله التوفیق سابقا  
اشاره شد که این عالم هر چند مفصوح بالذات نیست ولی بالعرضه مفصوح و چون  
سعادت و خوف بران است که چندی در این عالم زیست کند و از این روی  
انسان را استحال فوق شریعت و غلبه ناچار است ولی بشرط حفظ اعتدال نه  
چنان در استحال این دو نوع که با هم کند که آن ضعف و تحالیم و در دو مکان  
روح از این بدن قطع ملازم کند با قوی محمل شود و مصرف عالمه ضعف شود  
نما نفلد و یاد روی کند که بر عالمه فروزی جویند و موجب هلاک اخر و به  
او شود پس انسان لازم است معرفت مملو که بران عقل را سطحانی هر یک  
ان قوی را بداند تا با ایشان برساند و افعال را سیاست نموده از یاد روی  
و حر و منع نماید و معرفت میزان اعتدال بر وجه احاطه و تضلیل از تقوی شرح  
محدوی خود ساخته نیت مکرر تعلیم و علم مکرری سابقا اشاره شد که قوام  
بدن انسان بخواه و حار و سرد است از قبیل مسکن و لباس و غذای و محمل شاکر  
اسای روح در حاجت باین مواد حیاتیة باید مملی در کمال است و مناظ  
در تنظیم نمیشود که معلوم و ملحوظ باشد چرا که هواها و معارض است و بر  
نفوس حصر مملی و جمع مابین جمیع معدن است چنانچه مناظ هوا و

و غیره

یکی نتواند بود چرا که در ملحوظ یکی از ملحوظ دیگری اولی نخواهد بود پس مناظ  
در تنظیم حکم عقلی و قرار مدلی باید کرد دران خسته نفوس بحصر و اول و تحقیق  
شد باشد و بدل بری و مقادیر مریک با الحصر و ملحوظ باشد و باعتبار آنکه نفوس  
باعتبار جهات داخلی و خارجی و متفاوتند و مقادیر سطحانی هر یک معلوم  
الاختلاف است چنان بر مساوی و مساوی است کایه معلوم فلذا بلکه با احتمال  
خلاف نیز معلوم بران بخا سر خود چرا که امدام بر اینچه افعال دارد که ظلم باشد  
در حکم ظلم است و خبیث و خلاف با طریقه قوی عقل و این خود معلوم است که  
عقل را را هی معرفت تب خصوصیات نفوس باعتبار جهات داخلی و خارجی  
بخصوصیات مملی بر وجهی که در افعال افعال باشد نیت پس بران تنظیم را باید  
تعلیم معلوم مکرری معلوم شوند و بنا بر این کذا زید سابقا اشاره شد  
که زید کالی انسان معاون و نظا هر است چنانکه بکفر با ان اسباب نیت  
که جمیع مواد روی که بران محتاج است بدست آورد و نقد روی و ملکات  
نیت که جمیع صاحب کربان معصیت میباشد کفایت کند و باین اعتبار  
معاشرت و معامله و معاوضه در میان افراد انسان لازم است و اشتغال  
ان موقوف بقواحدی است منتظر که از ان بقانون عقل نتوان تکلیف و درین  
و مانند ان اگر نفوس حریه و طوبی و احسان ایشان کذا زید هر بر این  
و هر کالی را معلوم است و در دفع خلاف مملی نتواند بود پس اسباب  
موقوف حصول الحی و تعلیم معلوم مکرری خواهد بود چنانچه قوام نوع حصول  
است در معاوضات هم چنین عنوان احصای شرح و قوام نوع بکار است چه  
ببیارگان که در ایشان انوار کفاه است و قادر بر ادا بعضی نیستند



و اگر بنا بر این باشد که تا عرض از ایشان نیکرند ایشان را عانت نکند و چون  
سازمانده و به اختیار که اکثر آنها بعد از احسان قوت میگیرند و قوام میده  
ایشان در کار هستند حفظ افعال و حرکت لازم تا خورد و خورده از آنست ضعیف  
و فقر و عاجز این امر میده باختلال فی الجملة و این بیان معلوم میشود که از  
برای فعل و ضعیف و در افعال و احوال اقباحتی است که باید ایشان برسانند و چون  
ان بر وجهی که و صون از زاده و نقصان باشند از شان عقلی هر چه غیر عینیت  
بلکه بنده به علم معلوم میگوئی است از جمله احوال احسان که عامل را در آن شبهه  
بود اطلاقند چرا که با احوال احسان امر باطل نوع انسان لازم باید و این خود معلوم  
است که از زمان و کسب فائز ما بیکر از خود کفایت نمائی طوری که باید  
و بنی معلوم است که قادر و ضعیف کرد و نتوان مشاهده است هم بصورتی که  
داری و هم تحصیل مادی و معاش و هم بهر حال قوه ندارد و از این روی حرکت  
لازم شد که اینها با یکدیگر محاط نشود و زنا در میان فعل انسان واقع نشود  
هر چند که باید و حقیقی باشد تا کون یکدیگر و از این جهت و در هر چند  
قوت برسانند و اگر بدان بود که رجال اول در خود را میباشانند و خفا و نگ  
در میان بود برین باب اول در می برانند و موجب و هم از میان بر میخیزد  
و امر میده و می باطل و میشود و مقصود آنکه از جمله قواعد دیگر با سلسل  
در حرکت لازم است قواعد مساوات است و از این لازم آن حدس نقضات و موافق  
معارفات و مخالفات است و هم معلوم است که عقل را معرفت تفصیل افعال را  
نبست و حاجت تعلیم معلوم میگوئی ظاهر آنکه کار است معلوم است که چه شغل  
چنان بر اگر نفس منوط است که ایشان را نمیکند و در کتب دیگر عقل در دست  
و چون

و میزان ملک سرزود از اند و بعد از اینها و وضوح جهت هم چنان در باد  
طلبی و ظلم بر یکدیگر یکدیگر بعضی متغلب و بعضی دیگر و بلیس و در حرکت  
این طولانی را بسیار است تا از جهت حرف از آن نظم میده و باطل  
تقابند و قاضی بیندگان خدا نکند و بجز و ستم و مکر و مزور و بر مواد  
مزدی ایشان را نیکرند و برایشان علم نکند و چون سیاست حکم  
مدا و ای جزئی از اجزا بدن است بدلیج کردن و قطع نمودن باید  
لغات الحیاط در آن منطوق دارند و نسبت هر علی بسیار که بر آن  
میشود بنحویه از طرف هر دو طرف نشوند و این معلوم است که هر  
محدود فواید از عقل هر چه منطقی نمیشود و در هر جزای تعلیم  
معلم میگوئی بان نباشد و هر دو همراه که یکدیگر و بلیس و مزور  
و بدلیج حرفی هر دو منصرف میشوند و تکرار میباشند و لا و هر  
بر سیاست فائز و فضا و ب و در کار است که بان میزان ایشان را  
کنند و امر میده بولسطه ایشان تحصیل نشوند و معلوم است که عقل  
از ادوات جزئیات آن فاعل از جانب خدا معلوم لازم است چنانچه  
در سیاست توافق و سالم بر خوانین کامل لازم است هم چنین برای  
و سالم بر مصالح هر چه لازم است که بیان آن بقول بنی کامله سر عبده  
نمیکند مثل آنکه با ملان ظاهر در فلان وقت باید چنان کرد و بان  
نیاید مادی و معاشی داده و بحمان سرط باید صلح نمود و مالا را که  
باید تحصیل کرد و در آن حجت باید صرف کرد و نخواهد از بدرات  
میگوئی که بنی اسطام امام باها است معلوم است اسکن علم نشود و کل



با نظر هر يك از افراد انسان باشد چه آنكه توافق ایشان با اعتبار این چهار  
 است چنانكه هر ظاهر که قاطع سماعت باشد مقصود است بآنکه عالم امکان  
 در مدس منزل خود چنان و سرگردانند چه جای آنکه از جهت اصلاح مملکت  
 نمایند برآمدن نفوس را که در میان بی فواید و بی روی و بی  
 است نیز قایم حرکت ثقل و حسیان است و معلوم است حیوانات طیور مختلف  
 و امارات متعاضد و هر دلیلهای و هر سریر سوای است و از این  
 روی امری که بتوافق صورت گرفته و بنا به اصلاح پذیرد اگر بر طریقه  
 طبعی باشد و بی هر کس را در آن مداخل باشد بی سبب و بی غلبه  
 و اضطراب است چنانچه از عادات ملاحظه است و باین لحاظ در این باب نیز  
 لازم است که جمیع اختلاف باین باشد و آن میزان نشاندن احصاء و بعد باشد  
 چه آنکه احصاء را کبر است معناه مرئی که موجب احتیاط این ریشه  
 باشد نیست چنانچه ظاهر است و هم میزان احصاء را دان و چند بد بودن  
 احوال از بی و عفو نیست تا باین میزان است دلالت و هم نشاندن میزان  
 کان و سنجیده و بی ماضی باشد و جمیع احصاء را در چنانچه باین  
 اشاره شد بلکه باید داری این مصدق و در هر عصر شخصی باشد که خدا  
 در میان احصاء فرموده و اگر بر او عجز و بی دلائل نفرموده باشد  
 بعضی بی دلائل فرماید ایم از آنکه من شخص و مصدق نمایم  
 چنانچه دست کبر اگر چه بگویند این شخص هوای و مصداق است  
 فرمان او را برسد با صمد حاصد دلائل فرماید ولی حصول آن صفت  
 نشاید بستماری ده مردم باشد و از این روی روا نیست بی معنی

تعمیر

در این را بعضی بخاطر نموده بکنند آنکه بزرگوار است بر باشند و باین  
 است چنانکه لازم آمد خلق زمان از رئیس قبل را اختیار باین و  
 وجود این بوجه مطلق و مادی و مقام میباشند و فایده گفتیم باین قول  
 شایسته بقتصد سال میکند که از آن که اختیار را امام شان باشد  
 است اختیار را مایه کرده اند چه آنکه امامت بحدیب شهادت و در حق  
 و بعد از آن باین عصبیه هر چند بدلیل عدل و بعضی از ایشان از مصر  
 امام خلافت خوانند ولی بعد از ایشان امام و حاکم باین  
 مدعیان سلطان مرئی و مصلحت و در حق و عجم بوده و هستند و بی  
 از این امر و این عیاس را که بخلاف اختیار کردند و خلاصه هر یک از  
 و بعضی و بخور و ظاهر بودند و از بعضی ایشان آثار زنده و سخن  
 ظاهر شد و این چنین که بیدار است غفلت فایده باینست و  
 در این مقام مفسر بر خدا امر لازم است شخص مصدق باین رایت  
 باید در مدس خود مراد الهی را مصدق باشد و در ذات و تصرفات او و  
 رضای خدا باشد چنانچه بی در علم سیاست کلمه باید و بی معنی  
 باشد و چنانچه خطای بی از مراد الهی بفرش است هم چنین خطای رئیس  
 و باید در مدس خود سکون و اطمینان عمل مصدق را صای الهی باشد  
 چه آنکه شخص مصدق نشود ممنوع این رایت و فرمان دادن باشد و  
 البته شخص مختار نادان از فرمان دادن ممنوع است معلوم است  
 احکام و الزام بامر و بی و نشود و حصول اسطام نیست مگر آنکه آن  
 بی و در اتحاد باشد و باین مگر معلوم و بشود که رئیس الهی چنانچه



در علم باید مستقیم باشد و در عمل نیز باید استقامت داشته باشد و با علم  
او مطهر بود و در نظر و در عالم شایع شود و باین لحاظ امری نمی بیند  
از روی هوش و طبع نخواهد بود بلکه بر حسب علم خود امری نمی باید بداند  
اینها که از حق محض است و عالم حکم و امر و بر این منسوب به قبل الله  
و موصوف باستقامت در امر و طی نفوذ به چه آنکه سلطانی که در غرض  
خود استقامت داشته باشد و نماند از عین اسباب مؤثره به مقصود خود  
برای که لازم سلطه و استقام است چه آنکه فواید مختصر غرض که او را است و  
محصول است و محصور به حال و حال را مراد و احاد محصل و با اختیار  
سلطان مستقیم در غرض خود که مادی مراد با معنی خود را با قاطع و سالی  
در احوال از انانیت است و معتقد بان را از انانیت را در دفع و اسکره  
سلطان از احوال با است با اختیار خود در بابت هر چند با اختیار و معنی  
و نوع آن و طبیعت اسباب بعضی و عدم طبیعت دیگر استقامات و اولی صعب  
و شدت معانی است ولی آن استقام که نوع را از احوال حافظ باشد و حاصل  
چنانچه در اقلی از منته و امکان و استقامت بلکه مناط در بابت و رئیس  
موصوف بصفا مذکور این است که نظم و تدبیر و غرض اگر چه  
بک نحو شود و قصد باینکه تالیف بران و عوفاست تابع دارد ولی آن  
نظم که مختصه عدل است آن نظمی است که نظر در آن بر هر لذت الحقی  
باشد و غرض اصلی در آن غرض عقلی باشد و مقصود خیر خواهی خانی  
و نرسد ایشان باشد بر وجهی که موصدا انسان سعادت ابدی باشد  
و اما انظم که معنی بر مرید جلالتی است بر محور غرض نفسانی و تحریک

فرع بخلاف شهوت خود و عصب خود اگر مصروف عدل است و معنی  
ظلم است و کدام ظلم از این بالا تر که شخص بندگان خدا از بند خود کثر  
و اعمال و ارباب و فوری که با عطا فرموده که صرف در عبادت کثرت  
بان تحصیل سعادت نماید از آن خود داند و احوال را بر وفق غرض  
را با عین خود صرف کند و چنانچه این عمل معنی است و ظلم هم چنین است  
بر آن نیز فرع است و بعد از این مطالب عرض میشود بعد از آنکه اطلاق  
رئیس به حکم که حکم از خداست لازم شد و اطلاق و عانت جابر فریغ  
در حکم نصیب رئیس لازم است که اگر خواسته باشد بطریقه فوری عدل  
حرکت کند بر روی او نماید و هر چنانچه حفظ نوع محبوب خداست ریاست  
رئیس بر محبوب خداست و ریاست محصور را به عین است و معنی  
هوش و هوس از ریاست ممنوعند و از ریاست عقلی لازم است و احوال  
از برای ریاست و عنوان است اولی ریاست که به خیر و جبر و هم ریاست  
استقامت و عینیت و آنچه در اصل نظام لازم است ریاست معنی اولی است  
و البته احوالی عالم حفظ نوع را خواسته و موصوف و مؤمن را سعادت و از برای  
کامیابی را داده و فرموده اسباب خیام آن ریاست را بن فرام آورده و با لحاظ  
بودن همین امر از این لازم نیست همانکه بر عین که او را است محافظه  
نوع خواهد کرد و اسباب سعادت و از برای این مؤمن و کافر و غنا  
اماده خواهد شد و اگر طلی بر کسی وارد طلی نیست که مودی سالی  
نوع شود و گاه که این هدایت است و سبیل ما غیر المغضوب علیهم و سبیل الله  
رب العالمین قال علی السلام فی الخراج لعلنا نسمع قولهم لا حکم الا لله



تکلیف حق بر او با جلد نعم آید لا حکم الا لله و لکن هؤلاء يقولون لا یمنون  
و انه لا یلد الا ناس من آبائهم من برای فاجر بعد فی امریه المؤمن و یقیم  
فیما انکار و یبلغ الله فیها الا حد و یخرج فیها النبی و یقال یلعنه  
و یأمن و یأمن و یؤخذ به لایستعین فی القوی حق یستخرج من و یستخرج  
من فاجر و اما ریاست معبود و هم پس از و ان باعتبار لزوم و منظر  
منع است بر وجه حسن و لزوم نیز و کون خارجی است بلکه لزوم  
عقلی تکلیفی است و مراد است که اسباب قیام فعلی آن را فراهم آورد  
بلکه اما مسامین ریاست و امصادان ملای فائز مان اسباب امتحان و ان  
ما بشیائی است و مان لحاظ نیست بودن آن ماحصا چون سایر احوال  
مافی حکمت نیست چنانکه اخبار و مافی با امتحان است علی هدایت و اذیت  
و ممکن از آن محذورات است و مان لحاظ و وجود شخصی که معنی ریاست باشد  
در حکمت لازم است و اگر خدای را و اعراض نمایند و با بن واسطه خانه نشین شود  
ایجاب مرجع است چنانچه اگر نوع منصوص بود بر عقلیه علمه دهند و او را نگذارند  
در ملک بدن صرف نماید چنانکه انسان است نه عقل بل اگر اصل عقل را دست  
بر دارد و مع ذلک انسانا نکات بطریق ساری علم و سم کرده چنانچه ظاهر  
بلانکه احوال بود و قسم است و اما عمل که قائم مان تولید محسوس واحد بود و تکلیف  
دان هم تواند عقلی با و دانسته باشد معنی بکه عمر برادران مدخلی بنا شد چنانچه  
ظاهر است قریب آن عمل که در قائم عمل کفری معطل شد و از بن بر مینویسند  
و در این قسم تکلیف ماحکدان فعل قائم مجموع من حبس المرحه است و تکلیف ماحکدان  
ان متعلق هر یک را احاد نتواند بود بل تکلیفی که متعلق ماحکدان است ربع مباح

نقیر

از مد و وجود و مد طین نفس بر ممکن ریاست با اگر ساسین یا از مد شود بیدار  
سعی خود را در اقامه ان عمل نماید و اگر ان عمل محسوس مخالف با حکم نرسد  
نا تمام نماید ملامت بر همان کسی است که مخالفت معبوده چنانچه ظاهر است و  
بعد از محسوس طلب کسر و بشو و اقامه این ریاست از حد بکفر و دوزخ  
نیاید و محسوس مد طلب ملک که ساری صحت بر لزوم و وجود قائم مایه است  
مدست است و معنی آنکه ان که در کسر حکمت از شایان ایشان است و اما مدست  
و نیز در مطالب ایشان مخالفت طریقه عقل معبوده و سلطان عادل عدول  
نماید و مدست بر وجود مدست و ان غایت و کسر ساسین را هر دو از ان  
ملاکت لاحق با غایت که بعد از اولی است سم کار نموده اند ملاحی محسوس و  
مهورین هر چند با مصاد ایشان بنی فوری او را پیدا شود چنانچه در ان عقل  
معلوم است بلانکه در و فوریان بودن با اعتبار نوع منصوص از لزوم و فوریان  
دادن معطل شود ولی باعتبار شخص مایل مد عمل شود و مان مطلب اول  
اگر خدا را حق باشد مانکه کسی فرمان مد هدایت مدان و معنی آن بنی فوری  
است و کلام آن چنانچه مافی و معنی مخالف و محاذ و مرجع است  
که موجب هلاک نوع و کفر شدن سلسله انسان است و چون راضی صادق  
نبشت راضی صیبان بنی محذورات و بیان مطلب دوم آنکه عقل امتناعی از  
ان ندارد که هر ی مافطع طرا را بر نبشت تمام و محسوس و مدست باشد  
و با ملاحضه امر در حکمت لازم نیست ولی بعد از امر هر کس مستحسن میشود  
چنانچه فعل مباح مافطع طرا را بکه پدر صاحب حق دیگر خواسته باشد  
حسد لزوم ندارد و هم امر پدر لزوم ندارد و بعد از خواستن لازم میشود و



و هم چنین بدین را آنکه مصلحتی امر بدست بر طاعتش از مال کسی نماید بنا  
بدست از آن بر طاعت و هم لازم نیست که آن مصلحت مان امر نماید بلکه  
فایده است و حرام ولی بعد از آنکه حفظ نفس لازم و واجب است و این  
مطلب نباده بیانی لازم ندارد و غرض از نظر بر این امور چنانچه در کتاب  
اول آنکه با فساد صرف سلطان فاضل و بدست شخص مستقیم در علم و عمل  
اسلام فرق امام برقرار و بنای بدن استوار است و حق را آنکه معصوم و حق  
نظم بر وجه حسن است بر سلطان عادل فاضل نه و طاعت اسلام و لزوم نظم حق  
الزوم حکمی است نه لزوم عرفی چنانچه در نظر بر سیم و شریع شده و ملاحظه  
عنایت امامی صرف نموده اند و در مقام امام نیست بالزوم این محکم عمل و جواب  
ان بعد از این امر در لزوم و آنکه لزوم حکمی است نه عرفی ظاهر است چه  
آنکه بنا بر این صورت سلطان فاضل میزان اخوان است اگر چنانچه از آن ممکن  
گردد و از برای او تاصیری و معینی هست نظم امور را ایشان بر وجهی مصلحتی  
خواهند داد و لایحس بر وجهی است نه لزوم و بر این نیست که ایشان را بر این  
برون آگاه نماید هر چند که ای محمد و صالح هر چند اگر لازم میشود و مصلحت  
باشد تا آن که بشوایند از جهت امامت امر سلطان بر اینند و معصوم جانب  
خدا نموده اسباب خشم و قله و حال طاعت جویند مدموم اند و در غایت  
امام و مومنان اما احادیثی که بر عکس از امام غالب خود را مؤلفین نموده  
منتظر فرج میباشند و مکرر در فرمان سلطانین خود را ایشان ملائمتی نیست  
و در عرض مذهبی نیستند بلکه اجزای عظیم از برای ایشان و مصلحت  
است چنانچه منون اخبار صریح از آنجا اهل بیت سلام الله علیهم بیان

نظام

ناحق است و سرور این مطلب این است که با عیار فساد ممکن احاد را از  
امر بدست از آن مکلف نیستند چنانچه در نظر بر امر چهارم و شریع شده  
و با الله التوفیق سقم آنکه با اشغال طاعت استقامت در علم و عمل و در این  
حکوم و باستان از برای مصرا و غیر هم که اسفاست ایشان محزون نیست  
در زمان غیبت قابل شدند و جواب آن از آنچه در نظر بر امر پنجم و مذکور  
شد کمال و صریح دارد اصول ماحصر و معلوم شد که ملاحظه مصلحتی  
در بعد از علم علم ممکن است از آنرا استخراج اخلاقی و فقهی و عملی و مکرر  
بعد از علم اصول و از بیاض ذهن و در غیر اینها بودن معرفت انشا  
در فروع مکرر بر وجه حال صمد و صدق و غیره از آن جهت که بگویند تا برین  
باصول را در هر چند و در مقام استوار طاعت اول مقام تسلیم و در  
مقام یقین و بیان بودن مطلوب یا عیار را اول مقام سه و مفید و در  
مختفی نیست که اختلاف در اصول موجب اختلاف در فروع است  
و اختلاف در فروع موجب اختلاف نظام چه آنکه اختلاف در تکلیف  
موجب اختلاف در اول سطر بیان تکلیف است و اختلاف در اول سطر  
موجب اختلاف در تکلیف است و اختلاف در آن موجب اختلاف نظام  
و این مطلب است ظاهر است و فقهی و فقهی و فقهی و فقهی و فقهی و فقهی  
با عیار آنکه ملاحظه و اختلاف است مخالف با غرض الهی است و مقدمه و فائده  
رفع اختلاف در اصول یکی از سببها میباشند بود اول فقهی و فقهی و فقهی  
مدینه اند همه عالم یقین و در تسلیم ایشان از برای شخصی سیم  
جواب دیگر از طاعت و مرجع است که مقتضی الزام عمل از فقهی است



شیخ و نهجی و آنچه حادث بر آن جاری است تا اثر امر و عاقل در آن واقع  
گردد و اما امر بهم پس خوجه نشاء اختلاف واضطرار است چه آنکه جهان مخلوق  
و در آنجی مختلف و هر یک از مخلوق و هر پسر را سوادش است و اما اولی  
پس فائز آن در هر عصری از اخصار فاعلی از مردم اند که انظام و تدبیر  
با ایشان نشاید و با الجملة از نظر هر حادثه مشاهده است تمام نظام و تدبیر  
بسیار اندک است از برای اطلاق طوعاً او که هر و چون این مقدار است چه شد  
کنند و بشود عاقل و مسلم را با کلمه نتوان مدوم دانست چه آنکه بسیار  
بجیب نظریات ضعیف افق اند و آنان را که قوی است بسیاری را از انظام  
رسانیدن نوع و بفعلیه و در آن واضح حاصل و آنان را که اسباب بحصل  
معامله است زمانه در تحصیل بقیه بکار است و در آن زمان از انظام  
امر معاش مستغرق نیستند و از برای رفاه و در طریقه ناچارند و با این لحاظ  
تسلیم فی الجملة و برای احکامات و محمود آن تعلیم که بطریقه جعل هر طاعت  
تعلیم کنی است که در اجابت دعوت او خطری و عجزی نبود و با این لحاظ  
شخص قاطره ربه بقیه باید مشاهده طریقه انبیا و فاعله چنانچه در اولی  
معلم و شالجه عرض و بیکم بعد از بقدر بر ویت و انبیا و اختلاف در ام  
در حرکت لازم است و چون کسیکه بر طریقه انسان محافظه نماید و مرجع تحقیق  
باو باشد و با علم استقلال عقل در معرفت آن شخص که این مقام را دارا است  
اگر بجهت خدا و اینها سازد باید بقیه صاحب دعوت او را تعریف نماید  
در حصول مایه لازم بحصل و عارض و فوخت آن من تعلیم معلم اطلاق شد  
حال عرض میشود را و با انبیا و فاعله و کتب ایشان در ترتیب و انظام  
کل

کافی نیستند بلکه معلمی با طریقه و کار است که انشا الله تعالی که با انبیا  
مناسبت داشته باشد بر ایشان و فاعله و با طریقه بیان که با اختلاف افعال  
اثر آنان نیست که ایشان را بر همانند حاصه حوادث با طریقه نیست و شیوات  
در سواد است و از این جهت است که امر تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر  
افراد و رجال و ملوک و کتب و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر  
و صیوح و صیاح با صلاح نیست و بعد از هر بر این گفت و بشود عالم حکیم و معال  
با تعلیق از دایم بحصل علم بحصل و غیر غرض خود از اختلاف نخواهد کرد و کمال  
بعد از وفات انبیا نصب خواهد کرد که با طریقه و فاعله انبیا باشد و بحال  
اهل عصر خود تا ما باشد و من تعلیم انسان فاعله باشد و انبیا و با طریقه را از انبیا  
طالبان معرفت را که در اول تعلیم یک نفر از مسلم و کار است بر آن منصوب  
کلمات خواهد بود و در دایره علمان و در معاش خواهد کرد و با این لحاظ  
بجیب اهل سالک مدد و کمال و طریقه و هر یک و فاعله چنانچه در صدر  
کتابانان شرحی داده شده و با الله التوفیق و بدان انک الله تعالی که انکال  
سؤال غیب در نفی دلیل این را با است قوی است از آن در مصر و با طریقه  
ماشیه و با انکال انکال و فاعله چنانچه در جواب از آن در مقام اثبات و با است  
سر و قیام امانت این را با است سر و قیام از آن در مقام اثبات و با است  
و علامت و مذمت بر ایشان است که اولاً امانت سلاطین و بقیه ایشان را  
حاکمین و سلاطین سازند بر مردم و بقیه و با طریقه و فاعله چنانچه در  
ایشان که نسبت با ایشان اطمینان است در ضمن سلطنت سلاطین و فاعله چنانچه در  
و محمد ص و علم آن رجوع با ایشان ندارند و در این صورت بخند و ریش



تکلیف و الاطاعت و تفسیر و شرح شیعه لازم بناید ولی بنای اثبات بر  
تعلیم بر لزوم تعلیم هر یک از افراد است و از این روی در بادی نظر  
باختیار و تفسیر مصوب للتعلیم مکتبی را سه امر باید دانست و بشود از ارتفاع  
تکلیف بفرمان را که موجب نفی لطف و احوال استعداد است  
با تکلیف الاطاعت با استناد غیبت از هر کس نوع اخبار خود و چنانکه  
سوا اخبار جماعتی دیگر و احادیث ایشان اما اگر فتنه خبیث و از دیگر  
شود تکلیف را بشان مرتفع شود با تکلیف و الاطاعت لازماید و مع امر  
دویم و در اسود نشان بر حکم معال حاله معال نیست و الاطاعت را ولی  
موجب استماع و التزم با امر سیم و در حق معصوم نوع سعادت است  
چنانکه کسی از ایشان شرفیات خدمت حضرت عجل الله در این اوقات  
قبول برسد مگر آنکه بنده و مکتبی اجمالی دهد و هر کس را با اخبار ال  
محل صلوات الله علیه و معصوم نبوده میاد الرام با من امر را ملازم میداند  
و چون چنین نباشد با آنکه اخبار الهموم برک طلب ان حساب بخیر و بر  
مدح آنکه از خدمت انحضرت میجویند و بدین خود نام و فایده را ظاهر  
با آنکه بر حد بر الهموم با من امر باشد مغزی از تکلیف و الاطاعت ایشان را محال  
بود چه آنکه طاعت است که از راه طلب ما بحاجت معان رسد و ان مانع  
که ظاهر است از معانات و عا و بر استعداد نیست ما اهل بیت از معصومین  
با ما است بحاجت و معصوم است و مانع خفی با کبریا ان اطلاع ندارد و چون  
دفع نمائند و شاید با این اطلاع جماعتی از علماء اما مبدء از این جهت قابل  
نار و وجود امام نشویند مگر سبب تواند در این لطف نظر صحیح با تعلیم

تعلیم

فیرا امام فائده مقام تعلیم امام شود ولی هر کس اندک ندی می کند  
داند هر کس را در هر حال در جمیع ان عطایه که را او مطلوب است  
بخود می خود بطر محقق میسر شود بلکه آنچه نیست معارف او را انشا  
مشهود است عدم افعال ایشان است بغالب مقاصد نظریه و عقد  
ممکن ایشان از افعال میباید بی وجه محقق مگر بعد از تعلیم را رسانند  
و اگر بر فطرت خود باقی باشند و در مصداق اصول علوم و فروع آن  
همچنان کامل و غافل بر آیند و از جمیع اسات مطالبی که ادنی نظری داشته  
باشد نتواند برآمد چه جای آنکه در مشکلات فن خوض نمایند ولی  
بد ما من علم مید و معاد بر ند چنانچه از مشاهده احوال علوم اهل فیری  
و بر ادبی و عوام الناس ظاهر است بلکه اگر از این طیفه که فی الجمله ها  
ایشان را باطنی یافته و علوم و ماوس شدند ولی خدمت استاد در  
نگرند نظر کفی و خاطر و خط و احوال حاج ایشان را در مطالب می بخوبی  
نزداد در ضدین با این طالب کافی است بلکه استادان ما هر چند وقت  
بوده که در مالک فایده و طلب بصیرت بخواهند که در مطلب ترسیدند  
تا کوی ایشان را بران هینده نموده و با این لحاظ حاجت بمعلم باغبان را بنیه  
بر اندازد و مع عدم کفایت نظری نیست معامد با سرچیدن و حال و نیست  
بعضی ایشان در بسیاری از اوقات بحال سخن نخواهد بود و با الجاحک  
کلی تمام بطر صحیح مقام تعلیم معال خلاف مشاهده است و ما در این  
مقام که مستقیم میگردیم معال در علم و عمل باید مستقیم باشد و خود طاعت  
است معال اگر معصوم با من دو صفت نباشد معال است و اضلال



بنای اخرض است و این ملاحظه حکم تمام تعلیم منتهی مقام تمام منتهی  
ظاهر الفاظ است و محلی که در جای شکل این ماضی را حاضر است این است  
که این عقل را آن حاکم و بر حسب حکم که از این است که عالم منتهی  
از جانب خلد در میان باشد و نکال از عصیان انظار محصور باشد و اما  
ما شرف امر تعلیم را پس و لیلی مان نیست بلکه بیشتر که علم و در میان  
اشاع و در میان او شوق و نا انرا حافظ و محصای او تمام نموده تمام  
جاهلان و بدین غافلان معروض اند و در حضور و ظهور از آن محو اند  
و اگر بنا بر کسی باشد که مطرب او پاک باشد و در دست طلب حق کند  
و کسی را ببلع و حمله علوم و محله طلب او را بر تپا و رد و غیبت سبب  
کراهی او شود السلام بهر بخور داند و در او را در او حواصی فرمود و  
بخواهد گذاشت که در حیرت و غفلت ماند و این طریقه گذشتن از آنکه  
مدلول حقیقی است و معنی اخبار بسیار است و من ذلک ما رزق فی الکافی  
و از کمالی عن النفس ان سیدنا الصادق علیه السلام قال انما یبکون العباد  
الی الله جافیه کرمه و انما یبکون عظمایا انما یبکون عظمایا عظمایا و الله عز وجل و الله  
یظهر لهم و الله یعلمون انما نه و هم فی ذلک یعلمون ان الله یبطل حجرا الله حد  
ذکره و لا یبطله فعیله ذلک من فوق الفرج صبا ح و ساء فان است  
ما یبکون صبا الله علی قدره ایضا انما یبکون عظمایا و الله عز وجل و الله  
ان اولیای الله لا یبکون و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل  
عنه معصوم و رانده و صلا الله علیه و سلم و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل  
عنه معصوم و رانده و صلا الله علیه و سلم و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل

نکر اعتقاد ما که بجهت خدا و عباد او باطل نشد پس و شوق شد  
فرج را در هر صبا ح و ساء پس و در سبب شد پس و شوق شد و شوق شد  
خدا بر دشمنان او است و در شوق است که و شوق کند و در شوق است  
شوق را برای ایشان و محصور که و شوق است که و در شوق است که و در شوق است  
بان چشم زدن و اگر دانشمند بود که شک میکند بجهت خود را از این است  
ما لب نمیکرد و متهمان او را و فی الکافی انما یبکون عظمایا و الله عز وجل و الله عز وجل  
بصیرت صبا ح و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل  
الکلام علی منیر الکوفه و حفظ عظمایا و حفظ بر علی بن ابی طالب و الله عز وجل  
انما یبکون عظمایا و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل  
الی ذلک و یبکون عظمایا و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل  
مطالع او می کند بر میان غایب عن الناس و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل  
نکات عظمایا و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل  
ثم یبکون عظمایا و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل  
مکره و ما یبکون عظمایا و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل  
معصوم و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل  
عنه معصوم و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل و الله عز وجل  
که خدا باید باشد برای بود و در بین خود که این را بدین شهادت  
کنند و علم خدا را معلوم تا منقرض شود تا ببلع الیای و الله عز وجل و الله عز وجل  
فرمودند که ظاهری که اطاعتش نمیکند و دیگری بنهانی که فریب  
و منظر است بعد میفرماید اکمل از مردم شخص ایشان در حال عبادت







هر چند حاکم است بلزوم الدام بشرایع علی سبیل الاحوال طبق معرفت  
معاسل افکارشان او نیست و از این روی ثابت شد حاجت علی حکم  
نفاذ سبیل افکار عدم تلاقی که چنانچه بعد از گذشت حال بعضی حکماء عالم بود  
بنوعی شرف است شریعت مصر و مدینه و محفوظ و محروس است و بعد از آنکه  
انتخاب حافظ لازم است که برده غائی او و سرحد و صدی شوند و این  
حوزه معلوم است که با محال اتفاقی معصومه که تقاضای سرجی محصول باشد  
همی که در آن نکتی که چنانچه بعد از آنکه سبیل و الفاظ است و نقل الفاظ و مره  
ماجره و مکتوبها و در هر حال اختلاف است با اعتبار از این جهت از آن  
و محرم عمل از آن و ملان و مطرف و میان و اختلاف حرفها و میان حرفها  
و اختلاف و از این و محاسن و بر حدی و محرم و صام و ادله متعدد رجوع شریع  
ماری عادت جاری نشد است که بسجده ضرورت و بداهت برسد  
بر نحو که علم بان از برای کسی که از همان ایشان معلوم و با صفت بنا فیه  
حاصل باشد بلکه عادت بر خلاف آن جاری است و بنا بر این تحصیل علم  
بفصل سبیل و بنظر اوست و مطر علی هر کس را بدست نیست اما اخبار و قصود  
استعداد و با تحقیق و موافق از حروف تحصیل معاش و غیر آن و بعد از بعد  
این مقدمه گفته میشود و آنان را که نظر و بر سر نیست در الزام یا نواح شریع  
مناصی از اسلام از برای رئیس نیست و لابد و وجع مسائل را با دین مقلد  
فرمانند چنانچه ظاهر است و اما آنان را که نظر و بر سر است پس با نقل و ادله  
فصلیه و خصوصیات و تفاسیل نیست بغالب از آن و مکتوب اگر دلی  
باشد ظنونی است که امیای آن بقطع باشد با آن جهت عقل و نقل و موافق  
توجه

و خود معلوم است که برای اسر بر اخذ مطون و اما ذات مودی و  
ما خلاص است و بعد از آنکه نیست بنوعی ظان و معلوم او و در هیچ و در  
و سیم از انواع شریع و مذاکر و شریع و ظاهر است و حاکم و ما علی در این  
مقام در کار است که بعضی از اصول اختلاف همه باشد مودیه و با اختلاف  
نظام شود و از این میان در این مقام و عنوان ثابت شد و دلایل و در  
وجود شخصی که در اختلاف و حرام مرجع عالم باشد و چنین شخصی باید بر  
ملاطفت و ارف باشد چنانکه اگر مفسر و ما عات باشد و ملاطفت خدا را  
از غضوب خدا شناسد معصای عقل صریح اعلام او را مبادی معنی  
است پس اگر هر خدای در ملاطفت خدا حیران باشند اما اراقتا معنی چند  
و معاصی از افکار و با تکلیف و حاجی بهرج و مرجع و اختلاف نظام است و این  
رضا با حکمت منافی است و هم باید بقتضای علم خود عمل موافق بدهد  
و در نظام بیان گشت چنانکه محض تکلیف با علاقه نافع در نقص  
که محافطت بر نظام باشد نیست مگر آنکه این تکلیف و الزام و مؤثر و فعل  
شود و آنچه را خدا با و پیروده بخلاق برساند چنانچه ظاهر است و دوم آنکه  
بر بعد از بنی بر عمل بظن نیست با اهل فتوی که مذاکر و اختلاف در  
معاصیات و محالها است بر چنین معنی باشد که مرجع خلاف باشد  
و حکم او در آن باب مافد و هم باشد مالمودیه و بیجا ذنب و معاصی  
مستمر که موجب اختلاف نظام است شود و هم در صاحب این عنوان در  
صفت لازم است اول آنکه بر ملاطفت خدا و ارف باشد تا معنی ارحامه  
نباشد دوم مرجع بر دلیلی حکم کند تا فائد منسوب شود و نقص بخوان



معدود نفعا، شعرة و نفوذ حکم ایشان بر این نظام است که کتب معتبره  
بر این است با عدم اهل را بر دو صفت در ایشان مهمان طریقه که در مقام  
اثبات ریاست در امور جریه ذکر شد مد فوج است و بطریق دیگر و پیش از آنکه  
باشد فروعی ولی سرحد صدور و عمل بمقتضای آن لازم باشد و این  
بنظر ایشان شدی با جملة ملک عظمه و اموری از آن نیست که فضا طاهر اهل  
اگر فضا لی دهد با حکمی نماید عمل بمقتضای آن لازم و الزامیانی و این باشد  
ولی این فروعی و حکم آن برای او محرم است با اعتبار صدور و از روی هوا  
مثلا و طهارت صلاهی که در ضمن آن برای مصلحتین و محکومین است با هم مقام  
احکام و فضا لیست که بیان آن مستحضر را مام است و این لحاظ ظهوری  
را که نم نیست هر چند وجود اسکره حکام و معنی که مصدق صفت می شود  
مستد فام مقام و جود مام نتواند بود چه آنکه ایشان از جانب خداوند  
بهم ریاست نیستند و در نظر عقل چنانچه مقرر شد فام ریاست آن  
جانب خدا لازم است مامودی خوش و رضای الهی بر جمع صفت ریاست  
بالکلیه که موجب است رضای باطلال نظام در بعضی فصول ماضیه  
معلوم شد که در حفظ نظام جعل قانون سیاسی از برای اهل هو که  
سر حکم عقل فروعی او زند لازم است حال عرض میکنم در اقامه سیاست  
و مام و مام و نظم و نظم و مام لازم است اول حاکمه و مام و از آن نگذرند  
طوائفی بر ریاستان مستعدان و مام کاران با صوب را مام و مام فروعی  
بایند و بنویسند ایشان را در طریقه عدل بدارند چنانچه نظام است و در قلم  
ایشان از برای اهل مامی مام و مام او حرکت کنند چه آنکه با فضا لیست

معدود

حکمه که مناط ریاست است از فروع ایشان بفعل می آید و با اعتبار از احکم  
مرد های هر یک با دیگر می در موارد جزیه اگر فضا اندک زمانی سق  
شوند معصوم خواهند بود و مام از زمانی آن نگذرند بگویند که فضا و مام  
و از ایشان سر مام از برای رئیس پس با اعتبار و فضا حاجت و احتیاج  
ایشان بوجود است خدا مکر خون و حرار در آن نگذرد چنانچه این و مام  
از رجوع معادان ظاهر و مام است و با لحاظ حاجت مام و مام و مام  
مملو صورت است و اگر مامی حال حاکمه را فضا لیست مام و مام  
با اعتبار فضا لیست مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام  
با ماضی که مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام  
کدام برای مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام  
مور و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام  
و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام  
مخفی که مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام  
ماد و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام  
مجبوب است آن است که سیاست عادلانه باشد و سیاست عادلانه  
مملو و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام  
ممد و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام  
و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام  
او در طریقه عدل و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام  
و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام و مام



معلوم است سعادتی با ما با ارباب انبیا و کلام در نفس بعد از آن  
 کلام است که در فصل ثانی از مروج در معرجه حرکات گذشت  
 در فصل اول ما ضمیمه معلوم شد از مروج فائز فی اسرارای در مع کانی که بعد  
 حصول مروج را ضمیمه اند و ناچار محقق اند تا با ما بین باشد و  
 کلام در آن در باب سخن بر وجهی که منتهی و معصوم باشد از فصل اول  
 معلوم شد حاجت مکرر نیست و با الله التوفیق و بحث سیم در اثبات نبوت  
 بدون مصلحت و تکلیف و نظیر این معلوم و مقدمه است و آن این  
 است که از جمله مطالبی که بعد از اعتراف بحکمت صانع جل شانها  
 تشکیک نیست علم رضای او است بحرب بندگان و با اسکا ایشان را  
 تکلیف فرموده و تکلیف نفرموده و از ایشان چیزی خواسته و از ایشان  
 بآنکه با ایشان برای ایشان محلی قرار دهد که بر سلطان در حال خود  
 بر صورت باشند و بلا سدا مدام بر عمل و ترک و وجوب بعد از ساختن  
 کربانی نیست و مقصود این معنی در مصدقین با آن کافی است و بعد از آن  
 محصل این مقدمه ظاهر گفته میشود دلیل بر تکلیف باقی تکلیف  
 با آن است با آن و طریقی بر حق با سبب تکلیف و مروج الا سقاء  
 و معنی تکلیف معلوم و العلم است و اما طریقی از معنی تکلیف پس  
 ما بعد مدعی سوت و شوق تکلیف ظاهر است چه آنکه محال احوال  
 الحصار ندارد و اخذ مکی در دین دگر می محس تکلیف است و مروج  
 بلا مخرج پس از باب مدام محرومان حاصل میشود بعد تکلیف و اما  
 با وجود اخبار محمد اندان مندر پس با عینا الحصار تکلیف بر وجه

توضیح

نبوتان فی الواقع در اخبار آن مدعی خبر داده می توان معنی آن کرد که  
 انذار احوال و در این صورت مسکون اندام بر عمل و ترک آن عمل که  
 مدعی سوت خبر از وجوب ماحول آن مثلا داده اند از روی عجز  
 باشد و بدانند که موافق با رضای خداست و اگر بگویند محقق که بنده  
 و صد قطع بجهت او باشد و دلالت است و اگر بگویند قطعی که بنده  
 و صد قطع بجهت او باشد و دلالت است بر طلاق او و اطلاق آن نیست که بگویند  
 و صد محقق که بنده و صد قطع بطلان او باشد و دلالت است بر عدم بطلان  
 او و معلوم است در صورت و در عدم تمام محسار محسار عمل بر آن طرف  
 ناچار با ما در خارج تبلیغ باشد و هر بر این تبلیغ ماحول بر اینست ما غیر خاصه  
 با احوال و سبب انکشاف محبوب و بغیر من الهی از همه امور بر موی معانی  
 و انذار طریقی جز از این تبلیغ و با الله التوفیق و بحث چهارم در بیان حد  
 امر که از سوت و امانت و عکس میشود و ساد آن در ضمن فصول است  
 معلوم شده قصیده از معنی و محسار امام بکمال علم و عمل است و بر این  
 اصل جمع میشود عدم جوار مخالفت حرهای ایشان با واقع و عدم نظری  
 احوال صلاح دارن چنانچه اهل مرضی کا می در مقام قدر مخالفت  
 با صریح با آن و این مابین سخن منقول میشود و دیگر نیز با سبب احوال  
 توان بخیر محال گفت کلام ایشان با واقع نموده و با اسکا اگر این معنی  
 بکبر و او بود در جمیع احوال و او تواند بود و چون احوال مخالفت با واقع  
 هر یک از خبرهای ایشان را بافت فرقی میان خبر او و ساد  
 مردم نیست و در این صورت اعتماد از ایشان با کلام بر داشته



خادمه شد و در آن علم و عمل که انتظام آن فایده بشت با که محض حیات  
موت است بکلی از هم کجاست و خدمت شد و الحاصل بحال در اخبار ایشان  
حدا رکده شمر و حد را حال و حد را پند محال است و چون کذب اخبار  
از امور مستقبله بعضی را اصل مرض بر ضعف و مصروف بدلا جلوه داده  
و اسطر بعضی از اخبار را مثابه برضعفاء العقل امره شمر و میکنند  
و همرا صد جلوه را از هر دو الوفا ای اعتصام بحصول موت و کلاس  
جدا نمایند لهذا مناسب است که بعضی اخبار را محکم و در این باب ذکر شود  
و هم بقیه بر طریق استظهار از اخبار را مثابه و اما بی بعضی بداند  
سازمان اخبار را اصل است عصمت صلوات الله علیه بر این فاضل ظاهر  
شده و بدو مافوق و بالله التوفیق فی هکذا ما ام احمد المکرم علیه  
السلام کان سب شریک قوله تعالى قل من کان عدوا لجهنم الا بنین  
ما کان من اليهود اعداء ائمة من قول شیخ جبریل و بهکا بیل و  
ما کان من اعداء الله القصاب من قول اسود مینه فی الله و جبریل  
و بهکا بیل و سائر ملکیه الله الی ان قال فقال ائمة من جود باصله  
حیثکه بشت ان فلانها امست یکت و ابهکت ای ملک ما بکت ما نقوله  
عن الله عز وجل قال صلی الله علیه و آله جبریل قال ابن حنبل و ان  
عدو من بین الملکة برک بالشیکی و الشیخ و الحرب و رسولنا  
بهکا بیل و ان بالسرور و الرضا الی ان قال هم قال که سلمان القاد  
رقم و ما بکت و عدو و مرکم مال نعم با سلمان جبریل عا و امرار اکثر  
و کان من اشد ذلک علینا ان الله انزل علی انبیا مرار بکت المقدس

جبریل علی بدو جبریل قال که بشت و بی زمانه را جبریل یا الجبریل الذی یخبر  
به و الله یخبر الا مر بعد الا مر فیها انباء و بکت فلما بلغنا ذلک الجبر  
الذی بکت فیهم و قال بکت المقدس بکت او اننا رجلا من اقوالهم  
اسیر بکت او افاضلهم کان بعد من انبیا هم فقال له طریال فی طلبه  
نشر لیسله فحل و هم و طریال لیسفقه فی ذلک فلما انطلق فی طلبه لیسفقه  
فلما اصبحا مع انبیا لیسفقه فی ذلک و لا یسعه فاحده صاحبنا لیسفقه قد تمحه  
جبریل و قال لیسفقه ان کان ربکم هو الذی امر فلا یکنه فای الله  
لا یسطق علیه و ان لم یکن هذا فعلى ان شیخ نقلا قد صدق  
صاحبنا و ذکره فرجح الیسفقه ان ربکم بکت بکت و ملک و غیرنا  
و جبریل بکت المقدس فلهذا فحده قد و بهکا بیل و عدو جبریل فقال  
سلمان بان من صور هذا القابل السلوک به و سبیله من السلام الی الله  
بکت بکت و امن بکت بکت و قد اخبر الله فی کتب علی السیر سلالة  
هکذا و جبریل بکت المقدس اراد و ان کذب انباء الله فی اخبارهم و صدق  
هم فی الجبریل عن الله و مع ذلک اراد و اعالیه الله صدق کان صدق  
و من و جود و الا کما را بایه و قد و ای عدو و جبریل ان بکت جبریل  
و هو بکت و عن معالیه الله عز وجل و بکت عن مکذیب خبر الله  
عالم اسر صور باقد کان الله احسن ذلک علی السن انبیا و مکذیب  
ما انباء و بکت قال سلمان فای ذلک لا یسعه فای فی القدره من  
الاخبار عما صی و بکت فای الله بکت ما انباء و بکت و ای ذلک  
کهکذا الله قد کان عزله و هو علی و طریال عن الشیخ و انطلق



فی صورها که آن الله بخیر ما ایشاء و بیئت و اعلی کل ما ایشاء که آن الله بکون  
 بکون و ما ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و کنت و ایشاء که آن الله بکون  
 بکون و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و اعلی ما و اعلی من  
 معنی بخیر الله ما ایشاء و بیئت فلکات انتم یا لله که فرود و ایشاء که آن الله  
 مکتب فرود و معنی بن الله مکتب فرود و معنی بن الله مکتب فرود و معنی بن الله  
 شریف مجاهد حضرت سلمان است و این تصویر ای هودی حاصل از کتاب  
 سوال فرموده ای عذاب جبرئیل ما هودی و این تصویر با جواب داد  
 با یکدیگر با ما اعلی و کوه تخت تراها بر این بود که خدا یا ایشاء اقل الله  
 بیئت المقدس بدست تخت نصر خیر داده بود و معنی این معنی فرموده بود و  
 معنی بن الله و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 معنی بن الله و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 طلب تخت نصر فرموده و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 این کار خرج کند پس چون در طلب او رفت اول در مایل سر ضعیفی دید و  
 غایت ضعف نماند برای او غایت بود و نه وضع پس گرفت کلاه را و یکترب  
 جبرئیل او را و دفع کرد و گفت ای صاحب ما اگر پس و در کار شما هلال است  
 خاسته و بان امر فرموده پس خدا را بر او مسلط نخواهد ساخت و اگر چنین  
 نباشد پس چه چیز او را و یکترب پس صاحب ما او را بعد از کرد و بیوئی  
 و کون

یکترب و ما را از آن خیر داده و بیئت نصر بیئت گرفت و با و شاه شد و ما ایشاء  
 کرد و خراب کرد بیئت المقدس را و این را و اعلی و مکتب و مکتب و مکتب و مکتب  
 استحقاق بدست سلطان فرموده ای این تصویر با این خطا از آن و معنی بن الله  
 معلول داد و دید که شاه شد بدست خیر و عید جگر بنر بیئت ایشان فرستادند کسی که  
 بکند تخت نصر با ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 بشود و معنی بن الله و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 خیر و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 در ایشان داد و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 ایشان را در جبرئیل و بیئت مقدس که در قله بر خیزد با این خطا اقله و کسی که  
 او را فرستادند بود و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 اعتقاد اگر چاره ای جبرئیل و حال آنکه او را و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 مارتا و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 ما و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 پس در این هنگام و شرف نداشتند باشند بخیری از آنچه در مورد است و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 از آنچه گذشتند و ناخیری اید بخیر ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 میکند آنچه را میخواهد شما ندانید معنی بخیر الله ما ایشاء و بیئت پس چه  
 این شما بخیر که فرید و غیبی او را مکتب و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 اس مکتب حضرت سلمان و حضرت در میان معنی بخیر الله ما ایشاء و بیئت  
 معنی بن الله و ایشاء که آن الله بکون اعلی بکون و اعلی ما و اعلی من الغلاب بخیر و  
 این که از اخبار اهل بیئت اسفاده عاظم در امر محب جبرئیل و بیئت ایشاء



وهرستین حد سرف و تمام موصوفه و برهان بر آنکه از روی اعتقاد  
قول حدیث است بر ضد بر احتمال تخلف خبرهای غیبیه ظاهر است  
و رَوَى الشَّيْخُ الْجَلِيلُ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ فِي الصَّحِيحِ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ  
يَسَارٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ يَقُولُ الْعِلْمُ طَلَانٌ فَعَلِمَ عِدَّةٌ أَنَّهُ خَزُونٌ لَمْ يَطْلُعْ  
عَلَيْهِ إِسْلَامُ خَلْفِهِ وَ عِلْمٌ مَلِكٌ وَ رَسَلَهُ مَا عِلْمُهُ لَمْ يَكُنْ وَ رَسَلَهُ قَائِمٌ  
سَكْرَتٌ لَا يَكُونُ نَفْسُهُ وَلَا مَلِكُهُ وَلَا رَسَلَهُ وَ عِلْمٌ عَدُوٌّ مَحْرُومٌ عَدُوٌّ  
مَنْعُهُ مَا يَشَاءُ وَ عَرَضُهُ مَا يَشَاءُ وَ بَيِّنَتٌ مَا يَشَاءُ وَ رَوَى الصَّدُوقُ فِي  
الْعَبُورِ عَنِ الرَّضَاءِ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ أَنَّهُ قَالَ لِسُلَيْمَانَ الْمَرْوُوفِيِّ يَا سَلَمَةَ  
أَنْ مَلِكًا أَنْ يَقُولَ الْعِلْمُ طَلَانٌ فَعَلِمَ مَلِكٌ لَمْ يَكُنْ وَ رَسَلَهُ قَائِمٌ لَمْ يَكُنْ  
إِلَى أَمْرِ الْحَدِيثِ هَلْ الْعَارُ وَ هَلْ الْحَاسِرُ فِي الصَّحِيحِ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ  
يَسَارٍ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا جَعْفَرٍ يَقُولُ الْعِلْمُ طَلَانٌ إِلَى أَمْرِ الْكَافِي وَ رَوَاهُ الْعَبَّاسِيُّ  
أَيْضًا وَ عِدَّةٌ أَيْضًا قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ يَقُولُ مِنْ أَلَاءِهِ وَ رَوَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ  
لَا عَالَمَ مِنْ أَلَاءِهِ وَ رَوَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَدِيٍّ عَنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْثُومٍ أَنَّهُ قَالَ يَشَاءُ وَ هَلْ  
وَ هَلْ مَا يَشَاءُ وَ بَيِّنَتٌ مَا يَشَاءُ عَرَضٌ لَمْ يَكُنْ بِطَرَفٍ مُنْعَدَّةً أَوْ لَمْ يَكُنْ  
بَيِّنَتٌ صَادِقَةٌ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمُرْوِيٍّ أَنْ كُنْ بِخَلْدٍ وَ نَدَّ عَزَّ وَ جَلَّ  
بِأَنْبِيَاءِهِ وَ رَسَلَهُ بِسَبِيلِهِ خَبَرَهُ فَرَوَاهُ وَ بَيِّنَتٌ أَنْبَاءُ أَنْبَاءُ كَرَّمَهُ  
الْمُخْتَارُ هَذَا شَدَّ وَ خَلَفَ تَحْوِيلُهُ كَرَّمَ وَ كَرَّمَ حُجْرَهُ وَ مَلِكُهُ وَ رَسَلَهُ  
مَحَلُّ هَذَا مَوْجُودٌ وَ هَلْ أَنْتَ مَوْجُودٌ وَ هَلْ بَيِّنَتٌ بَيِّنَتٌ صَمْعُهُ  
دَرَابِنٌ مَعَامٌ دَرَجَتٌ وَ خَطَرٌ بِأَنْدَاخُهُ أَحَارِيٍّ أَنْتَ كَرَّمَ وَ هَلْ  
خَلَفَ أَنْتَ وَ عَادَ رَدَّ صَحْبِهِ مَرَّةً كَرَامًا نَاجِيٍّ مَرَّةً جَدِيدًا كَرَّمَ بِطَلَانِ

انجام

انجام داد و از وضع رساله خارج شود و اسلحه موفی الا بحدی صواب است  
الله علیها ان حدیثی الصلح المسعوم انما ان اخبار روات انما ان  
که از حضرت صادق علیه السلام نقل فرموده و موضع اسکا ان عبارتی است  
که مراد از ان این است که خداوند سبحان علی بن ابی طالب و علیه السلام  
فرموده عریس گران دانه خرمای را پس بد رسیده از برای خود رزق  
ان و رسیدن ان وادرا تا انکه گاهی که ثمره حد فرج و خلاص است  
و بعد از ان مثال امر و ثمره ان و استخار و عد و امر خداوند بفرست  
د فعه و بکر و عاوده سر و انچه خبر داد طوافی را که با ایمان آورده بود  
پس فرستادند را بستان فشناد نفر و کسدا که انچه روح امده است که روح  
بود در و عد و سر و رکا را و طاف و مع فشد بعد از ان ماس و بر و امر  
طاف و مرهای ان مود ما هفت مره بود و هر مره طاف مره فشد با عد  
ایشان لشمار و حیده رسید انگاه خداوند سبحان مود فرموده ان  
صبح از است نمایان شد و حق محض مود را که بد ما امر و روات و جواب  
از ان حدیث بعد از سلیم سند ان است که فرج و خلاصی که خداوند عالم  
سوح و مومنین و عد و فرموده بود این بود که از سر بر و خرد و خرافه  
بخش نام از ان کار که انچه انچه خود نمایند با انکه که انچه ایشان در با طواف  
و در دل هر شک و نقای باشد و محض لغرض فاسد انچه را ایمان و حق  
نمایند بلکه با خیار را که ضرر منافق پیشتر است دفع ان در انچه و عد  
فرج و خلاصی معین تر است و چون مومنین با طاف مودند ساد احکام  
ظاهر کن بر ایشان جاری کرد و ایشان را عذاب ساخت فرج ان است







و می فرمود بوی موسی و هر دین که خدای تعالی هدایت از او بخیر  
پیران ایشان صد و هفتاد سال خط فرمود گفت ملاوی من اوست  
فرمود شما اگر کرده بودید خدا را ما قریح داده بود شبیه طاهر است  
و جواب بعداد سلام سندان است که هر چند بعد از آنکه خدا را بیجا  
سند بر ما الکلام علی ظاهره را خیار جبری است ولی ما را وید است  
دان این است که ما خیار را بر ایند با اعتبار خلق علیه نامید و نزد حق  
صحیح است هم بین با اعتبار خلق و مصداق او صحیح است اخبار از آن  
مثال آنکه اگر اسباب ما بریدن سطر را هم آید مثال آنکه اگر شود و مولی برین  
پیدا کند صحیح است که با اعتبار آن خردمند را مدد یار آن تا آنکه اعمال  
عروض و باقی است هر چند ظاهر را خیار جبری است و بدین فرس  
باین طریق خبر دادن قبح است و شاید که کسی بگوید این طور نیست  
یکی رواست که علم معارف امور ندانند باشد و از برای او حلی  
حاصل شده و در تصویر جزم بحول اظهار نماید تا کمال فو ظن  
خود را نموده باشد و جواب این است که اطلاق کلام در مقام اظهار  
ظن مکمل استعمال میشود و هم چنین در مقام اینکه از برای مخاطب  
ظنی حاصل شود مرا استعمال میشود و صحیح است چنانچه بر مدد در  
کلام برود و محبت دارد و از مسل و هم است کلام خدای عز و جل  
و آخر دین مژگون لا اله الا الله اقامت بعد از این و آقا سواب قلم بر و حاصل  
ان اعلام محقق و غنضات و اسباب و فروع فعل و حارج است  
و اخفاء و انعازان تا از برای مخاطب ظن حصول آن حاصل شود و

عمر

و حجت صحیح و اسما عرض در آن تصور عنوان کرد بلکه بسا باشد  
بر مصالح عظیمه و شهادت شد چنانچه انشاء الله اشارة بان در ضمن بیان  
و اخیلا الله یسئ فی فضل من البلاء خواهد شد و چون این مقاصد بخیر شد  
گفته میشود چون مخاطب ما سکلام حضرت ابن ابی هم علیه السلام است پس  
حرم مطلق بودن آن حاصل نتوان کرد مگر آنکه قطع حاصل شود بعد  
فهام فرس بر مردم جزی است آن و چون احمال فایم فرس است پس بیان  
استلال نتوان کرد و این مقام مقام علمیات نیست که حاصل عدم می  
فرس نمود و بنای عمل بر آن نتوان گذاشت بلکه غنضای محض و طاهر  
عقل و و طبات نقلیه که موطای آن عدم محقق علی است که خدا یا نبی  
تعلیم فرموده ما در حرم معارض کلام مریود با فرس مردم جزویت حاصل  
باشد و از جمله این اخبار روایت اختصاص است که بیند صحیح را تمام  
این سالم نقل شد و ترجمه آن این است که سوال کرد عبداله علی و لی  
ال سام از حضرت صادق ع و من مراد بودم گفت حدیثی هست مژ  
انرا روایت میکنند بحرف فرس و وجهی چنین است آن روایت عرض کرد  
روایت میکنند که خداوند می فرمود بوی حرم را پیغمبر که  
خبره فلان پادشاه را که در فلان روز و فرای می باشد پس آمد  
حرف فلان پادشاه را و خبر داد او را بیان پس چون خدا را و سرش  
نا اصاد میان دیوار و سربری و گفت ای سرور کار من مرا  
ما صراحت را تا طعم سرحد ساساند و امر را با تمام اند پس و می کرد  
خدا یا پیغمبر که ما فلان را و بگرد و عمار و ما رده سال ما حبل یا خیم



چون گفت آن پیغمبر هم عرب فرمود آن که من هرگز دروغ نگفتم پس  
خدا با وی فرمود و سوره هسی و امور پس ابلاغ کن او را و در این  
حکایت هرگز که امام مرتضی را وی نیست ولی در صاحب حضرت  
رضا علیه السلام با سلمان مروزی که در دعوت مروزی است با خدا  
شمری همین روایت را بعنوان آن الله تعالی او می آید من امانه  
ما اخرجت امام تم نقل فرمود و اسم را ذکر هر چه بود در حال این  
سطر از حدیث سابق از محمد اسکا اموی می آید هر که گفتن آن نبی که  
خدا با من هرگز دروغ نگفتم دلالت بر آن دارد که اخبار نبوت  
صوری حرم بوده و اگر معلی بود و فریب و عاریت کلام بود که دلالت  
بر سحر می داشت هر چه و هم طاعت ماحول دلالت بر آن دارد که در این باب  
و جواب این است که این حدیث هم در سوره سابق مایه حمل بر آن نموده که  
اخبار را روح بر روح رسانده معنی است و این را هم محاط فها نیده بود  
و الا با ساری او حاصل شد در صحت دفع آن بدعا ساری اید و اما فقره  
ثانی بر غیرش در این است که این سخن العباد ما الله کذب باشد و این اخبار  
از آن ساری بحر فرموده باشد تا آنکه طاهر از بدعا می باشد و این کذب  
حاص بوده و الحاصل اسکالام که هرگز من دروغ نگفتم به معنی این است  
که این خبر موجب کذب من است بلکه کذب بر آن است که صدق و مشهور و  
مقام بدروغ نبوده ام و این واقعه باعث الهام من بکذب میشود و اخبار  
آنکه سلطان از این خبر کان فوی نبوت خود بجهت پانیده بود هر چند احوال  
ضعیف بر خلاف من اخبار را بر تیره معارضه میداد و این ملاحظه از خبر و هم

علا بر

حلیان کتب سی در خطوط بر حاصل میشد با آنکه آن صورت خبر شریف در  
میان قوم یافته و مروری و خصوصاً آن مطلع نشندی و این اخبار را از  
هر چه میدادند پس خبر و هم موجب الهام می برد و بر معنی محمول است  
آنچه را هر چه فیض از عیاشی از حضرت باقر در حکایت از پیش بعد از آن  
هم از غلبه نقل فرموده و ترجمه آن این است که گفت بوش بدو و آنکه  
کرد مرا و می و بگفت کردم و عد خود را که بگویم داده بودم نه فتم بعث  
پروردگار خود و وی مرا نخواهند دید بعد از آنکه بگفت کردم مرا  
و می نا اخرجت سابق و این بوده و وضع اسباب از آن و جواب چنانچه بر آن  
اشاره شد این است که مقصود نه این است که این وی مخالف واقع ظاهر  
شد و و عکس خلاف با قوه کردم تا فی الحقیقه کذب باشد چرا که و می که  
با نجاب شده بویان بود که عذاب بر فرستادن میشود و این نجاب هم انداز  
بقول عذاب فرموده و اخبار هلاک هر چه هلاک با اخبار را سنان بر  
عذاب هلاک را بر حسب عادت آن را اخبار هلاک کان کردند و این  
اخبار را نجاب در معرض الهام بگفت بود و مراد از کذب نبی الوعی آن است  
که بر حسب کان مردم دروغ گفت مراد اینگونه استعمال شایع است و شاهد  
بر این مطلب قطعه دیگری است از خود این حدیث و آن این است که بعد از  
ایمان و صریح ایشان مرا و چه مخصوص سفر مایه آنچه را که ترجمه اش این است  
پس چون شمس بعد زوال رسید و گنوده شد درهای آسمان و ساکنند  
غضب پروردگار رحم کرد رحمت ایشان را و می فرموده ما سربلند که فرمود  
بوی قوم بوش پس بدر سبکه ایشان سوی من گره و نضر کردند



و طلب امرزش کردند مرا پس رحم کردم ایشانرا و قبول کردم بایشانرا  
و من خلایقند بواب رحم اسم سرعت میکنم بیوی قبول فرمودند خود که از  
گاه نوید کرده و محسوس بود صدق من و خبر من که سوال کرده اند  
عذاب را بر نفس و تحقیق که من عذاب را نازک نمودم و من خدا هستم بنزاد  
تر کسی که بعد خود و فائزده باشد و شرط نکرده بودم یا بر نفس و نفی که سوال  
کرده اند که نازک کنم ترا بآن عذاب را اینکه ملائکه کم ایشانرا تا آخر حدیث  
و در حدیث هم دیده بر حسن جاده فرموده در آنجا که عرض فرمود  
مرو و کرد و فرمود با یونس اظم ماه الف او میزد و من من حاجی هر روز  
بلا دی و بلد و ن عبادی و تحقیق ان انا تا هم الذی سئو من علی فبهم  
و فیک و بعد می و ندر می و بعد می و ندر می و ندر می و ندر می و ندر می  
الحکم و علی فبهم با یونس باطن فی العبد بعدی لا علم منهنها و علمک  
هم ظاهر لا باطن لا الحلیت و از جمله این اخبار روایت امامی است که  
بند خود را بی بصر بقل فرموده و من همان این است که گفت شبکه  
اما بعد الله صادق حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که فرمود بدو سبکه عیسی  
این مریم علی نبیها و آله و علیه السلام گذشت که هر دو من بنمودند پس فرمود  
چیز است این گفته شد با روح الله بدو سبکه فلا در حدیث فلان زاهد  
مرا می رسید سوی فلان اسفلان در این شب پس عیسی تم فرموده شب  
عروس و سرزد و مرد میگویند پس کرده از ایشان گفت بچه چای زول  
خدا انحضرت فرمود بچه آنکه صاحب انسان مبتلاست در امشب بگویند  
امان که صحرای و قابل بودند راست گفت خدا و رسول او و گفتند اهل

عقار

نفاق حیدر رسد ناست و طایفه پس چون صبح داخل شده آمدند  
در این فتنه را و رجال خود که صبح با و میزد پس گفتند با روح الله  
بدو سبکه آنکه بیکه خبر دادی ما را که مرده است نموده است پس فرمود  
عیسی میگویند خدا انچه بجهانند پس برید ما را سوی او پس رفتند  
در حالیکه نکر نکر بشی میگویند ما اسکر در را که میدیدند پس برید  
آمد شوهر او پس فرمود با و عیسی سبیلان کن از برای من رضایه  
خود حضرت صادق علیه السلام فرمود پس داخل شد شوهر زن خود و گفت بدو  
سبکه روح الله و کلم الله و چند هر یک برودند حضرت فرمود  
زن در حدیث شد پس داخل شد عیسی بر او پس فرمود با و چه کردی  
در این شب گفت نکردم چینی بر آنکه میگویم در او فای کز نشسته  
بدو سبکه در ره میبند بر سالی در هر شب جمعه پس میرسانیدم  
او را انچه را که فرمود او می باشد تا شب جمعه دیگر بدو سبکه از آن  
آمد مراد را این شب و من و شعول یا مرخرج بودم و اهل من در حدیث  
موردند پس صدا کرد پس جواب نداد او را احدی پس او را زداد و  
اجابت کرده دشت تا آنکه چند دفعه از داد پس چون شناخته سخن  
او را بر خواستم چنانکه شناخته شوم تا آنکه رسانیدم او را چنانچه  
بودم که میرسانیدم او را پس فرمود با و را مجلس خود دور شو پس  
تا که در بحث خاصهای او انچه مثل چند صدمه ندان مردم خود کفر  
بوده و جواب از این حدیث هم از سابق ظاهر میشود و انچه اهل نفاق  
گفتند سئو مرا این بود که بیکان ایشان العباد با الله در اخبار را بخون



و مضاعفات موت کاد مرد و با طار ایشان فرما را از آن محمد بود که  
بواسطه عدم مرد و آثار و علامات صدق را می سکدست پیدا کنند  
و بعد از این بود که چون مفاضی موت را مشاهده نمودند و بر مایع هم  
مطلع شدند راه حقیق از برای ایشان همانند و اگر چنانچه خبر جزی  
بود بر روی که دلالت بر آن داشت که هیچ مانع منوع نبود و البته  
شدنی است سخن ایشان هم حاضری بود و باین طریق ظاهر شد بین  
جواب از روایت کافی است که پسند خود از حضرت صادق علیه نقل  
کرده و مضمون آن این است که گذشت خودی پیغمبر صلی الله علیه  
و آله پس گفت السلام علیک پس پیغمبر در جواب فرمود علیک پس  
اصحاب گفتند خودی سر من بمرکز سلام کرد آن حضرت فرمود هم  
چنین من هم رد کردم بعد فرمود ما را سپاهی دندان خود را در  
کردن او فرمود پس می کشد او را حضرت صادق علیه فرمود و بطور  
رفت و هینزه بسیار را با تحصیل نموده آن را حمل کرد و زعمانی  
نکذشت و بر کشت پس رسول خدا با و فرمود آن را زمین گذا پس  
هین و خود را بر زمین نهاد پس ما را سپاهی در جوف هین بود که  
دندان بر حوب کف فرمود پس فرمودای خودی صحر کردی اسر و عرض  
کرد مکریم کار بر ما مگر اینکه این هین را بر داشتیم پس او رد آن را و این  
دو مرد پس یکبار خود را در هم زد و یکی بر دیگری ضربه کرد پس رسول  
خدا فرمود باین صده خدا رفع کرد آنرا و باینکه بگویند این خبر جزی  
باشد چرا که در روایت بعضی وقت نشد و بیا باشد این واقعیت را

ما حرم و موع موسسه طایفه آنکه چون اسباب بجهل از بواسطه این  
عمل میباشند بود و بعد از آنکه در مدافعت و بعد از ظهور ماحول  
شد مایع روی داده آن حضرت بدست بر آن و اظهار مایه صحت  
انصار را بعد فرمودند و از جمله این اخبار و روایتی است که شیخ  
جستد صحیح را بی حرم مالی نقل فرموده و مضمون آن این است  
که گفتیم از برای ابی جعفر علیه السلام بدست که علی میفرمود تا هفتاد  
سال نداشت و بعد از آنکه نداشت و مخصوص که گذشت هفتاد سال  
وندیدم بخانی را پس ابی جعفر فرمود ای ما است بدست که  
خدا این امر را مؤمنان هفتاد سال فرموده بود پس چون گذشت  
شد حسن غضب خدا بر اهل ارض شد بدست پس با اهل انداخت  
بصد و حمل سال پس خبر دادیم شما را پس شما فاش کرد بدست  
حدث را و پرده را برداشتید پس با اهل انداخت خدا او را و او را  
نکاده است خدا از برای او بعد از این و وی را برده او را و او را  
میکنند بجهل را بجهل هد و ما است میکنند بجهل را بجهل هد و من  
او است ام الکتاب و جواب این است که کلام امیر المؤمنین که فرمود  
الی السبعین بلاء و کلا لمر آنکه بعد از سبعین هیچ بلا نیست نداشت  
و ما در میان احداث اصوله تحقیق علم محمد و معصوم ثابت کرده ایم  
و نفاق الحاضره من اصحابنا متهم السند الموصی بضم و باین اعتبار  
در کلام دوم انتخاب که فرمودند بعد الهال و بیا و بیا و بیا  
نقل هد بود و بعد ذلک ظاهر این است که این حدیث اشاره



است حدیث عمر و ابن عمر که از مسرعه ساسی نقل شده است و در آن روایت  
 نیکه بر عدم خبر بدین حدیث و در آن روایت که علی امیر المؤمنین  
 خبری بر علی علیه السلام نقل کرد که با عمر و ابی بنی نم قال ستر السبعین  
 بلاء ما لکما یلنا فقلت هل بعد البلاء رخاء فلم یجس و اخی علیه السلام  
 ما قالی فقال ام یا ام کلوه لا فردنی فایتک لک فذل من فادری لم یکنی ایت  
 الما یکنی فی التعلیل یضربهم خاف بعض النیقون فافهم فی هذا فقلت قد  
 یتدی بقول السکون یا علی قال اما ملک خبر لک یا ام فقلت یا ام ایت و  
 اخی قلت فی السبعین رخاء فقال نعم بلعمره ایت بعد البلاء رخاء و هو الله  
 ما یشاء و یتک و عینه ام الکتاب قال ابو حمزه فقلت لای جعفر ایت قلبا  
 کما یقول فی السبعین بلاء و بعد السبعین رخاء ما احراجه ترجمه کنند  
 و موضع ساعد بلاء و ان جناب است امر و هو الله ما یشاء و اما خبر در آن روایت  
 که ابن عمر خبری نیست و کسی فهم نکند که مصدق امیر و منان صلوات الله علیه  
 عمر بن النخعی را در این معاله در آنجا که گفت هل بعد السبعین رخاء و منافات  
 ما معنی در آن که در حدیث ابن عمر افعال داده شده چرا که چنانچه لفظ مع  
 در مصدق و حضور سؤال است سوال میشود در حدیث ساعد اما حدیث ابن عمر  
 میشود بدون آنکه ظاهر مصدق امری باشد و در این صورت حضرت یونس  
 جواب خواهد بود و اسکوید استحال معارف است چنانچه این صورتها بعد از  
 سؤال حضرت سلمان رضوان الله علیه که هر چه در حدیث و ثنما احرا  
 گفت نم آنکه شروع در جواب من و سایرین منافات ندارد که هر دو از طریق  
 که حدیث لفظ مع شروع بعد بلاء رخا این است که بعد بلاء رخا و است  
 لای

بر وجهی خلافی در بلاء سبعین بالخصوص و هو بدین مطلب این است  
 که اگر لفظ مع مصدق کلام عمری بود این کلام ناکند بود و اما سید می  
 شود حدیث بنا کند می شود در حال فایده موصی سبعین این روایت است  
 ظهور فرج بعد از سبعین و همانا بود هر چند افعال ما مع هم داشت و با این  
 اشعار تفهید معاصی و انفا و بلاء این حدیث که غالباً بعد سحر مخالفه حال  
 بعد است با حال سابق امر را سحر و شبهه شده بود و در مقام سؤال برآمد  
 و حضرت ابی جعفر بعد از آن فرمود که و خبت باغبان طوعه اسباب فرج است  
 در معرفت و جود ما مع روی داد بنا خبر فایده و اخبار ثانی تفریط  
 اخبار اولی و خبری بوده که صد جزم مرفوع باشد تا در فواید عقیده  
 اصلال راه باشد و این بیان جواب از اخبار مدسه کرد و موصی ظهور و  
 رد شده است و بنوان داد چنانچه مایه ک مطری ظاهر و بدوید و از حدیث این  
 اخبار روایت کافی است که چند خود از مصدق نقل نموده و الروایه عن  
 ابی عبد الله قال یبعث عبد المطلب امه و ایت فایده ما یلنا و سید  
 الا نبیا و قد لک انتر اقول من قال بالبلاء قال و کان عبد المطلب ان سید  
 رسول الله الی رعا فی اهل فک ندب که یجمعوا فایده ما یلنا فایده ما یلنا  
 الکثیر و بعد یقول یا رب الملائک الک ان تفعل فایده ما یلنا فایده ما یلنا  
 بالابد و قد و جع عبد المطلب فی کل طریق و فی کل شعبی طلبی ففعل  
 یطیع یا رب الملائک الک ان تفعل فایده ما یلنا فایده ما یلنا فایده ما یلنا  
 ففعل و قال یا نبی لا یخونک بعد هذا ایت اخاف ان یفعل ففعل و جع  
 اسکال این حدیث این است که از آن میری اید که حضرت عبد المطلب علیه السلام



با حق های که در باره حضرت خاتم الانبیا و صلی الله علیه و آله و سلم وارد  
شده بود که آن حضرت رسالت را در میان یهود و نصاری و مجوس و کفار و منافقین  
انحرف داده و اظهار حق و اضطراب نموده و به حاجه خود عرض کرده و احوال  
میکشاید خود را اگر چنین کسی بداند از برای ما نجات داده و حیات این است  
که از برای خاتم الانبیا و دو نوع علامت بوده اول آن علامات که در احوال عالم  
ظاهر شد چون حکمت در مباحث ساری و حسن تدبیر و صفای وجودش  
که فارس و افغان و شرافات ایران کسری و دیوبند و مدین و مکه و  
امامان و سادات و مطهرین و محققان این را که گفته و بعضی را که ظهور  
بسیات از آن استکشاف ظهور و مدعیان این اخبار دادند و البته  
اخبار بیکه مسای آن به سادگی اسباب عالم ملکوت است در هر چند بدست دوم  
ان علامات که انبیا و از آن اخبار فرموده اند و کتب سماویه بر آن مشتمل است  
و اخبار هم بر دو قسم است بعضی جزئی و بعضی قریب جزئی و چون این مفهومی  
مجموعه شد گفته میشود اسکان این جمله این حدیث در صورتی دارد که  
خبرهای جزئی به سادگی و با احوال حال آن حضرت بروز نموده باشد و بعد  
المطلب مطاع باشند و این معلوم نیست هر چند بعد از دعوت اعلامات  
ظاهر شده و خاتم الانبیا را چنانچه برای خود را می شناختند شناخته شد  
چنانچه امر مبارکه بر حق تعالی آتیا تمام از آن حاکی است و از جمله این  
اخبار و معانی است که پسند خود از فضیلت این سار نقل فرموده گفت گفتیم  
از برای این امر و می است پس فرمود دروغ گفتند و مگر کذا نیکان دروغ  
گفتند و مگر کذا نیکان دروغ و مگر کذا نیکان بدستیکه موسی و چون  
نمودند

بیرون رفت بیوی پروردگارش سی و سه روز و سه وعده کرد پس چون  
زبان کن خدا بر سی و سه روز و سه وعده و فرمود که خداوند که ما را  
موسی پس کردند آنچه را کردند پس هرگاه خبری هم شما را حدیثی  
پس باید و واقع شود بر آن طوری که شما خبر دادیم پس بگویند  
راست گفته و اگر خبری هم شما را حدیثی پس باید بر خلاف آنچه  
شما را بان حدیث کردیم پس بگویند خدا راست گفته و در قصه  
احمدیه و مینوید و جواب آنچه در خصوص و او اند موسی علیه السلام  
با قوم ظاهر میشود این است که چهل روز بود چنانچه امر مبارکه که  
روا عذرا موسی را بر این لایحه و بعد از آن اطلاع من بعد و ایم  
ظالمون ظاهر دان است و بار ده این معنی در هر دو امم تفسیر  
شده و معنی آن این است که و بعد خدا این بود که خطا کردی  
و کتاب بعد از چهل شب پس خطا کرد با و آن را پس آمد سامری  
و مسر کر را امر را بر منضعین و گفت و بعد کرد شما را که بر  
کرد و موسی شما بعد چهل شب و این نیست و راست و نیست  
شب تمام شد چنانکه کرده موسی پروردگار وجود را با احوال و  
مقصود آنکه و او اند چهل شب را بقوم ابلاغ فرموده بود و برای  
مسلم بود با و این منافات ندارد و امر مبارکه سوره اعراف و علی  
موسی و این لایحه و انما هاتر هم معاد بر این لایحه هر که هم  
چنانکه احوال دارد که مراد آن باشد که اولی شب و بعد از آن  
ایم آنکه و ده شب بر آن افزودیم چهل شب تمام شده چنان احوال



دارد که مراد این باشد که می شب و ده شب با او و ده فلز را دم  
و بنا بر این ده روز همه و عدالت و عدل این معنی است فذلک  
اسمه یا اگر هم معانی را بعضی است که ظاهر در مورد و قرار داشت  
فثبت است که بر این تقدیر بر آنکه هر یک سوال میشود و میان آن  
که صحبت کرده اند اول آنکه امام معتمد امام دی الفعلک بوده  
روز دوی الحمر و صریح بجهت می روز ماه تمام بوده و روز ماه  
دگر بر آن افزوده شده بود و این را از این عباس که علم او منند  
بامیر المومنین است نقل کرده اند دوم آنکه می روز بجهت صوفی  
و تقرب بعبادت بود پس امام بعثت با وقت مناجات است سیم  
آنکه این عشر عشری است که در آن نور نثار شد و الحاصل  
معکمل است و عشر باغبانان است که هر یک از آن دو بحث و  
مرفی اساس داشتند پس جمع این کلام باین معنی التفات یافته و  
متکثران شد در صدد فخر از آن مرتب بر آمد و معاندان برسد  
و سایر این سان که مذکور شد رعایت کافی معارض است و عاقلان  
است با کلام الله و از در جمل اعتبار ساقط است و پس تقدیر نقل  
و تسلیم ظهور باین در تمام وقت و اعاد باید مراد از آن بنیامدن  
حود در می شب باشد بر آمدن حود بعد از مضی این زمان بدو  
ضد و باین اعتبار در این اخبار را بعضی بر مین مشدد و آن که  
در این معنی اعیان افتاده و ثابت است اعیان افتاده و با جمله با صریح  
لله منافات اما احراز بعضی لایزال دارد و چنانچه اگر کسی متکثر  
باشد

داشته باشد صحت است که بخواه توان دارد و معهود علی در عین  
از علم آخرت است طاسار که بگوید در کلام معصوم سوال میشود و اگر  
ان ظاهر خواهد شد و همین بر وجه صاحب جمع الساد حضرت با وقت در  
ضمن همین امر عمل فرموده قال ره ان موسی قال لیلو علی فی الحشر عتک  
بلین لیلک لیلک علیکم ثم نهاد علیکم عشر و لیس فی ذلک حلف لایة  
ایضا آخر عتکم ان بعض لیلک فذلک تاخر بلین لیلک فیما عن ابی جعفر  
و همین فرمود میشود بر این که مراد از فخر اخیره آمدن حدیث است و می  
که موم خلاف باشد چنانکه وعده بلین لیلک موم ان بود که از مومین  
تمکنند نه آنکه خیال بشان در حقیقت برخلاف واقع شود و اگر چنین بود  
در مع بود و جای آن بود که بگویند صدق الله جل که کذب صری  
است که مخالف واقع باشد و از آن جمله اخباری است که وارد شده است  
در امر محرمی و صحیح ان پس از تصور وقت عمل و معاذ از آن اخبار  
خبر بکه رساله اشخاصی دارد ذکر میکنیم و میان مانی را حول بیان  
ان دو مبهمانیم اما خبر اول پس روایت کن فتن امیر المؤمنین است  
رسول خدا صل الله علیه و آله را با آن برائت را از ابی بکر در راه مکه یاد و  
اصل مدینه بعد از آنکه او را امر فرمودند بخودن بر سر کین روی  
و در امر که اصل ان امر منقولات است و مسلم بن العریض هر چند در  
بعض خصوصیات میان روایات اختلاف است و اما خبر دوم بر خبر  
معراج است و بحسب روایات از عقیق و امصار بر خبر و این خبر  
طرفی مکرر و غیره روایت شده بروی که ممکن در آن متداول نگرد



و حال مضمون الفا این است که بعد از خروج حضرت بنوی صلی الله علیه  
و آله ماه و در شد ندان جانب پروردگار به نگاه نماز رسیدند  
بوسی این عزیز تم علی دعا و آله و علیه السلام و آن حضرت بعد از سوال  
و اطلاع بر حال عرض کرد سوال کن از پروردگار خود بخف و اگر هست  
فرخاقت آن نذرند پس حضرت خاتم الانبیاء سوال فرمودند و خدا  
اجابت فرموده ده نماز را بخف داد و هم چنین مراجعت و سعادت  
و افصح شد تا امر بر مع نماز و شرف شد و بعد از آنکه این است که هر چند  
امرا را نشانی است و معنای آن همان تحریک دوا و دردن است  
و ماه و در کار و داشتن است و این معنی باطل حاصل میشود و صدف  
و کذب در آن نمیکند ولی بالا التزام دلالت بر معنی حیر و افق دارد  
و آن محبوب بودن فعل و موافق با مصلحت بودن آن است و بنا بر این  
گفته میشود امر معنی در وقت خاص کاشف از آن است که آن فعل در  
انوقت محبوب و مطلوب است پس اگر کسی را تصور وقت نسخ نماید  
از دو حال بیرون نیست با این است که در حال امر محبوب او بوده  
و بعد از آن او بر کشته و محبت و مقصد در آن ظاهر گشته که سابقا ظاهر  
سوده و این مسکن و محبت است بر خدای خالی و الخالدان ظاهر است  
و با آنکه در حال امر بفعل دوا و وقت خاص محبوب او بوده و بر محبت  
فنا دان و مطلع بوده ولی برخلاف واقع ما و حسن نموده که فعل محبوب  
او است پس همین معنی نفی است که معنای ما و اوقات است و موجب  
اصلاح و سوس ما و احوال و بعد از آن این مطلب گفته میشود در وقت

عمل از آن

بعد از آنکه این بکر ماه و در شد همراه با آن بر این معنی می شود از آن پس  
از وصول بمقصد که وصول دان در این مآل و معنی بود و الحاصل آن  
خوندن این بکر در و هم محبوب بود پس مع از آن و معنی بد است مگر آنکه  
همه معنی در آن بعد از امر ظاهر شود و استحال آن ظاهر است و کثر از اول  
ماده معنی و بر وجه خلاف واقع نموده باشند که محبوب است و بر این  
فاسر است کلام در روایت دوم و هر یک آنکه سبب تکالیف قدر است  
و این اعتبار و وجوب صلوات ماه و در معصود بر زمان وصول حضرت  
خاتم الانبیاء است یا قدر و پس از حصول آنکه بر خاسته شد و تکالیف  
بر او چهار است که در حدیث اول نظر بر شد و جواب از حدیث اول بقیه  
مفیده است و از این است که او امر صادر از بی مرتبه و نوع است نوع  
اول او امر است که بعنوان مدح از جانب خدا باشد و بفرماید و در این مقام  
کشف از محبوبیت او نمیکند مگر از جهت آنکه محبوب او محبوب خدا است  
نوع دوم او امری است که بعنوان تلام خود باعث میفرماید مثل آنکه  
در فلان جنگ قوا میباش و بر فلان پلیم موفقم باش و در این مقام کشف  
از محبوبیت خود او نمیکند و در این نوع امر او و صوغاف میشود که خدا  
تبارک و تعالی امر با سالان فرموده و در نوع اول نسخ امر پس از آنکه  
و در حال حاضر شود حار نیست چرا که با سالان و بیتمانی که از روی  
نادانی است بر خدا با خلاف واقع باشند و تصور و واقع نموده و هر دو  
بر خدا محال است و در نوع دوم و اول امر پیش از وقت حصول عمل  
اصاح عطفی ندارد چرا که خائب آنچه لازم می آید این است که پیغمبر



مصلحت در عمل بدانند و محبات معارضه در نظر و محقق باشند و این اعتبار  
 محبوب او شود و بان امر نماید و بعد از زمان محبات معارضه بر او ظاهر  
 شود با وی با بجهت دیگر نگاه ماهور می آید و از آن بی غایب و  
 امر به غیرت و بی او سرری نیست چرا که کثافت با بجهت نیست و معوضه بود  
 و هر دو واقف داشت و امر و بی خدای معارضه بود بلکه با سر و بی به غیرت  
 بود و با هم موافق مصلحت بود و واضح هم شد بی حس که هست این است که لازم  
 می آید بخیر و بد از معارضه و الزام بان هیچ سرری نیست چرا که این اعتبار  
 محکم اصل نیست و استفاد میشود این است که هرگاه خواسته باشند میدانند  
 آنکه علم حصولی بهر اشیا داشته باشند و یا اعتبار آنکه آن امر که از معارضه  
 حاصل میشود موافق مصلحت است و چون با انجام رسیدن آن خدای و تدبیر خدا  
 فساد آن او را مصلحت میباشد و بان واسطه بی میفرماید و نمیکند از انجام  
 رسیدن با فاعله عصمت هم منافات ندارد و معذرت آن نمیشود که فاعله فاسد  
 از روی خطا از او صادر شود و چون این مقدمه مجمل شد گفتند و میشود  
 دلیلی بر آن نیست که امر حضرت خاتم الانبیا اما اگر از اصل اول باشد مانند  
 از خدا لازم آید بلکه ممکن است که با اعتبار نوع دوم باشد و ربات و کلاست  
 کاتبه کردارد و امور هر چه و معوض با بجهت است و با بان منصب نصب  
 فرماید و در احوال هم اطلاع آن جناب بر جهات فساد بنوده با علامه خطه حضرت  
 صلاح که ملحوظان بزرگوار بوده بان امر فرماید و مصلحتی که در امر بوده  
 بر معوض پیوندد و نگاه بر جهات فساد مطلع ساره او را از آن منصب خطه و تقابل  
 با مصلحت فساد مذهب شود و کدام مصلحت از آن بالا نکرده و اسطر از آن حکایت  
 و در این

و مرشاه و کلاست و درین از رکن خواریت در اطراف و کاف عالم افسار و  
 اشهر اوقات و جواب حدیث در این است که در عمل منتفع نیست که بجهت  
 صلوات چنین مسرود بعد از شفاعت باشد چنانچه بر اول بالا مسرود بعد از  
 دعا هست و این شرط بر جهات سوی حکام خطاب مکشوف بود و بان لقبنا  
 در این امر بعد از شفاعت موسی و مراده فرموده و هر چند نصیر بان  
 در ضمن خبر شد ولی مرید عظیمه در حکم بان کاتب میکنند چنانچه اوقات  
 فسمه و مدح او بدین و اشغال آن را با مطالعه عظیمه یا و بی غایت هر چند در  
 لفظ هر چه بر آن نیست و این قاضی در این فصل معطی احوال را در ذکر نموده  
 و بر جهاتشان تلبیه نمودم و امیدوارم که بعد از مامل در این وجوه و بیان  
 حروقی دیگر اگر مطلع شوی وادراستی مقصود آنکه مصلحت خود باشی  
 و دست از عمره الرئای منک با هبل بیت کوفه نکنی و چون صاحب  
 دلهای گشته دست از فصل و فصل بر نداری و بمسویات مصلحت شوی  
 که تمام کلامی در این است و با خود اندیشه کن که ان معجز که بان قصد حق  
 بنقوه بقی با کلاست و این کردی بجهت چیست اما نه این است که چون معجز  
 ملائقی است میان خالق و خلق که بان حالی قصد حق مدعی فرموده و اگر  
 خوا بهر خلاف واقع قصد حق نموده بود بر هر محمل و اضلال از حق بود  
 پس بعد از آنکه فاعله معجز بر هر محمل معنی طاهر اصل سوخت باشد چنانچه  
 معصود بان اوقات سکوت و سحرهاست تواند کوفه و بر انبیا که انسان  
 ایشان نشان خلقت بخوربان تواند کرد و مرا مانکی از اهل باطل که نمیکند  
 معاد صحافی بوده در محاسن صاحب انفاق افاض و بعد از آنکه از الزام



مقدم که به غیر صلی الله علیه و آله مراد از همان فاسد که از برای مصیبه  
بدون احسان جمع میگردد و بدلات جسمانیه فائز میگردد و بدلات جتنی  
معدوب و او هم بان عالمی شد و به تمام جواب برآمد گفت چنانچه مراد از  
بدلات و عیب که بر او افتاد می کنند و می رسانند و خورد و خورد  
او را بر می میدهند هم چنین انبیاء ام جعفر خود را با فناء امیر که حال  
نگاه میدادند و محمد فریج مدعی فاسد خود را و ایا که در کمان  
مطالب عالم و عاوت مراد خانی وارد شده ذکر نمود مثل شعری  
که شبیه سید جواد علیه السلام می دهند سر و زب جوهر علی بن ابی  
لعلی انت من تعبد الکتنا ولا تحل رجائا مسکون دمی برکت آتیج  
ما باقره حسنا و ندر دایم لوقم آبر و دین مانی فکب سلمان لفتا  
من با و کده در جمع مطالب که انبیاء با هم خود را بلاغ فرموده اند از احادیث  
و معاد همین احادیث را بد و واضح کلام از آنها معنی منوی بلکه میسران جمع  
الها را خیال معوق خود که از عقل نامیده فرارده و در این صورت  
بغیر از تعجب نکرده بر انبیاء عود یافته فصلی کرده و کلمات انبیاء که  
با خیالات خود است غی ابد ساقی بدلات یکیکه و افق با خیال خود کرده و  
در این صورت بر عمو مسوویت اولی خواهی بود از نا تعجب و اما از اخبار  
و اشعار را که ذکر نموده پس مقصود نه این است که انچه را صاحبان  
مراتب مایلر لها میداند و مدعی فرموده اند خلاف واقع و دروغ بود  
بلکه مقصود این است که علایق مطالب حضرت که مردم فغانده اند و طایفه  
عالمی است که تاب شنیدن آنها ندارند و مهمل آنها میشوند شد از ایشان

و غیره

بر شبیه اند و ایشان رسانند اند نه آنکه خلاف از ایشان  
گفتند و ایشان را در بدلات و کرامتی انداختند مثل اطفال درند  
و طغور و شعور همین مکرر و مکرر و آنکه با ایشان صورت اطفال را  
نمایند کنند و با بطلان معانی آنها را ندارند پس در تعلیم ایشان بهر حال  
ندارند قصار و پیش و انچه را با ایشان تعلیم نموده محسوس است و  
عین صدق را را انچه را با بطلان ندارد سکوت اختیار میکنند نه آنکه  
خلاف از او تعلیم کنند فیهما الدی کفر یا می ماند کلام در بدلات  
که در بدلات را عقل نیست هم مرعوب بسیار و کلام در بدلات وارد شده  
فقی الکافی عن مالک بن الحنفی قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول لوقم الکتنا  
فانی لوقم بالبداء من لا جبر و افق و اعین الکلام فیهما الدی ای برادر  
عزیز بسیاری از صفات است که نسبت بدلات اقدس الهی رکاب  
و ستر وارد شده که اگر محضیت ان مراد باشد محال است مثل محبت  
و غضب و استقامت و نظام و محاسن که اگر محضیتها ان برای ذات  
اقدس است شود مستلزم انچه بر تعجب و انتقال انحالی بخالی برای  
خواهد بود و وجه در آنها یکی از دو امر خواهد بود اول آنکه مقصود  
نسبتات و عاوت ان صفات با او باشد پس مراد از رحمت این است  
که جوهر فعل کسی را و صادر شود که بر کسی رفت کند و دلش بر او  
بوزد و مراد از غضب این است که جوهر فعل کسی را و صادر میشود  
که نفس او از عدوت کسی متاثر شده و دفع او لطیف اند نه آنکه  
حقیقت رفت و هیجان را ان برای او ثبات غائب دوم آنکه میانه



ان افعال در اولها و اوجیه حاصل ولی باعتبار کمال عبودیت و استقامت  
کرامت برای ایشان است ایشان را بخیر نسبت داده و مثل انکه ایشان را بجهان  
و بد الله و جنب الله و نحو اینها نامیده و سوا حج احوال طایفه بر ایشان هم  
نسبت نموده پس اگر ایشان را اگر بخیر خوانند و امانت ایشان را  
افسانت خود خوانند هکذا چنانچه کلمتی بنده صحیح خود از این بنوع  
از حضرت صادی هم نقل فرموده در اسم قلنا استقنا یا بنعمنا میثم روایت  
فرموده قال ثم ان الله عز وجل لا يأسف كما أسفنا ولا يكتفينا أو لعلنا لنفسيه  
بأسفون و برضون و هم مخلوقون فجعلك رضا ثم رضا نفسهم و تحطيم  
يحتفون في ثم ان الله عز وجل لا يأسف ولا يكتفينا و لا يأسفون و لا يأسفون  
ان ذلك مصداق الى قوله تعالى في ذلك فليتنصتوا للحديث و قال في ذلك  
و قد قال من امانت لي و انما فقد بارت في بالها ربه و قد قال في ذلك  
و قال من يطيع الرسول فقد اطاع الله و قال ان الذين يبايعونك  
انما يبايعون الله بذا الله فوق ايدهم فكل هذا و شيعته على ما ذكر  
لك و هكذا الرضا و الغضب و غیرها من الاشياء غماشا كان ذلك  
و لکنان بصد الى الله لا سف و الصبر و هو الذي خلقهما و احبهما  
لجانا علی هذا ان يقول ان الخلق یبدل بنما لا تدرا حكمة الغضب  
و الصبر و حكمة التمسیر و اذا حكمة الله و ان علیه الا باده و الله یعرف  
المکون من المکون و لا الفایز من المفضل و رغبته و لا الخالق الخالق  
عالی الله عن هذا القول فلان کبریا که هو الخالق لا لا شایه فاما ان  
لا لاجب ان الخلق الخلق و الکتاب فیه فافهم اسم الیتمی الخلد استقامت

علی فامض فی الجهد و چون این مقدمه میبرد شد گفته میشود این  
الفاظ بدست چه انکه این لفظ در اصل لغت بمعنی ظهور است و چون شبه  
تکوی داده شود و گفته شود بد الفلان معنی از آن است که امری از او  
پنهان بود و بعد از او ظاهر شد و از این روایت که چون در مقام فعلی  
از افعال گفته شود دلالت بر جماعت و ملاقات دارد و مثلاً ان ظهور  
خبر فساد می است در فعل که بعد از غروب از آن فساد می بارد  
یا ظهور رحمت صلاهی است در فعل که او را بر او مسع صاحب بعد از آنکه  
بر و مخفی بوده و باین سبب غریب بر آن داشته و بجهت کرب استعمال بدو  
این مقام از خود او عند الاطلاق معنی پنهانی میدهد و باین معنی  
برای و بعد از خدا حال است و مولی مان که صریح است و باین اربابان  
که هم ملاکه برهان لا یخ ثابت است که بر جمیع حکماست و باین  
بعد از بدست و علم و قدرت او نسبت به جمیع حکماست و باین  
برای انسانی بدست و تفاوت بر و بعد از بدست و معقول بدست و معقول  
بعد از ان و چون بدست بعد از بدست و انصاف و معقول بدست و  
روی فی الکافی فی الصحیح عن منصور بن حازم قال سالت ابا عبد الله  
علیه السلام عن شیء فی علم الله لم یکن بالاس قال لا من قال هذا فقد  
اخره الله فک انما کان و ما هو کما انی سمع الصمد المرفوع علی الله  
قال نعم علی هذا ان الخلق الخلق و چون این مطلب معلوم شد در کف از سر  
از بد گفته میشود چنانچه ان فعل که از او صادر می شود مراد از او ظهور  
و ظهور و بدست چون ظهور و جماعت و چون ظهور و جماعت و چون ظهور



در عالم کبریا فی افندار مایات سراجی است در ظهور و وجود و  
انکه صفت بدو و ما تثلیث که در سطر عوشر شمع اما صید و پیوسته است  
ان وجود و ظهوری است و باعتبار خارج و از اینجمله و بیانی ظهور  
است بلا تران که در سطر این ظهور خارجی است که در مقام الاز  
کبری سکا و منکو که در صوری و ظهوری است که در این  
ظهور است و ان هر را بخار ان است و ظهوری است بلا تران  
که القایات ان است هم صفت ظهوری است در عالم کبریا و ان مراتب  
است و ان ظهورات در مراتب نفس است در چند بعضی و بعضی است  
و اساره یا بنیاب است کلام حضرت رضا که در رعایت کافی است ان  
برین فال هم فی الحدیث لا یکن الا ما شاء الله و اراده و قدر و مصی  
ما و برین علم و المشبه قال لا قال فی الذکر الاول معلوم الا اراده و ان لا  
قال فی الصریح علی ما بنا معلوم ما القدر خلف لا قال فی الهندس و صیغ  
الحد و من القضا و القضا و قال و قال و الفصل هو الا ان و اما ما العین  
الح و اما ظهوری و علی بن فرفی ان ظهورات است و کما ان ظهور ان ظهور  
در اخبار علم شده کافی و ما علی بن محمد المروسی الکافی قال سئل  
العلم کف علم الله و شاء و اراده و قدر و مصی و امصی و امصی  
معدر ما ان و معلوم کما المشبه و بمسک کما لا اراده و باران و کان  
العدد و معدر و کان القضا و بعضا برکان الاله صفا و العلم و مقت  
المشبه و المشبه و ما و لا اراده بالعدد و القضا و ما علی القضا و  
باله صفا و الله تبارک و تعالی التلا و ما علم می سا و فیما ان تطفه

الاسماء

الاسماء و ما و مع القضا و باله صفا و فلا بد و ما العلم فی العلم و ما  
کبر و المشبه فی القضا و ما صفا و لا اراده فی المراد و ما صفا و  
القضا و ما العلم و ما و ما صفا و ما صفا و ما صفا و ما صفا  
باله صفا و ما العلم و ما صفا و ما صفا و ما صفا و ما صفا  
من و ما صفا و ما صفا و ما صفا و ما صفا و ما صفا و ما صفا  
و ما صفا و ما صفا و ما صفا و ما صفا و ما صفا و ما صفا  
و ما صفا و ما صفا و ما صفا و ما صفا و ما صفا و ما صفا  
ان است که ان علم که در ان و ان و ان و ان و ان و ان و ان و ان  
معد و ما صفا و ما صفا و ما صفا و ما صفا و ما صفا و ما صفا  
است بر ان ان است که در سطر و حد و حد و حد و حد و حد و حد  
هر چند مقدم باشد بل و لا و لا و لا و لا و لا و لا و لا و لا  
لا مشاخذ فی الاصطلاح و چون منذ کر ان مراتب در خود شدی  
و عالم کبریا بر این ماس نمودی عرض میشود که در مرتبه عقلی  
مشیت و قیاس است و در مرتبه اراده و نور و نور و نور و نور و نور  
و در مرتبه معدر و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور  
جزند و در مثلاً در مکان خاص و زمان خاص می بینی و اگر چشم  
خود را بزم گذاری می توانی اندازه گیری او بنمای و بی شخص ان  
نظر بر قیاس است و می توانی دید با اعتبار انکه فاد و براد ان  
محص و بیانی و در ان مقام جاهل و ناخانی و ناخانی و بر این بناس  
ساز و اخر و ناخانی شود بفعل که مرتبه و مرتبه و براد ان کما



و بعضا را حاطه و شمول کتابات بر جزئیات ابط و اعمی ارجع می  
 ولى عرفانها را از او غائب میباشند و از آن جزئیات نتوانند  
 مورد غایت و در محاب برهان ادوات پاره ازاها بفرمانند خود این نوع  
 هم محدود است و تا قدری جز بر مراتب نازل و را هستند که آن را  
 نیست و اینها حاطه این مراتب عالم را بخصیصت عالم مراتب دانسته شود  
 دانست چرا که معلول هیچ وجه غائب از علت معانیست و بطریق اعتبار  
 اسباب اسرارها نتواند بود و سلطان این مملکت که بعد از این  
 و نوری غائی اگر چه در این جمیع این مراتب است نه در سلسله اول  
 الهیات و نه در عرض و در عدادها محاسبات نیاید ولى بالا مقامات  
 و العالم بالا بالفعل چنانچه بر علا حاطه بدو سوال از زمانی که نقطه بوده  
 تا زمانیکه سجده است و نه رسیده و صور موجودات را در این نوع موهوم  
 بلکه بدیهی است و همین کتاب است در اثبات آنکه بخصیصت علم بدیهی و با حقا  
 و الله چیزی بدیهی بالا مرتبه ذات و فتح عرایق که از او بطور و بر سر کافى است  
 در وضوح آنکه مالک چیزی نیست و آنکه امر بدست دیگر است کما قال  
 اهل البیت **ع** عرف الله بفتح الف الموحدة و نقص الهم و اگر اثبات را و بود محرم  
 از او بود و اگر محرم از او و قاضی بنوع و بر این قیاس کن اول عالم  
 و الارواح صافیه قائمه بر سدس عالم که که موجودات را در آن ظهور است  
 و دارای مقام عقل و مثبت و اراده قدر و قضاست و صور حوادث  
 در آن ثبت است و بدانکه هیچ یک از مراتب عالم را در این مراتب ظاهر  
 مرتبه علم بالا خطای نیست هر چند و سلسله و جدا اند از رای فیض

و بعضی

و بعضی این احوالی که بر آن محیط اندا حاطه ایشان از جانب غایت  
 و محدودی خود مالک امری نباشند و آنکه مالک بالا خطای است و محیط  
 مالکات ایشان را محدودی است که از برای او محدودی و بدیهی موهوم  
 کرد و هیچ از او غائب نتوان گرفت و با حاطه او بر جزئیات همان حاطه  
 او بر کتابات است بخاص بالک و شهر و قدرت او بر حرکات همان قدر  
 او است بر ادوات و کثرت و بلا اختلاف محدود و بخاص و مساوی است  
 و بعضی محدود قدرت است حدی که نتوان گفت ممکن و اللات موهوم  
 با بعضی محدودی که با آنکه گفته شود وجود از قلب خاص می دانست  
 با مقتضای ذات او است و چون معاونت در محکات نسبه معلی باشد پس که  
 موجب عقل ملک علوی خاص ممکن باشد از همه معاونت ان ملات و در  
 الحقیقه بنفید و تخصیص با و ارجع است و همین بعد از بدست و هذا  
 کلام هرین واسطه بر کردیم با صله مقصود بنا بر این هر چند صادر است  
 و جمیع ماسد و عن غلام بعد اول است یا عینا را آنکه وجود الهی است  
 او است و وجود او نسبه بر وجود معین است ولى ملک صادر اول و مثلا  
 کلامه ذات او است با عین ذات او و بر این قیاس بر عالم و وسائط از عقل  
 و هوس فلک که که باین فاعل اثبات می کنند و باین اعتبار در هیچ یک  
 از وسائط و مراتب عالمه حق هوس فلک که که نتوان مایل شد چرا که  
 علم بالذات بر معلول خود محیط است و با حاطه فاعله خفا و معقول نیست  
 تا با حاصل شود و شاید با این حاطه حضرت رسانم استلال مرید  
 فرمود با به مبارکه که **أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُنْ لَنَا**



واپر بار که و هو الذی یبدی الخلق ثم یصله واپر بار که بدیع التخیل  
 و لا یخس واپر بار که قهر یزیدی فی الخلق و ایشاء واپر بار که و یکد  
 خلقی لا یشائی من طین واپر بار که و اخره من مرجهن لا شرا لله او شرا  
 بعد انهم و اما یقرب علیهم واپر بار که قهر یزیدی من و اخره و لا یفقد  
 من غیره الا فی کای و جاستند لال اسکه بر حسابین فاعل واپر بار که  
 کائنات بحسب زمان انک واپر بار که و فرج حوائث بنوی فی حوائث  
 غیر متا صیر جنت محسوط باشد چنانچه در مقام حربه و مریت و این طلب  
 منافی است باینکه از برای خلق و فرج انسان مدوی باشد و بالذات خلق  
 و از برای سار و زیاده و نقص و راهای کج و کفای است در اینها  
 این نصیر بر برای ملا فخر و کمال ز حدیث سلمان مرد که حضرت رضام  
 در تعبیر و در کمال مدافعه و مد و کفی حلیه اخیان با شایسته است  
 المصروف فی ذلک الباب فقال اعرف بالله من ذلک و ما ملک النعمه قال  
 مال النعمه بالله و علوه یصون ان الله فرج من الامر لا یحدث شیئا  
 فقال الله یح علیهم و انصروا عما قالوا و در این مقام تعبیر بر سه نکته  
 مناسبت است اولی در واپر بار که علوه بر آنکه از حصار آنکه مبدی و از  
 رای نوع انسان اثبات فرموده و کلا ث بر مقصود دارد چنانچه از همه  
 تعبیر بر ظاهر خلقی انسان از طین کجیف یا اینکه بر حسب شرف و لطافت آن  
 و غریب وی عمادی نیست بیدن با بونی و قدر باشد کلائی بر مقصود  
 دارد الکاتبه بد آنکه در شریعت و طهر و ثابت است که از برای خلایق  
 لوح است محسوط و تبدیل نیست بلکه حوائث و مضطربان و مواعع الی

و غیره

بود الفهم در ان ثبوت است و شبیه باین مرتبه است مرتبه عقلی انسانی  
 که بر وجه کلی بر غیر ثبات حکم میکند و این طور حکم فایده تغییر و تبدیل  
 نیست چنانچه احکام تکلیفیه که از ان مستفاد است واپر بار که و مریت  
 شعوب جنسی هر چند متاخر از مرای است که فایده محو اثبات هست و یک  
 انزیه که محط بر حوائث و مضطربان و مواعع انماست در مرتبه و قدیم  
 و جبران ظاهر و معلوم است انکه بد آنکه نفی روح صافیه که قبول هائی  
 مرتبه و مکتب رشتند اگر صورتی در ان ثبوت شود که فایده محو باشد بشود  
 جزو ثابت غایت شود و در مقام استقامت است پس اگر صورت و فرج  
 از غیر ثبات در ان ثبوت شود بعنوان معلوم در ان ثبوت و میشود و اگر در  
 صده فعلی بر این مقام ان نفع او بر عدم ظهور و فساد و موقوف است و اگر  
 مصروف جزو ثابت شد البته شدنی است و خداوند مقرر بر محو نخواهد  
 شود و تکنیب انبیاء و رسول و ملائکه خلق خدا کرد و اولیا و خواجه  
 خلق خدا و اکداست و صدق فی الله حبیب قال لا یقیفون بالقول و هم  
 با بر یقولون و اما انان که یکد و رات هوا میکند و بیاض خنونی که در نفوس  
 ایشان مصروف جزو ثابت و مشهور و قد الک یا کجیف یا کجیف و ان الله  
 یطهرهم للصیبه و در طریق تحصیل قطع بصدی غیر و احیانان از انبیاء  
 بدان ای برادر عزیز که صدق ان معانی جزو ثابت فیه محسوسه که مقصود  
 ناظره واپر بار که و مریت بران قطع و اطمینان حاصل میشود و در اعیان  
 آنکه داخل در محسوسات کلی باشد که نفس ناظره واپر بار که و مریت  
 بان داشته باشد مانند سایر جزو ثبات فیه محسوسه چون محسوس و بعضی



وجود و شجاعت و امثال اینها و انکار این نوع علم چون انکار علم بحجرات  
محموس است که اخبار این کلیات عظیمه منطوق نمی توان کرد و چنانچه  
انکار محسوسات با انضاد با از سوطی فاسد است هم چنین و غریب و نظیر  
در میان دو اطمینان نیست و برای این برلی حصول علم باین نحو توان فراز  
داد پس بیا باشد باخبار جماعت بسیار سکون و اطمینان حاصل شود و بیا  
باشد که باخبار یکدیگر دو مرتبه سکون و اطمینان حاصل شود بلی طریقه ظاهر  
ماند است و ما شامع و مظافر و موافق با نقای جماعتی است بر اخبار امریکه  
موانع و حواشی اشیان بر کذب محال باشد بر حسب مادت و چون این  
امر در جمیع طبقات خبرین معتبر است لهذا در خبرها آنکه و ما شامع معتقد  
داد است که اتفاق افتاد و غالب خبرهای خطبه را روی شامع و  
نظافر است و میزان آن خبر نیست مشهور که اگر اصلی ندانست کذب  
آن اشعار را مبرور بود بمقتضای مادت مثل خبر وجود زمین و آسمان  
که نمی توان معنی با اخبار جماعتی از جماعتی که ملاحظه و بواقی  
ایشان بر کذب محال است از جماعتی که موصوف با این صفت باشد  
و هکذا الی رمان وجود و اثبات مورد و مع ذلک از قطعانی است  
که در آن محال شک و ریب نیست مقصود از حدس بر این مطلب آنکه  
انسان مقصود را از راهی که برای آن دلایل بطلید و طالی  
را که در آن از ایشان خواص ظاهر است از خواص باطنیه بطلید  
و هم چنین آنچه در آن از ایشان خواص باطنیه است از عظام بطلید  
و هکذا بالعکس چه بسیار کسانی که از خبر و حشمت بطلیدند و

نعمت

در ضلالت و گمراهی و شک و اضطراب افتاد و اند چون در هر چه  
که ملاحظه و کماله را از خواص ظاهر بطلیدند و چون در آن باطنیه  
را در حدس خواص ندیدند انکار صانع نمودند و چون معتبر که  
ملاحظه و خبر را از خواص بطلیدند لا محاله در هر چه در ملاحظه و خبر  
و بدانکه آنچه ذکر شد از این نوع و عجز از برای معرفت صدق  
خبر کلیه ندارد چه اگر صدق حدس و انبیا و مقدسات کلیه عظیمه  
ملاحظه است و بعد از محسوسات مقدسات و نظیر این و اخبار خبر  
صادق عن الله و ما لحظ آنکه می در هر زمان و در هر مکان  
نیست و از برای هر کس هر معصومی که انا و منفک نشود نیست و  
نیست بغالب اشیاء طریقی معرفت تکالیف خود جز بواسطه فضل  
اخبار و علم ائمه هم از هر عقلی توان اثبات صدق خبر خبر  
مومنان چنانکه اگر بنا بر انکار گذارد شود فائده نبوت از میان  
برود و بابت استفاده از انبیا و سید و شود همان دلیل که دال  
بر صدق انبیا است دلالت بر صدق این نوع خبر هم دارد و بدانکه  
علم بصدق از جهت عقل و نظریات است بلا شک و اما از جهت بواسطه  
و نظایر این در مادیات و مقامات فریب مصوری است که صاحب  
باستعمال موهبت و مکره ندارد و مانند علم موجود مکه و چین و در مادیات  
از مقامات محصل علم محتاج به فکر و نظر است با آن چه عروج  
شبهه مثل علم بعضی خاتم الانبیا و سراسر ما مشاهدات و غیر اینها و از  
حقایق جماعت موقد به علم در طریقی استکشاف مراد ایشان







ولی کلام در شش احصا راست و طریقه محصل جزو بیان نمران است  
که رجال هر یک از ایشان واقف شدن حرم مصداق مدعیان سکون  
مافی از مدعیان قیام بلکه بعد از نظر در دعاوی طاهر و عفت  
مطلوبه ایست که در صورت باید حرم بصحت بدعوی عود چه نگه  
مانند بعد از تصدیق بدعوی که در دعوی ظاهر احتمال صدف  
در آن محصور است مانند سکی ارد و امر فاسد ملوک شود اول محرم  
و خوف صرف و مرکب بدین اصل و بطلان آن در عقده است  
سابقه و شرعاً معین شده و هم الزام بر محصل از احوال و اقوال جمیع  
خلائق و ضابطان نیز ظاهر است اما انچه پس بجهت یاد بدارن باختلاف  
نظام باعتبار آنکه اینگونه شخص که مفسر شود مگر بیاحت ربح  
سکون و حجاب و مشورت با اهالی آن باختلاف دیار و احوال و  
تفرقات ایشان و انحلال عقد معاش یا سکون شخص در کمال صحیح  
و اما تا ما پس باعتبار زمان الزام پس باعتبار زمان الزام  
سکون بیان و فیج ان واضح است اما لزوم تکلیف بالبیان پس  
از آن جهت است که جهت لزوم سکون شخص شرح نیست و چه عطف  
که در این مقام منوط است آن برای وجوب شخص احوال و قیام در  
هر راست در بیان و محرم و عفت و عود و طریقه بعد از آن  
و این جهت معارض است مثلاً چه آنکه در شخص نیز خیر محض است  
چنانکه بیا باشد حق در دعوت مشهوره باشد و محرم و عفت  
و عود معصوم شود بحال اجل پیش از اتمام مثلاً و یا عار محض

تقریر

منوط است و بعد از آنکه به سرعت معین لزوم شخص باشد و نه عقول  
پس اگر خدا ما را الزام شخص و مکات یا ن خود باشد تکلیف بالبیان  
فرموده و اتمام بجهت ضرر و عود و ضایع دان معلوم است شاید در این  
مقام گفته شود ظهور و خفا اضافی است و بیامد مگر نیز عود  
محقق باشد و در علماء مکشوف و عفت تفاوت دارد دعوا و عود ظاهر است  
و باختلاف حکم در میان و در طریقه قرار داد و باید دانست که این تفاوت  
بجای در اهل عقول از عنوان مذکور نیست و آنان را که القات است  
اگر سالی مذهب ایشان را مطلقاً ملال است هم در لزوم شخص و عود  
مما است هر چند خبر معین نیستی یا نرسیده باشد چه آنکه عقول کافی است  
در اثبات شریعت سالی چنانچه مذکور شد و با علم احوالی دیگر در  
لزوم شخص حال شک نیست و الزام بر آن الزامی دلیل نخواهد بود  
و هم بعد از حکم عقل سلطان آن طرفه که مودعی با بطلان ملت شود  
باید شخص واقع باشد یا سکون بعد از شخص مطلوب خواهد رسید  
و اگر مرگ او داد و رسید معدوم است و در طاعت خلا مرده و نیز  
فخصم و عود و عود از احلال و با عود ممکن بار مال رحل و عود  
تفقات و با بعضی از مرجه معدوم است و معصوم خیر که دارد و عود  
است و در حکم این مردان اهل ملکه معانی اصول مذهب ایشان  
فاسد است بمقتضای حکم عقل صحیح خوف فرقی بضای که قابل  
بغلو هستند و فرقی مودعی که در شریعت و تحمیل مخرجات گویند  
و سایر مابین که بوجود رنجی قابل نیستند و انچه ای معلوم است



برپای است که از باب قوی و نفوذ و احباب و روبرو کرد و بیاید  
و اگر فرضاً در هر مرتبه حضرت را عین کس یافت شود که در جمیع اصول  
عقلیه موافق باشد ما در هر خطره و همین خطره در شخص میان ایشان  
باشد پس اگر خبر فرقه حضرت کوشش زد ایشان شده باشند هم لزوم  
بر جمیع بالمرح در صدق مدعی ما وجود داد ما اردن کوی در روز  
فخر حق عام است و ضرر ما مون و حای غشک با بحصار نیست و  
باید رجوع بجهات دیگر نمود چنانچه ساره بان خواهد شد و اما فرقی  
وجود فرقه که اصول آن بر وفق عقل باشد و دعوت و تبلیغ و بیان  
ایشان باشد و ایشان از ان ملت اسلام صمیم خبر نباشد با در میان اسلام  
مان کوی باشد که خود را بنشین بر نفس معصوم و داند و در اصول عقاید  
او صمیم که خطا نباشد و مع ذلک اطلاع بر دعوت ایشان غیبه نباشد  
باشد پس معارفه و الحاق نیست با این اشکال محالی باشد و اگر بر محمل  
و تکلف ما لا طاق بر حلال و انیت و نخواهد که است که امر میسر باشد  
معاند شود مهر و سلطان در مورد معارفه و نشر عقاید  
دعای ماسات بی عدالت و بریزه فدا مات و احسن ظاهر است چه آنکه  
با فرض لزوم التزام با احکام شرعیه سوان دست از دعای  
برداشت و صمیم سر حق و عین شد چنانچه با تمام سوان هر دعوی را  
صدیق نموده و هم یکی از دعوی را بدین علامت بر نفی  
مسوان مرجع دانست و همین بود و این ملاحظه فیه و صادق دارد  
دعای من احمد لازم است نصب علامتی که بر صدق او محمد باشد

و السلام

و اعلامت را فتاد سبب ظاهری باشد را سبب معارف و معارف  
چنانچه ظاهر است و چون سبب ظاهر از برای عمل او باشد و عادت  
و معارف خارج باشد ما بدان حکم نمود که این فعل را عادت حضرت  
اعتدبت بحمد و صدق و اوست و اعمال ایشان با سبب خفیه و معنی است  
عدم طبعی و چنانکه در مثال این مقام بر فاد و معانی لازم است اطلاع  
باطل و اظهار اصل و لا یلی او و لا یلی از ما فاده و طبعان بغلی  
و مدعیان نبوت و ترک شرع با حکام و اطلاع از آن بحکم عقل ظاهر شد و  
ما یخبر بر هر یک بحد و رضای الهی بفسک با اصل جیل و شرع با حکام  
باطل ایشان و ما ان شاره جلد است و غیر از سحر آنکه در حکمت عالیه است  
هر بر امر سحر و صورت ادعای نبوت بلکه صدق سحر و ابطال  
امر و بر خدای معالی لازم است پس اگر کسی ادعای حریفی فادتی  
اظهار نماید و مطلقاً با او نباشد البته باید او را صادق دانست و در  
مواضع کتاب خدا با این معنی اشاره است و ارجح است و کون نقول و کنا  
بعض الا ما قبل لا خذنا منه بالحق لقطعتنا منه لکن قوامیک  
من ایچد خند حاضرین و در بسیاری از اذهان چنان خلیان می  
کند که دلالت مهر بر صدق مدعی نبوتی خود است و محتاج با این  
مفاد است نیست و از روی این اصل بعضی جهال از اهل کتاب ملای  
در ایمان دان دانسته که فدرت انسانی بان تعلق نگردد و را می  
از برای صمیم یک از افراد او بان نباشد و میزان معرفت این عنوان  
دان دانسته که مهر از فقی باشد که افراد انسان معنی خود را دان



منقول داشته باشد و آنچه در وقوع ایشان بوده و بعین او رده باشد  
با آن نمی باشد که سعی خود را حاصل داشته باشد و نویسد که این  
موجب سد باب معرفت الیه است چه آنکه احاطه بر خاصیت اول ذات  
الهامیه و همه که منتهای قوه انسانی را ملازمه نمود راست و اگر احاطه  
نداده شود که کسی بداند بسیار عزیزتر از وجود است و بعضی بجا می رود  
ندارد و عنوان بدل عام سعی از برای سامعین معلوم نشود چنانچه  
دیگران چنانچه بزرگتر از جمیع مردم و سعی و فنی بجهت پاس هم ناگون حاصل  
نشود و اگر بر سبیل انعام یکی را از این حاصل خود و را به شش پاس  
باشد دیگران از برای فاسس بتوان که چنانچه بپاس را هم بداند و این  
توان داشت هر چند کاسف از اعتقاد ما بپاس بجهت باشد چنانچه  
ظاهر است و بر فرض احراز آن عنوان باری احراز آن نتوان کرد که  
مجاز بهمان ارجاع مجزیه مثلا نیست و بر فرض احاطه بر ماساتان  
باری احراز حضرت صالح فعل الهی و تصدیق نتوان کرد مگر از جهت  
که ذکر شد و بالاخره باید که مفسرین شد و بحصول تفسیر برک  
اطلاق است و احتیاج به مجزیه اعتبار آن است که بعضی ماسری احصای  
ما شمر باشد که مطلق دارای آن نباشد تا بتواند با او برابری کند  
و در حصول این معنی خاری مادی که معارضه را سامان مانع  
باشد کافی است و بالله التوفیق و در این مقام بنبیجی هم است  
و آن این است که در صدر رساله ذکر شد که هرگاه قبل از دعوت  
شرعی میباید باشد در مادی بطریق چنانچه انحصار می توان من

لر و هم شک بشرع سابق است لال کرد چنانچه بر لزوم و عیان بدل  
عوت لاحظه نیز نتوان است لال کرد چه آنکه از مطلقان یکی از این  
دو معنی شریعت یا کتابیه لازم نیاید و از این روی است لال  
بجهت انحصار بر حقیقت یکی از این دو بر سبیل نزد بد است لال  
کرد و نتوان محض سعی شک بشرع سابق را معین داشت چه آنکه  
معصی نبوت و معصی است بر نبوت و چون عقیده بر معرفت حق از  
این همه فروماند باید از حاکم خدا از عیان همه معنی بر حسب  
یکی از این دو دعوت فاسس شود که در دیگر یکی کتابیه باشد  
باشد و با اینحال خطری باید بد دعوت لاحظه شک است چه آنکه با بعد  
ممک بطریقه مجزیه اعتقاد بر مفسر است و مقتضای آن تصدیق  
بر مفسر و خیر است علی ما هو علیه و معصای خیر اول نبوت بشرع سابق  
است فی الجمله و مادی حر و م نبوت بشرع لاحق است با تفصل  
و چون این دو را با هم منافاتی نیست مابقی از شک بفسر بر مفسر  
هر دو و نخواهد بود بلی آنچه از طریق اعتبار باید و مفسرین مفسر است  
و معلوم و محقق است این است که حدیث خود را محتاج ببحث می  
داشتند و مصلحتی خود را بجهت می داشتند اگر چه از برای این  
با تفصل معارضه می باشد و این مطلب کاسف از آن است که در حق  
ایشان در مفسرین معارضه است چه آنکه دعوی فی همه مجزیه  
از همه کس بر می آید و این را سطره مادی فاسد شایع میشود  
و بجهت مفسرین مفسرین خود بود و غالباً مطلقان کاذب



مبرر در صورت ظاهر شود و سلطان عقلی خاص ممکن نیست  
 و باقیلا خط در حکمت را مدعی اهل باطل را در دعای کان است  
 فان راجع امر نیست که عاجز کند اهل حق را و از جمله ان توانستند  
 تنصیر کسی که بنوع ادبکی از دی وجه ثابت شد و جهت دلالت  
 بعد از احراز بنوعی که ظاهر است و تمام کلام در تنصیر بر جمله  
 از امور است که بر طلاق مدعی ریاست من قبل الله دلالت کند  
 و از این جمله ان کتاب ما تلخ و عار حق است و قبل از شروع در  
 اثبات لزوم عصمت در نبی و امام تنصیر بر دو مکرر است ان  
 مفدمات ماضیه معلوم شد که مبادی حرکات ان در بار اول خبر  
 دفع شهر و نبی و نیز معلوم شد که میل بحر و اعراس ان  
 شرکاء فی ارحم خود خیر است و خود شریک و من ملاحظه انشا الله  
 در بخود ایشان و کما فی باعنا را انشا بآن خبر و شر است بخود ان  
 و با این اعتبار منقسم میشود بدو نوع اول انچه راجع است بشیوای  
 نفسانیه دوم انچه راجع است بحالات عقلیه و ثلث وجه تحصیل  
 علم بحجت اللفی که از برای شخص حاصل میشود و تخریب بحج انشراح  
 و معانی که بران مرصع است از برای شخص و اما اکثر که منوج است  
 حرکات انچه پس میباشد است بعمل الخیر و مقصود او از فعل بکند  
 خود نیست هر چند بالطبع مستلزم است ان را و تنبیهای کمالا اسان  
 حکما ان مرصع است و اول مراتب عمل و حیر که اگر از ان نیست  
 نباشد مقصود است فرجه تحصیل هم اخر به باقیه و دفع شریک

نور

ان است و در حدیث این مقام احد با اعتبار ضعف مقدمات و ثبوت  
 ان و ثبوت موافق ان و ضعف انشا معلوم بکتاب است تا بمبر نیز  
 ثبوت و تنصیر حرکه و داعی و مقصوده توانستند و از مقصود انکه  
 با و دارند و در حدیث ان و این مقام مقام عصمت است و ان نیز  
 با اعتبار سیرت و معصوم صد و یخبر با اعتبار اختلاف ثبوت است  
 حر و ضعف داعی شری و نیز صاحب مراتب است و با این لحاظ عصمت  
 صاحب مراتب حاصل است و بعضی را بر بعضی فرض و زیاده است  
 و اول مرتبه عصمت این است که حب و بغض او در دنیا نتواند او را  
 با طرطان عقلی و بدلیه سر یک که در او هلاک احراری ان است  
 و از این مرتبه هیچ رئیس که از جانب خداست نتوان حالتی باشد  
 لزوم عصمت در این مقام در مقام و وسایح بین با اعتبار ان است  
 که هدایشان در نبی و شریک میباشد و جعلی مرغب  
 در آخرت و سرحد در دنیا لا محقق هستند و در اول نبی دعوت بخیر  
 بر او شری مکرر انکه داعی و زاجر عامل ان خبر منجر از ان شری باشد  
 چنانچه بیان خواهد شد ولی قابلیت سایر مراتب در تمام اعم ماضیه  
 عرب نیست تا دعوت ایشان تحصیل مقامان متحقق شود و کمال داعی  
 در انها بر نبی که از انشا بقیه چه منحرف خود که خلل عصمت است  
 در ان مقامات لازم باشد و با این بیان معلوم شد که صاحب مقام  
 عصمت در ترک واجب و حرام بیان عرض کرد و در حدیث ان است  
 و مان مدعی می باشد در مقامی دیگر که بالا تر از ان مقام صاحب



عصمت نباشد و از آن کفرناهی کند و راست که خود را عاصی داند  
 و غیر جمیع این مطالب آنکه مراتب خلق مختلف است و یا باشد حرکت بزرگ  
 خوف و طمع نسبت یکدیگر مدوح باشد و از دیگری موجب ملائمت  
 باشد و بر انقباض هر کس را ریشه غالبه باشد مناسب است که مضطرب  
 هم عالی باشد و البته اگر اطفال ترك ضیاع نموده و امداد بر فضائل  
 نمایند تا ریشه خود را تنیده علم یابند و از دست او رستاد و برهند  
 نریز عظام محمد و چند و چند بده و حرکت ایشان حرکتی است عظیمه  
 چه آنکه در اندازه ایشان همین مقدار است از معرفت خبر و شر و داده  
 ایمان خدا ایشان نسبت ولی بعد از آنکه عقول ایشان قوی گرفت  
 و بر توانند علم مطلع شدند و دانستند که بسیار است معلوم در جذب  
 قوه الهیاتی و زلال است و مع ذلک حرکت ایشان در تحصیل از  
 همه خوف معلوم باشد و از آن خواهند بکلی اعراض نمایند البته از عظام  
 ملوم و ملامت و بر این قبایس نا بجمعی رسد که اگر در تحصیل  
 علم و فساد ایشان غیر علم باشد و مورد ملائمت شوند و فصول آنکه  
 خلق در یکدفعه نمیشوند و یا باشد حسنات طایفه سنات طایفه  
 دیگر باشد و میشود که از بعضی کسان همین قدر بیند بده باشد که رای  
 من واجب و چرا خدا را یاد کنند و طایفه دیگر اگر لحظه از یاد خدا غافل  
 شوند مورد ملامت شوند و هم میشود که از بعضی همین قدر که بر وجه  
 اندام نمایند و از ایشان بظهور رسد چند بده باشد و طایفه دیگر  
 اگر غرض بران نمایند مورد ملامت شوند و طایفه دیگر اگر مایل شوند

مورد ملامت شوند و طایفه دیگر اگر در خاطر ایشان خطره نماید  
 مورد ملامت باشند و می شود طایفه مدوح باشند بزرگ معاصی  
 از همه خوف و طایفه دیگر مدوم و دیگر مدوح ایشان باین باشد که بجز  
 رضای خدا اقدام بر اعمال پسندیده نمایند و بر این قبایس و از انقباض  
 که گفته اند حسنات اول و رسا و المظربین و کمان نکستی که اطلاق سینه  
 بر یک نا هی در تحصیل مراتب عالیه کمال نسبت با عدل آن در سلسله تحریک  
 بلکه اطلاق بر وجه حقیقه است نه اینکه اطلاق سینه بر وجه حقیقه  
 اختصاص داشته باشد بزرگ انچه در لسان مشرعه بران اطلاق  
 واجب نمایند و افعال بجز علم و خواستند و موجب استحقاقی نادر شود  
 بلکه این معنی و سائر معانی ذات مراتب الفاظ خاصه باین اگر برائی  
 مراتب ان اطلاق شود بر وجه حقیقه است نهایت عند الاطلاق  
 متصرف بمرتب خاصه از مراتب آن معانی است و انصرف نیز مختلف  
 است با اختلاف موارد و مقامات چون ملک و کثرت و صد و اول  
 مرد و کور نسبت بزرگ و صدی ثانی نریز و حد نسبت بحد و کثرت  
 و انصرف هر یک عند الاطلاق بمرتب خاصه چنانچه اگر کسی بیند  
 مال فلانی بسیار است کسی احوال نمیدهد که مراد این است که مالک  
 دو دینار است یا اعتبار آنکه نسبت یکدیگر بسیار است و اما اختلاف  
 انصاف با اعتبار اختلاف موارد و مقامات نیز معلوم است چنانکه  
 اگر کسی بیند فلان ماهر و مالک المال است البته میزان انصاف ملک در  
 این مقام مختلف است و باین مکرر معلوم شد که گذشتن از آنکه اطلاق



سند بر مطلق ترك واجب حقیقت است اطلاق آن نسبت به یک که صاحب  
رشد باشد و نسبت به یک که صاحب رشد نباشد مختلف است و ممکن  
است اطلاق آن نسبت به یکی از رشد و مصرف ترك واجب و فعل محرم  
اصطلاحی باشد بخلاف عالی الزمیه و باین بیان ظاهر شد جواب  
از شبهه عصیان بانبیاء و معلوم شد که اطلاق آن باعتبار ترك واجب  
نه محار است نه خلاف ظاهر چه آنکه عصیان عاقبت ابروی است  
چه امر و فعلی در جمیع مراتب طلب چه ضعف از آن چه شد بدین وجه  
حقیقت است و محسوس اند و طلب فعل یا منع از ترك و طلب ترك  
یا منع از فعل فعلی و مفهوم است چه آنکه منع از ترك نیست الا طلب ترك  
ترك که خود بدین فعل است و هم چنین منع از فعل حر طلب ترك فعل  
نیست بلی چنین بگویم است که امر و فعلی مطلق مصرفی باشند  
بهر چه خاصه از طلب موقوف که تغییر از آن بلا بدیت فعل و لا بدیت  
ترك میشود و لا بدیت و ناجاری نسبت به مراتب و هم مختلف است  
چنانچه از مثال سابق معلوم میشود چه آنکه ترك نعلم باعتبار حر و علم  
من حيث هو و بطریق اطفال لا بد منه نیست و باعتبار تربیت ابداء علم  
مران لا بد منه است و نسبت تا کار بر خلاف آن است قال امیر المؤمنین  
عقیقی بالی حضرت علی عذایک فكيف اتيك علی فرائدك و این دفع سه  
متكررين عصمت باعتبار نسبت مطلق ذنب و عصب بانبیاء شد و  
مانند دو شبهه دیگر آنکه استکلال نسبت بانبیاء جاریست که امر ایشان  
تمام مراتب کمالیه کردند و این شد و اما آنی قابل تمام مراتب ترك

نشد

باشند و جهات شوق مانده در ایشان ظهور کرده باشد و باید و نیست  
ایشان در آن جهات کامل باشد و صاحب در حد عصمت در اتمام  
و چون شوق باین مراتب در راه مرجع ظاهر است باید تغییر یافت  
ایشان در اعلی در حد عصمت باشند و ترك اولی از ایشان صادر  
نشد چه آنکه حد و ران منافی است با عصمت در مقام اتمام عصمت  
خبر لذات الخیر و باین لحاظ جواب سابق که از نسبت انبیا بدین  
داده شد در نسبت جناب خنی فای بدین جاری نیست و چون  
از این شبهه بچند وجه میتوان داد اول آنکه دست مضاف  
با ایشان در قرب شعبیان و دوستان ایشان است و مستقر در آن  
کمال انسانی است که بحسب المعنی در میان است و البته اگر مرزند  
کمی صدر امر فسخی شود کمال انفعال از برای بدین حاصل میشود  
و از آن عصر خود میداند و از آن معذور میشود با ضعف نسبت  
حما سه برین فصل باصال حقیقی عنوی و والد روحانی اولی  
با مقام نسبت مافلا در حیر و حاشیه خود و هم آنکه دست مضاف  
باعتبار غنضیات انفاست از حد نقصانهاست و عصمت الهیه مانع  
از ظهور آثار انفاست ولی جماله خطره آنکه ان الله اولی ما حسنه انبیا  
و اولیا و سطر حقیقت جمع حراب خود را از خدا میداند و بجهان  
خود میداند نقصان است مابین اعتبار در مقام عبودیت اعتراف  
بان اعتراف مانعی همانند و آن خلا طلب و غنضی می باشد و  
استعصار ایشان بجهت دفع است نه دفع و با سكون عبودیت و استعصار

م



معصم می باشند سم آنکه هر چند بوجبه بصر لذات الخیر از جمله کمال است  
که اوست مروج و ران دایب است ولی در آن نیز غامض و مرایب است  
و از آن بابت نسبت به جمیع مراتب آن در امتزج و مفرقه و باقیالخط  
می توان گفت علامت اینها میزان اولی مراتب ایشان آنرا است و از برای  
ایشان قریب این مرتبه مراتب بسیار است که بر لایق است نسبت خود از نسبت  
مبدأ تدوین و البته حالت معراج انجذاب با حالت حبس با ریاضات قری دارد  
و بالله التوفیق ذیوب حاصل است که بعضی از فاضلین نسبت  
با نبیاء و ائمه صلوات الله علیهم می فهم کرده اند که در جمله کرامات است از جمله  
صدوق حضرت آدم است شیطان لعین را در دعوی مصطفی و سخن او که  
گفت ما شکاک ربکا عن تلك النجوة الا ان تكونا ملکن او کنینا من الخالدین  
چرا که مضمون این لعین را اسکالام این برده که بحث می پروردگار را از کمال  
مهر و این است که حاصل آن کلمات فضیلت صورت ملک است در شما  
و علوه در تحت پس می فرموده تا اتمام از برای شما حاصل شود حقا  
در این طریقه صحیح ما این مضمون شده قال یا آدم قل لک علی شجر الخلد  
و ملک لا یبلی و حاصل این سخن دعوی و دینی خود است با ایشان  
و دعوی دشمنی خدا با ایشان و صدق او در این سخن بلکه خود بر صدق  
او که شنید از آنکه در جمله کرامات معاصی است کفر بخداست و عجب این است  
که بعضی از کرامات و معجزات شیعیه در حمل عصا بر مخالفت می نرسان  
چند دفعه شیعیه صدور و معصدا از حضرت آدم اسوده شده و چنین  
تفسیر می آید که فلکها یقری بر یفر ما بدانی انی فی صفا فی الکفر و بان  
لن

خبرها بجهت غایت از آنکه انصاف و موجب اتمام خلاست و نگذاشتن  
سفر العباد با بقیه و مجربان در جواب از این شبهه و خواهی که کار و بخت  
و هیچ بدانی از انوار ازل و غیبش با خدا و اخف شده و کلام امام همام  
ای عجل الحسن العسکری تم و این عجله با سرکوت و عوی بران حل شد و الحمد لله  
الذی هدانا لهذا هم یخبر فرموده و ان جناب است در ضمن بصورتی که  
ایست که به فرموده خداوند تبارک و تعالی الشیطان همها سعی لغزیند و سخط  
ادم و حق را از بهشت می سوسه و خد بعد و غلط انداختن و هر و ریاضت  
با سکه اسلا کرده و مادم و گفت می نگریه است شما را سرور و کار شما مگر آنکه  
ملک شوند یعنی اگر متاولی ما شد از اندرخت و سلاست جنب را و داد و بخت  
مهر که داد راست بران کی که احصا ص داده باشد خدا او را بقدرت  
تا آنکه ارحال دین باشد می هر که نمی بیند و همه یاد می آید از این دو که  
تحقیق که من از برای شما آن نصیحت کنند کام و بود ایمن میان دو فلک  
ما را که او را داخل در بهشت نموده بود و و دادم که کان میگرد که ما را یاق  
سخن میگوید نمیدانست که ایمن میان دو فلک و از میان شد است بلیغ  
رد فرمود بر ما و فرمود ما را این سخن را بر و ایمن است چگونه چنان  
میکنند ما را برورد کاره با آنکه چگونه نوبت را عظمیادی می نای صدم  
حال آنکه نسبت حساب با و میدهد و سون نظر بحال آنکه او را کو لا که این  
ما چگونه فصل جویم بیوی آنچه منع کرده است ما را از آن برورد کار ما  
و طلبان کنیم بدون حکم او پس چون او پس شد ایمن و مولا ده از او  
خود نموده باز در دو فلک ما پس خطاب کرده خوارا دعوی که میم بود او را



که ما را او گفتگو میکند و گفت اینجا این درختی را که خدای عزوجل قرار  
داده بود بر شما حلال کرده است از آن برای شما بعد از تحریر آن بجز نگویند طاعت  
شما و معظم شما او را و علامه این این است که ملائکه که بجهت خود سائر  
جهت نماز از قریب سوی آن درخت منع نمایند و از آن منع میکنند و نشان  
دادن آن ملائکه اگر آن را تناول نمایند از آن منع نمایند و ساطع و غلغله  
و سر و پا می آید پس حق گفت آنرا بجز نخواهم کرد پس قصد تحریر کرد  
و ملائکه را سدا و از آن درخت دفع نمایند بجهت خود پس خدا باین  
وسیله فرمود که بجهت خود دفع کنید کسی را که غسل را جز از برای او نیست  
و اما آنکه از او متکبر ساخته و با وجود فقر و احتیاج را دم بر او را گذارد  
بغلی که جهت بر او قرار داد پس اگر طاعت کرده و سخی است ثواب سر او را که عیبت  
کرد و سخی است عتاب سر او را و گذاردند و منصرف و منع او شدند پس  
نشان کرد که خدا از این جهت ایشان را منع فرمود که بعد از تحریر آن را حلال  
فرمود پس حق راست گفت خبر پس از آن تناول کرد و عصری درخوردند  
پس باد و گفت با مبدای شجره تحریر بر ما مباح شده است از برای ما من از  
آن خورد و مرو و ملائکه را منع ننمودند و عصری از آن ندیدند پس این روز را  
روزن مان اغترار داده و غلطای بجهت او را و کردند ما من سان شریف متعلق  
شد که حضرت آدم علی نبیا و اله و علیه السلام بصدیق این سخن از ابلیس  
لعن تنقود تا با او آمد و چون مانی باشد و در الفاظ کتاب هر چه بگوید  
در این مطلب باشد نیست و باین اعتبار حاجت تفصیل کلام در هر چند  
بجهت دیگر نیست و تمام کلام در این مقام بیان حد امراست آنکه

بسم

اینکه از حکم عقل و نقل مستفاد میشود تفصیل بطن است باعتبار آنکه عاقل  
و غیر عقلی خود شایسته نیست بر جان طریقی معروض شود و بحضرت بلای  
آن مستعد بنای عمل بگذارد مگر آنکه از جبهه مع با عقل و حدیث بر است  
و شکی نیست که اندام بر عمل فیج با علم انجاست از اندام بران با احوال  
خلاف و درجه احوال خلاف می بر سطح آن ضعیف تر است و هم خبر فیج  
عمل بطن منجست الفضل و از شاد و الدی و در سر السج از جبهه فیج عاقل  
واقع است که عامل بطن در معرض آن است و باین ملاحظه اگر مع عاقل  
مع ضعیفی باشد که نشانی کرای باشد مع اخذ بطن در آن و در حسیانه  
رجا بود و الی الخلف غیثه از حد کراست بخاور نماید بلکه مع اعتبار  
ضعف احوال طریقی خلاف از ضعف است مقصود از این سان آنکه کوی که  
نور هم بهاید که فی از عمل بطن باعتبار بدعت بودن آن است از جهت برای  
مرو و پا یان و حکم بصورت آن چه آنکه بنای مسارف عقله و در اخذ  
بظنون که مبنای دیانات و در جمیع ایشان است از آن است که با احوال  
خلاف باعتبار میل تشافی بان اعتناء نمی نمایند و این معنی غنض و بطن  
بدیوب شرعی از برای مظنون نیست کلا لا محیی و الحاصل اخذ بطن  
از عیون بر عرو است و شرب با اعتبار آنچه و نیز نیست از ماده و  
مخالفت مقصود مقصود بجهت انجیل و انوار و انوار شریف است  
بیان آن نیست حال النسخ و خفاء آن با حکمت منافی نیست چنانچه در اصول  
مستلزم است لا سماده مقام که از جهت عمل محطوری لازم نیاید مثل آنکه  
حکم بحر می حکم عقلی و منویج شود بلی بر حسب ظاهر ظاهر منویج معلوم



شود باید بنا بر عدم منع گذارد از جمله ملتبس بودن آن است که شخص  
ترك مصالحی نماید که با احتمال عبیدی باشد مودی بعمل محضوری  
شود حد از تنبیه این امر و جواب از چند سؤال در این مقام ظاهر میشود  
آنکه اگر از شهر اگر غرض ماکر و باشد و حرام نباشد باری مکر و مکر  
نذاشتن حرام است و خطا در آنکه از روی تقصیر باشد و موجب عتاب  
و بنا بر این گفته میشود در صورت محبت و عاقله ما ضمیمه در تقصیر و باری که  
لازم آمد خطا ادم در مایور کردن سخن ابله و تضدین نمودن او در رفع  
حکم کرانست و چون در این خطا معدوم نبوده و الاغنائی را و سود مرکب  
حرام شده چه آنکه منشأ آن اخذ بظنون است فی غیر و حمل بظن و اخذ بآن  
بدون بحث حرام است و جواب در ضمن بیان محبت منع از عمل بظن مکتوف  
شد و اگر کسی که بدین حسب فاعله لطفی بابت حضرت ادم قائلند که  
حکم تحریم و منع بود در آن باب همه بالخیر بود و باطل است بران میباشد  
عوضا و حرمت نماید چه جای آنکه طمان با شدد در جواب آن آنچه در  
امریم گذشت کما یستد در روایت مریده و صریح هر دو اکل بر حضرت  
ادم شک و جواب از آن گذشت را بجز در معنی حسانت الابرار حسانت المفسرین  
مانند آنکه ممکن است گفته شود بر تقدیر حرمت و اقصای اکل در حال فعل  
در حکم هر چه بوده بطریقی که بعد از استماع این سخن او را حق با رعایا حضرت  
حاصل شد و در حال قطع با رعایا بجز بر تکلیف ترك معقول نیست و اگر کسی  
در صورت وجه عتاب حدت گفته میشود ساند وجه عتاب ترك حدی را  
استماع این سخن در این باب است اما احوال ما در بجز ترك حری که احتمال  
نور

دارد ما در بجز ترك حری که احتمال  
گذشت ولی اولی همان جواب است که در حسانت الابرار حسانت المفسرین  
مانند شد و احتمال حمل مرکب و جرم بخلاف نشد که یک صاحب منصب  
نبوت است بسیار مشکل است و از آنجمله ترك ادم و حرمت در غیر مذکور  
العیاذ بالله بنا بر آنچه از امر باری که در مکر مودم نموده اند حبث قال فوالله انی  
خالقکم من نفس واحدة و جعلکم من نطفة واحدة و جعلکم من نطفة واحدة  
حال خفیفاً فرقتهم فلما انهم احلوا لعلها انهم اشركوا ففعلوا فی الله عما  
یشرکون و دلالت بر این و قصد و خوف در و امر است اول آنکه مراد از  
نفس واحد ادم باشد و از زوج حواء دوم آنکه ضمیر به در و حال جامع  
بادم و حواء باشد و هر دو امر مجموع است چه آنکه ممکن است که مقصود  
از این باشد که هر یک از شما اخذ از یک نفس افراشته و از سطح او زوج  
فراورده و تابان ساکن و مستاسم بود و مراد از دعوت دعوتی است  
که نفوس در حال اضطراب بران مجبور باشند چون غرض خدا مایه ضمیر  
و ممکن است ضمیر بضمیر جامع مصالح باشد و هر چند باقطعه فرد است ولی  
باختیار آنکه در وصف خودند و حالت ضمیر بضمیر بان را جمع باشد و در  
عقود آن حضرت رعایا در حواس این ضمیر روایت نموده که حق  
آن برای ادم با قصد ضمیر را در هر طریقی میری و خوشی و ادا و  
حقا ما حد لغیر خود ندو و ما کردند که اگر خدا فرزند صالحی یا پسران  
عطا فرماید مثل والدین خود شکر خدا را بجا بیاورند بعد فرموده قال  
الله عما یشرکون و کما مقصود است شعاع بخداست بر علم رجوع در



محرم پسر بادم و عقالا سرکان مسروده و باید مدبر شد که حضرت شیت  
 از اسکو و اضافی بیت و مسای علم مرقد است و از جمله و عاقلی حاصل و حق  
 شیت محرم بحی الله طلب نجات و بدتم فی الحکم بنما من جعلی قال الله سبحانه  
 و تادی فرخ ربه فقال ان ابی من اهل بیت و عذله الحی و انت احکم  
 الحاکمین قال با شیخ ایة لیس من اهل بیت الله عمل غیر صالح فلا شکرت ما لیس  
 لک بدیلم انی اعطاک ان تكون من الحیاء لیس قال رب انی اعوذ بک ان اکتلک  
 ما لیس لک بدیلم فان لک تغفر فی و زحی ان من الحیاء لیس و ممکن است در  
 مساک که گفته شود که چون خلل و بند و عذله عذاب اصل حضرت روح داده بود  
 ما استدای کبیکه فضای الحی بر هلاکت و شیت که فیه الحیث در عقالا  
 استکشاف حال و استفسار مال فرزند خود بر امده و عذله طلب را بدگر  
 منصفی نجات و کما بان عاقلی و بود نصرا اظهاری خود و عرض کرد بان ابی  
 من اهل بیت چون مرا سعاد مانع مطلع بنوی عرض نکرد که عذله نجات و فرمود  
 بلکه بر سبیل احوال عرض کرد ان و عدل الحی و مقصود این بنود که بر می  
 جزو طلب نجات فرزند خود همانند بلکه رفتی و عطوبی عرض داشت  
 تا اگر منصفی و دعا با بد و عاقلی بد و مقصود از بی اصله رفتی  
 الحیث که حضرت بحی الله امتیازان کرده بلکه شاید مقصود این باشد  
 که بحسب حقیقت اهل بیت و ربط معنوی سواد در و از ان بالا نهد  
 معلوم و بشود که داخل مستثنی است و بان سخن او را بی کردن منافی لمقصود  
 نیست و بلکه با موعنی معصم را مانع معلوم و بشود و بان بیان معلوم میشد  
 که در کدی از ان جناب صادر شده و نه سؤالی موعنی و الحمد لله و از جمله  
 نور محمد

در مرتب خاصه و توفه اعتقاد بر پیوسته کربک و فری و شخص است شیت  
 حضرت خلیل الرحمن قال الله تعالی حکما و عذله عاقلی حقیقت علیک الی  
 کربکا قال عذله ربی فلما انزل قال لا احب الا قلیل فلما رآی الفهر بار عا  
 قال عذله ربی فلما انزل قال لیس لک لیس لک ربی لا کربک من الفهر و الفهر  
 فلما رآی الفهر بار عذله قال عذله ربی هذا کربک فلما انزل قال با موعنی  
 بری و عاقلی کربک و عاقلی این نورم ظاهر است چه انکه شایع استعمال  
 این جور کلام در گفتگو یا خصم بر روی استعمال ماعذله و از ان و مقصود  
 از ان استعمال و عذله حقیقت است تا او را الزام نموده با بطلان سخن او  
 بر داند و از جمله و مرتب موعنی شیت با نجاب کذب است در اینجا که  
 شکستن به چار است و عذله و عذله و عذله و عذله و عذله و عذله و عذله و عذله  
 ان کما بان عاقلی و این نورم ظاهر است چه انکه بیان کذب بر لبیا  
 بجای و دفع است موعنی که اعتقاد خود را بمقتضا و ان بنیاد و اگر کلام  
 بر وجهی باشد چون امری کرده فام بلکه استعمال میشود با موعنی که  
 عاقلی ان اعراض باشد با خبری که از روی استعمال باشد از عنوان کذب  
 خارج است و با بطلان گفته و بشود که بر روی ظاهر است که انکار است  
 که از فضل بخارا است شیت مجاد و ان داد و نتوان گفت و مقصود  
 حضرت خلیل الرحمن این بود که ایشان را عاقلی اندازد بلکه مسای این کلام  
 بر نفاذ است تا انکه خصم را عاقلی منبیه شود و نبودن اصنام مذموم  
 نفع و ضرر در ظاهر دل او قرار گیرد و چون معلوم است اگر اسد اصنام  
 ایشان از مدت موعنه و عذله و عذله و عذله و عذله و عذله و عذله و عذله و عذله



انما شود نما نموده بودند مبادرت با تکلیف حق انتخاب می نمودند  
علی چون کلام بصورتی مرسوم آورد که مظاهر متضمن نفی شود  
و ایشان را مردان باعتبار عادات با انتخاب رغبت تمام بود باطل  
ان موجود شدند و ملک خود را در آن محقق نموده با حسن و جلی نفع حال  
معبود های ایشان در نظرشان حلوه کرد و بر این سبب است که ایشان  
از ایشان و کلمه ان کما نواسطون فریاد بر غرض کلام است و هذا ظاهر  
لا قبل العرب و ان جمله در سبب موهبه نسبت با انتخاب شک در عادات  
در آنجا که در دعای خود عرض میکند رَبِّ اِنِّی کَیْفَ نَحْنُ الْمُؤْمِنُونَ فَاِنَّ  
اَوَّلَهُمْ یَوْمَئِذٍ قَالَ بَلٰی وَلٰکِنْ لَّیْسَ مِنْکُمْ فَاکِبٌ و مَسَاۤیِ اِنْ یَوْمَ یَوْمَ اَمْرًا  
اول رجوع احببانه ما حبا و موی دویم عدم فایده من از برای شدت  
ضعف و مردود و ممنوع است چه آنکه ممکن است متعلق احببانه خلت باشد کما  
قال الرضا علیه السلام فی عنوان ان الله یبارک و تعالی کان لرجی  
الحی بر مسمی است من مبادی حلالان سنانی احبا المؤمن احب فریض  
فی نفس ابراهیم و ذاک الحابل فقال رب اِنِّی کَیْفَ الْمُؤْمِنُونَ فَاِنَّ اَوَّلَهُمْ یَوْمَئِذٍ  
فَاِنَّ بَلٰی وَلٰکِنْ لَّیْسَ مِنْکُمْ فَاکِبٌ و نَحْنُ لَکِنْ اَلْحَقُّ اَلْحَدِثُ و نَحْنُ لَکِنْ اَلْحَقُّ اَلْحَدِثُ  
جناب مرید عالم بر حق باشد و اختلاف مراتب ان بضعف و شدت و ملا  
علم شدت و ملا نظر را می که مسمی است شدت و ملا علم است و ملا  
ان بر وجه تفصیل و کلمات بکار و بکار کلام خدا که مسمی است  
اوله یَوْمَئِذٍ و حزن ابراهیم که عرض میکند بلی و لکن لیس من فای را مع  
اینکه در خیالات است و ان جمله شجاعت در محبت مبادی حضرت یعقوب

در وجه

در جمع و رمادی حزن انتخاب مسمی حضرت یوسف قال الله تعالی وَتَوَلَّی  
عَنْهُمْ و قَالَ یَا اَسْفٰی عَلٰی یُوسُفَ اَیَّتَکَ حَبْنَاهُ مِنَ الْحَزَنِ و بعد از این  
که مسمی حزن بعبود بگازد و بعد از آنکه اول احوال مسمی بوسف در حق  
و غایت از او است و هر هر بعد از آن کثرت ان بملک برفیق بفرموده بفرمود  
است که عاصیان رسول است و مسمی ان حب و نیاز است و مسمی ما رهند  
کامر بی علم الا خلاقی و اسرار الکی الکتاب الالهی حب قال تعالی لَکُلِّ اَمْرٍ  
عَلٰی مَا فَاَنکُمْ و لا تقرّوا بما افاکم و ما بن ملا حظله اصل حزن نسبت با نیاید  
و عادت چه حبت و نیاز و حب های ان مسمی ما رضاء الالهی است و چون  
حب و نیاز که مسمی حزن است در فای نیاز شد حزن را علی نیاز شد و چون  
اصل مسمی رسر سوت و مقام عصمت باشد طریق اولی رمادی  
حزن نسبت با ایشان روی نیاز شد خاصان حزن که اماران ظاهر نیاز با  
چشم مفسر شود و جواب از ان مسمی مسمی است و ان مسمی است  
که خلاقی عالم در محافظت روحانیه انسان و حصول کالات مرسله  
بان اسباب افسرد که حصول عطاها سسر داده و روبراست و ان  
البحار حصا جدا است که سبب ان نیرا و را ببول فرموده ما سبب کثرت  
ما بحتاج او حاصل شود و هم چنین چون حفظ نوع انسان را بن اسباب  
منوط فرموده که بسیاری از آنها بنابر باراده و روبرا اشخاص انسان  
است انسان را محبت ان اسباب نیز بطریق فرموده و ما بن ملا حظله  
حب مراتب انسانی اشکالی و غرضی در او پیدا شده چون اشواق  
حب که در مقام مسکنی که مسمی ان ادراک حس و ملا حظله شاق



و بر این شوق مطبوع و از اصدادان ها و رب است و بر این حرکت نیز  
مطبوع و چون اشواق و همیه کرده با غنای مستعدانی که منشأ آن ادراک حسن  
باطل است سائق است و بر آن شرف و مطور و از اصدادان ها و رب است  
همی مذکور و بر این فاس است شوق عقلی که لذت او در لذت حقایق  
و علم لذات الخیر و بر محبت آن نیز محمول و معطول است و در این اشواق  
است شوقی متناهیات و حب حیات و سوپر و از هر چه بقوی و دفع  
و مضار را ایشان و همی نیست که حرکت حوی مطرب و دفع است و بلا غایت  
و منافات از باب رسیدن کمال است و بالاخر از این قوی مرید نیست  
بلکه اگر از نوع بفعل ابد و بر طبع خود نشو کند سمب او نشسته با همی است  
سمب مساوت باشد و بطریق اولی و هائی علی السواء و در مضیقه  
آن پادشاه بدن است و مع سوس و جلال الله و قوت او معرفت مبد است  
و در مصلحت او از غرضی نیست بلکه باعتبار کمال خود و مصراع و در افعال  
مستمر و معالجه مبد است و این مرید و ولی انحراف است که در آن سائق  
محرکات الخیر است بلکه در آن مرید شایان شوقیات او است لطافت آنکه  
از جمع شوقیات با و رب است و در میان آنها محبت و لذت و لذت  
و در محمول است و که اشاعه در لذات الخیر است و مطور و محمول است بخلاف  
سائر شوق که بطریق ایشان با تمام غرض خود است و در رسیدن بحر خود  
هر چند متضمن چیزی باشد و چون این عهد مدتی شد گفته میشود  
هر یک از این مراتب را محبت انچه در خود است کمال است و اگر او بطبع  
خود خارج شود مرید است و باید به محالجات طبع با اختلاف و او را بطبع

گفته

خود آورده ولی اگر یکی از این شوق طلب علم بر سلطان بدن خود و عزت  
که غرض اول سلطان غرض او باشد باید او را سپاست کرد و از رها  
روی باز داشت چه شایسته نیست از خاد و اسخدا و محدود و بر این فاس  
معلوم شد که هر یک از این شوقیات جز به در خود نالی است بر قوت  
محبوب خود که منشأ حزن است و از آن همه بران حزن نفس را متلاطم  
نیست ولی اگر حرفی که منشأ آن قوای حزن باشد بر سلطان نفس  
مستولی شد و سلطان با آن در دره مد شایسته نیست و در انحصار  
جزئی نام و رضای حرف زبیده نیست و اگر انسان در این مقام  
کامل و نام شد سر و به العز و سعادت محصل است و اگر نقصانی از  
این همه ظاهر این فردان و طاعت سائر قوی ضعیف شود حرفی  
از این همه طاری میشود و این اعلی مراتب حزن است و در شرح  
و فصل مدوح است و اسلای این حزن بر سلطان نفس و فلاح  
ابواب سعادت و خیر است و نالی این حزن حزن نیست که از همه قوت  
خیر لذات الخیر ناشی میشود باعتبار ناله نفس از بعد کمال و انصاف  
او از همه صدور فیه و از این باب است تحسین قوس الطیر بر صدور  
فباغ و انام از حرف انام کمال تعالی لعلک جامع شکر علی انار  
این لم یؤمنوا لهذا الحدیث استغفار و محقق نماید که طبع را از حب حرات  
باز داشت و مصعب این شوق نمودن شایسته نیست بلکه باید از آن  
را تقویت نمود چه با قوت این طبع صدور افعال الطیر از سلطان  
بدن و نشسته او میباشد و در فاضله حزن لا غرض بر وجه سهولت است



چنانکه اینگونه حال از اعلی مراتب کمال است و این کمال را محقق کردن  
و لذت بردن از آن خبر است مناسب حال و باین لحاظ او را از اجزای یا جبهه  
کلیه الهیه نیست بلکه مواضع و معاصات است بر خلاف سایر مراتب که  
غرض ایشان مخالف با اماره و معصیات این مرتبه و گاه موافق و گاه  
کتمان این مرتبه و هر مرتبه ای است این است که نفس را از جبهه مرتبه  
نرف برصد و رواج و مکررات از غیر محض و مرتب نیست هر چند  
محرکات است در دفع افکار از باب افاضه خبر که از شوق و دست ولی  
با عوارض اندام عام این مکررات از جوار ایشان نبی او را و رفاقت و محض  
نیست چنانکه در این مقام متنبه پیدا است و او را غرضی نیست از رفوت  
ان غرض مناسبت و محض رفوت شود و اما از جبهه ثانی پس نفس را از محض  
و اما باقی اخبار این که ناشی از رفوت مجبوبات نفسانیه است از احوال  
و اولاد و سایر شمول پس اگر محوری است که در هر مرتبه اسباب  
بر کلیه نفس است پس از رفوت ذائقه است و البته او را باید دفع و کار  
ان حزن عدم رضا و بقضای الهی و ارتکاب قبا و انعام در دفع  
ان و اگر متنبه و مول نفس است از برای اعمال حسنه که با شاره الهیه نفس نیست  
باید بران محافظت کرد چون شهوت غذا و دران قدر که حفظ بدن کند و جب  
و لذت در آن که بر اسطران محافظت بر رفوع سهیل شود و علی حد القیاس و  
حزن این مقدار محض شد که نشود و یا محض کرد و ربات و اخبار و در مرتبه  
حزن بر رفوت و مفاصل و بقوت است که بر ملک است و نفی شود و او را از آنکه  
و معلول است اینگونه حزن بر اندیاء و ربات جز اگر این حزن از غرایح و

تبع

و مع دنیا است در طلب و عطا با فضل از ان لذت بردن با اعتناء و نیست  
و این حزن که با دنیا و اولیا و صلوات الله علیهم نیست و هندی حزن است  
که در اطلاق ملک ایشان است و معلول آن در مراتب نا ابرایشان است  
و اعلی درجات این حزن حزن سر غداست و اعلی درجات ایشان سر غم  
حزن است و سبب است که را عوارض شده است با حزن سر غم است که از او بر  
غیر دارد و این سر گردم محض اشکال است پس عرض میکنم شکی نیست که جب  
انجذاب حضرت یوسف را از جبهه و لذت طبعی است و در محل خود چه  
انرا این طبیعت بخند که عطفان حاصل شود و این حد که مقتضای عقل  
مدوح است و این طبیعت باغبانانکه متنبه و سهولت سد و رابر عقل است نیز  
مدوح و حزن بر مضارعت و لذت خاصه در صورتی که با حاصل نباشد  
از این باب طبعی و مدوح بر دفع اسباب نطفه اولاد و هم چنین حجاب اخبار باغبان  
اصناف حضرت یوسف با حلالی حمد و مکارات فاضله نیز طبعی است و اثر  
این طبیعت محافظت اخبار و ابرار است و موافق با حکم عقل و البته در مقام  
خود محمود و مدوح است و استعمار و تاثیر نفس از جبهه مضارعت و محض  
کامل نیز طبعی و مدوح است و هم چنین با ابرار و موعظان بر چنین شخص  
با دیگر نیز مدوح و بعد از انکار و مکررات است و فی الحقیقه غیب و غیب  
و باین ملاطفت معلوم شد که از برای حزن حضرت یعقوب انبیا و روح  
حزن حب انجذاب از جبهه اوست و از جبهه کمال محض صدق و تقرب  
مطلوبه بر حضرت و صدق و نظام از سایر اولاد و بواسطه این که این اثر  
مدوح و مقدس انجذاب مرض بر آن حضرت مستولی شد تا چشم ان جنتا







مدد فرعون است معذرت شد و از آنجا که مبارک فرعون در قصه  
 خفته و مومنی و همه شبها احوال دشواری است از احوال علیه حق و  
 این با جزو بیوفت خود موافقت ندارد و سبب بر نفسی و همه در جواب فرعون  
 که خوف از وقوع شبهه بود قال رحمة یخفف من الوحده الذی یخفف  
 السؤال و انما رای من قوة التلبس و الخبیة و انما استغفرت من وقوع الشبهة  
 علی من لم یمن النظر فامتنع الله تعالى من ذلك و یقین که ان همه در خلق القدر  
 بقوله لا تخف انک اسال علی عیال و انی کرم مناسبت که این است که  
 خوف نیست بلکه مناسب این بود که بفرمایند من من علمه بر ایشان  
 ظاهر خود شد بلی می شود خوف موسی از آن همه باشد که جمال  
 کان کسد که کاروان سخی کارهای سحر باشد و اگر انعام همه شود  
 و موسی علی و ظاهر شود باز شبهه مضطرب شوند و هم چنان دست  
 اراعات فرعون بنزد رند و دولت دولت ضلال باشد و بی عقل  
 که قرار معصبا باشند و در این صورت مراد از آنکه است که لا علی من علمه  
 همه باشد تا که علمه و ظاهر که در روال ملک و باشد و قال امیر  
 المؤمنین صلوات الله علیه لعل یجیب موسی خیفه علی قصیده الشفوع  
 من علیه الجمال و دالة الضلال و از آنجا که مبارک حاکم از  
 حضرت کلیم بیتا نکایت فرعون و علاه بنیر و اقوال فی الجوف  
 الذی یاربنا یصلو من سبیلک ربنا اطهر علی اوله و سلم و باشد علی  
 فلو یسم فلا یمن من حق بعد العذاب لایم و همه در شکل امر و در  
 است اول آنکه غایت عطای ایشان از ضلال فرار داده و این باقی احد

و انما یخفف

موافقت ندارد و هم آنکه از خدا طلب شد بر قلب ایشان نموده و فی الحقیقه طلب  
 کفر ایشان که در جواب از شبهه با بخیر در سبب عدل من شد من است و محصل  
 آنکه اساله و از ما شر خلق موافق با حکمت و عدل است و از ما من یخلف باب  
 ظهور ما فی الضمیر ایشان است و بلی و بنیر و شتر غایت که این ان اسباب  
 و گذشت کلام امام همام حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ان الله ان لا  
 بعضی ما خلق بالیسر و باین مقدمه معلوم شد که عطا فرمودن فرعون و اول  
 و در هر صوم و دنیا را ناشناخت و احتیاجات که در ایشان بالقوم است معذرت  
 اند و جهت مکتوب ایشان ظاهر کرد و در منافاتی با عدل ندارد و همین که  
 اشکال دعا می برایشان سخت گرفتن بر قلب ایشان نیز ظاهر شد و فی الحقیقه  
 این در ظاهر عیال و بیست و موافقت با شبهه الهیه نیست باین طایفه  
 منکر شد و ممکن است که لام یصلو لام امر باشد و لا لا موسی و لا فی  
 باشد و سماع است که در مقام اخبار و جزائی و وقوع امری با عدم و وقوع  
 خبر با امر و فی مینا بد چنانکه میگویند در مقام اخبار باید فلان امر واقع شود  
 و باید فلان امر واقع شود و وجهی دیگر نیز گفته شد بمضایق ان رجوع  
 و از آنجا که حکایت حضرت موسی علیه السلام است که خدا در سوره کهف ان  
 ذکر فرموده قال تعالى فوجد عبدا من عباده اذ ناداه ربه من عندنا و ناداه  
 من لکنا علیا قال له موسی هذا بعثت علی ان یعلمن عما فیکت رشدا قال  
 انک لکن سلیع و مع تبر و کف قصیر علی ما لک یخط به خبر انما یخلف فی  
 انشاء الله صابر و لا اعصی ان مثل قال ان یخلف فلا یخلف و فی حدیث لک  
 بنیر ذکر الحاکم الا با شوجها شکال و بهر و بهر ان بسیار است از آنجا



عدم اذعان حضرت کلمه از برای خضر و اخبار عدم استطاعت آن جناب بر  
 چنانکه اهل علم این است که حضرت کلمه در فرموده خود بخندنا و الله صابر الجمل  
 ان فرموده که شاید خبر فرموده باشد با آنکه حضرت خضر بحر خری از عدم استطاعت او  
 اخبار فرموده و آنرا بکلام آن ماکد فرموده و بحال و این امر عاقل فرموده و فرمود  
 و کف صبر علی ما لکم یحیط به جزا و جواب از این شبهه آنکه ظاهر مقصود از استطاعت  
 بر قدرت است تا علی بن مسعود می گوید که مقصود از اخبار از صحت  
 صبر است بر آن جناب رحمة الله و احاطه بر سر و این معنیانی با و مع صبر نیست  
 و هذا ظاهر دیگر صد و عاقل و عدل است از حضرت موسی چه آنکه آن جناب فرمود  
 از امر فرمود و بگویم در جمله امرهای حضرت خضر این بود که خبری را از جناب برآل  
 نماید با و خبر دهد از آن و سئوالا حضرت در عاقل ظاهر است و جواب از این  
 است که فی الحقیقه لا یحیی الارضانی ارشون اخبار صبر است و چون اخبار صبر  
 معانی و ششم حین اخبار از عدم عصیان معانی بر آن است دیگر آنکه عالم  
 فرموده مانع عقول و شش و من حی احدثتک من ذکر و بنا بر این گفته و می شود  
 اگر سئوال ضمیم بود و عالم از آن فرج بود و اگر فرج بود سئوال موسی معانی  
 یا عصمت خواهد بود و جواب از آن بامکان حال می است بر ارشاد و اراده و کف  
 صاحب و علم بر آن سئوال و نظائر آن بسیار است دیگر آنکه جناب موسی  
 انکار فرموده بر عالم حرف سینه و نقل ملام را و فرموده افرضا لفری اهلها  
 لقد جئت شیئا امره قال اذنت ففان کبره یفر یفر لک حث شیا انکرا و خود  
 معلوم است فعل متکرر از عالم صادر رفته که و صاحب انکار رطع باشد  
 و جواب از این است که ظاهر امر از استقامت نه هر مرد و در عالم است  
 تصدیق

بر صد و متکرر بلکه بر حقیقه خود است و اب عالم از و مع متکرر نیست  
 چه آنکه احوال معصیه نیست با آن جناب و نیست بلکه ممکن است مراد از استقامت  
 کف تقصیر از سر این دو عمل باشد یا و صوح بودن آن مرتفع سوا احوال است  
 آنکه کلام را بصورت انکار جلوه داده بجهت مبالغه در اضطراب نفس و اعتبار  
 متکرر بودن در ظاهر و همان نیز ممکن است که مراد از انکسار حث شیا انکرا و انکسار  
 حث شیا انکرا باشد و الله اعلم دیگر آنکه جناب موسی بنیان مشدود شد و  
 ممکن است مراد از آن زن باشد و از جمله مشایخات ایه مبارکه و اما جاره موسی  
 لبایات و کلمه ربی قال رب انظر الیک می باشد و وجه شجره و لایان است  
 بر نحو زن جناب و نیز را که مشدود و شیب است و جواب از این است که  
 حضرت کلمه علی بنیا و الله و علیه السلام فی الحقیقه طلب دیدن خدا نموده بلکه  
 او را بر این سئوال داشتند و با و گفتند اگر از خدای خود سئوال نمائی که خود را  
 می بیند یا اجابت می فرماید و فرمود ما را خبر نماید می که چگونه است پس او را  
 چنانچه باید شناسیم و شناسیم و حضرت کلمه با ایشان فرمود ای هو خدا بی چشم دید  
 نمیشود و کجاستی از برای او نیست بلکه ما با شناسنده و بشود و بعلاجهها دانسته  
 میشود پس از آن جناب پند بر رفتند و با عرض کردند ای جان قبا و دم بنوا سئوال  
 نمائی از او پس حضرت کلمه عرض کرد خدا با شنیدی گفته بخی است و بلایا و فر  
 دانامری مصلحت ایشان پس خدا با و می فرمود که ای موسی سئوال کن  
 مرا آنچه از تو سئوال نموده اند پس و اخذ و بنیام ترا بجهت ایشان در این وقت  
 حضرت کلمه عرض کرد رب انظر الیک این بود و لخصر بجهت صدوق رحمة  
 از حضرت رضا عاقل کرده و سید جلالت کتاب نیز به لایبها و الا لایبها











ان ببقی مرصات از لعلك و الله غفور رحيم و چه انك لا تكارنى استكار  
 استقام مكشوف میشود و كره لطیف و ما من معنی كه بر خود نكند از كه مرآت  
 مساحی نماید صحنی ندارد و دفع ان باینك القای ظاهر است چه انكه انكه  
 كلام هم چنانكه در مقام انكار گفته میشود و چه چنان در مقام مبالغت نیز گفته  
 میشود و محصل ان رفع كاست و مشقنا ساز جناب خفی باب طرایف و التزلنا  
 علك القرآن یلغی و چون ابرو مباركه لیغیرك الله ما فقه من ذینك و ما  
 فخر و چه انك مال مباركه ظاهر است و از احویه اوصاف میشود و در جواب كماله  
 اصلید بران مشق است الاول ما تعد الفی عن الصادق و انتم ساعدین  
 هذه الامم فقال ما كان له ذنب ولا هم ذنب و لكنهم حاکم ذنوب شیعته  
 غفرها له و الثاني ما رواه فی العیون عن الرضا ع انه سئل عن هذه الامم  
 له یكن احد عند مسرك مکه لفظهم ثمان رسول الله لا تم كما یعبید و یفرح فی  
 الله فاما و سنین صفا فیما جا هم بالدعوة الى كلمة الاصلاح کذلک علیهم و ظم  
 و قالوا احملوا هذه الامم و احملوا الى خلیة الاغیال فیما فتح الله علی ذینك و  
 قال لعلنا انما فتحنا لك فضا بیننا لیغیرك الله ما فقه من ذینك و اما اخر  
 عند منبر كماله کذب دعائك الى توحید الله فیما فقه و لا صرحت منبرك  
 مکه اسلم بعضهم و خرج بعضهم عن مکه و من یفهم انهم لم یبذلوا علی انكار التوحید  
 مکه و اما الناس الیه فصار ذنبه عند فقه مغفول الظهور و مکه و در ای كبد  
 از بیان اول ظاهر شد جواب را عارف الله علیه السلام بذوب عظام در او عبیر  
 و ما ناجا خود و مکه است که مساوی اعراف انسان بدو اب از ان باب باشد که  
 خلاوند معال را بحسنات خود او می میدادند و فی الحقیقه اعراف را ان نعم الهی

مملکت

میدادند و سبب هر چند از ایشان بظهور نیامد و نخواهد آمد از شان خود  
 میدادند و بجز نسبت میدادند و الطاف المبین و محفوظ بودن از هوی  
 و طبیعه و منصف و عین شند و فی الحقیقه طلب ایشان مغفرت را طلب ان  
 است که معاصی از ایشان ظاهر نشود نه بخواه از انچه ظاهر شده است و اگر ممکن بود  
 که اصابع بر راست بخود نسبت بدهد و راست چه جای انکه بعضی را بخود نسبت  
 دهد و ای مادر كلام در باره انچه شما با افعال الله علیه السلام و السلام که بعضی  
 از عبادین با جاهلین و اسطغان مدح در عصمت ایشان نموده اند و باید و میشود  
 بشیران که منافقین نسبت بپول و منشیان ماله خود نذر جمعیت عذرا فیما رواه  
 الطبری قال روایا امیر المؤمنین ع ان رسول الله عینا من یحاسب الى الخراج و كان  
 یجری یحیی و یجمع قالوا له فی الجواب انما یحیی ما من یحاسب صاحبك حینا لا یحیی الا انك  
 و یحیی و یحیی النبی اقا انما فانه من الله من امر المؤمن ثم كتب ذلک بکسر  
 و بین و یحیی و قال له یکن امیر المؤمنین و یحیی المؤمنین فکسنا و یحیی بان یحیی امیر  
 و اما النانی فانه شک فی نفسه من قال لعلنا انظر فان كان معونه لعلنا فاما  
 فان کتبت انی بها فایا فی ما فایا هو شک فی نفسه و لعلنا هو حق ام معونه فحق  
 فیه شد شک و التالیة انما یجوز الحكم الى فیه و عذرا كان عینا الحكم الناس و الیة  
 انهم حکم الرجال فیه من الله و لعلنا یکن ذلک البیر الحامسة انما انکرا و التالیة  
 بوق البصر و سبعا الدنیه و التالیة و التالیة انما کان و سبعا فصیح و صبره  
 از ان بشیرات خوب جناب و لا بهاب را حواشی کامرسانه صفت کرده و در بدل  
 همین روایت صاحب احتیاج مکتب فرموده و هو هذه قال ابن عباس یحیی و یحیی  
 بالامیر المؤمنین و انما حق بجزایم فقال له نعم بالابن عباس قال ثم انتم من قوت







الَّذِينَ وَالْآخِثَارُ وَهُمْ فَرُودَةٌ بِحُكْمٍ بَرْدٍ وَأَعْدِلُ مِنْكُمْ لِيُطَاعَ هَرُوعُ  
در دو مقام صحیح است مگر در صورتی که هر دو را در امر و امر و معصوم و قاعا اگر  
حکومت عنوان فصلی باشد بلکه معصوم همین باشد که محمول بر این  
جمله علی و علوه نماید پس جمله صحیح علی و حریت شرعی در آن نیست مثلا آنکه  
در مقام محاصره علیه بگوید که در میان ما حکم کن بدان خود رفع اساءه  
نمانا که کفر رفع شود و چون این غلطی در می آید که در سالی بحکم  
در نظر آن بر وجهی آمده و چنانچه منبئی از آن است کلام معنی مطامع احکام  
الرجال و لکن حکم کلام ربی الذی جعله الله حکما بین اهل و فدا اصح عنه  
و در الیه صبیح فی الصبح قال ان الله يحكم الرجال و انما حكمنا القرآن و هذا القرآن  
انما هو خط مسطور بین الدفتین لا یطعن بلیان و لا یتدل من الرجال و  
انما یطعن عند الرجال الخ و اما آنکه فرمودند و عدلکم الله الرجال فی طاعت  
فقال و من فکله منکم من بعد فخر انما یتدل ما فکله من الیم بحکم و عدل  
منیک و عدما السلیب اعظم من دم طائر پس کما مسای آن بر نزل است و تحقیق  
مطلب این است که مسای استیفاء در امر امانت یکی از دوا می تواند بود و اول  
استیفاء در عاقبتی آن بگویند علیه الا و اما من الصفه و هم استیفاء در اضاف  
محمسان صفات و رجوع کتاب در رفع استیفاء از امانت و قاعا میفتان  
کافی است و باین ملاحظه فی الحقیقه حکمی از برای رجال نیست علی بر عدل  
برل و عدل رفع استیفاء کتاب در بعضی محسن وصف صفات امانت رفع  
منازع لازم و از برای آن راضی در کار است که عبارت از حکم باشد  
چنانچه در دم طائر خدای عز و جل حکم فرموده و باین بیان سر و ولایت  
عز و جل

حکم ظاهر شد چون فساد بقای امر بر استیفاء در این مقام اعظم است بطور  
در این کار بحکم خبر بر خود و مواصلا الناس و احکم و کوا بطور این امر  
جمله جمع بر جمع مرجوح است و جواب از آن معص فرموده و در حد او محسان  
و بدان باین است که این سخن در معالجم غنود که منکر فضل آن جناب است  
فانک نلذرت چنانچه نبوت و محمد حضرت خاتم الانبیا و عدالت آن جناب در  
حکم نیست بر خود خدایم الله و عید نیست و هذا ظاهر یکدیگر است بدان که در  
تقسیم احوال اهل بی بی و ذراری انسان گفتگوی بسیار را رسانیدن  
و لا حین در میان است و در اخبار نیز اختلافی است بلکه در حدیث و  
اختلاف است چون روایت مذکور در حدیث عنوان من است و معاد آن  
این است که از برای آن جناب است سنی و در در اصحاب جلیف است آنکه  
بر ایشان منت نهاده و در ایشان فرموده چنانچه جناب خفی مانت همین  
نحو با اهل که سلوک فرموده و آخر عنوان مقام آن است که بلا حله آنکه  
از بی حکم اسلام بر فرود جاری بود در ایشان بر حسب تبعه محکوم  
با سلام بود سبب ایشان روا بوده و مثل اشغال این حدیث است بر دو  
عنوان روایت دیگر که صاحب احیاح رحمه الله بنی این حدیث از حدیث الحسن  
روایت فرموده و فیها با آنجا بگفت انت امر متعین الذاری او ما علیک انک  
لا تأخذ الصغیر بذنب الکبیر قال لا و قال کانت لهم قید الفرقة و رجوا  
علی رشد و ولدوا علی فطره و انما جواز لکه ما حق عسکرکم و ما کان  
فی و یفیه فلو مبرأت فان عدل احد فیرتم اخذناه یدینه و ان کت عتال  
نحو علیه ذنب عمره با آنجا بگفت حکمت میهم بحکم رسول الله فی لیل آنکه



فصنم ما حوى العسكر وكم يفرح بالاسواق ذلك وانما اتبع امره وخذ  
التعليل بالتعليل يا ابا بكر اما عليك ان دار الحرب يحل ما فيها وان دار المحرر  
بحرهم ما فيها الا بحسب ما يملكه الله فان له يصد فوفى واكثر  
على ما يملكه يا اخد عايشه في ستمه فقالوا يا امير المؤمنين اصيبت وخطانا  
وعليك وحميلنا الحديث ونصرح بالاجرة اخذ باخذ اموال وسبي وربه  
اصحاب حملة و اخبار ريبا رافع شده وانا محله وولست عبد الله سبحانه  
است قال قلت لا سعد الله ان الناس مرفوعون ان علينا منكم اهل  
البصر وذكرك اقولهم فقال ان دار الشرك يحل ما فيها وان دار الاسلام لا يحل  
ما فيها فقال ان علينا ائمة ائمة عليهم السلام من رسول الله صلى الله عليه وآله  
ايمانك على ان لا تكون ائمة تكون له سبعة واثان دولة اليا طيله  
سطر عليهم قاراه ان نفسي في شيعته قد رانتم اثار ذلك وانه  
سائر الناس بسيرة علي ولو قبل على اهل البصر جميعا واخذوا اموالهم لكان  
ذلك كالحلال لا لكونه من عليهم لئلا يكون على شيعته من بعده ويا بن حمون  
اخبار ريبا رافع شده و كان فاصرا من است كه حكما را مهام من است كه  
معارف امام يحي نموده كافر است هر چند در مقام محاربت بر ما مده و اموال او  
مباح است و هم چنین می خرد و هایت انكه پیش از ظهور دولت حق شيعه  
اندری حكمت سعه و موری باشد كه با عامه بطريق امد اسلام در ظاهر عمل  
نمایند و این حكم نه حكمی است كه دامه دار سعه شخصه است بلكه این حكم حكمت  
دارد تا زمانه كه بكمه سعه مرفوع شود و دولت حق ظاهر شود و برابر معنی  
مرفوع مبدون حواله اموال و سبی و ربا بان ولى چون كس را این سوره

نمود

ان بود كه معاند من هم در مقابل تكفیر سعه فاسد جناب و لا جناب بود  
بر ان انداخته و در ظاهر جان نموده كه بحسب اسلام محرم میباشد و با  
اصل حق را بیان فرموده و كه الله جل جلاله عاقله را عود جناب و لا جناب و سخن  
است اول لرو و سوط حكمت بمعرفه ان بزرگوار باعتبار انك تعريف خود و كونا  
ما بخارج خذلم امدار صدق و صفت عین بود و عرض این بود كه در سطره  
اطهار امر خود و صفت او غرض از این واسطه ضامع شد و از این جهت جواب  
داد و شد بلكه جواب معصوم این دعوی است و با مساله انكه اگر محرم است و صفت  
مرفوع بود و ان دعوی صدمع بود ولى بعد از انكه از جانب شيعه صحت  
امامت شد امام محمد بر حال شده و بر ايشان است مصلحت با امام و اهل  
دعوى خود لازم نمى بود چرا كه امامت او بدان حق ظاهر است محتاج با حله نیست  
بخلاف حقى كه در سطره امد دعوى خود چرا كه جز اهل را مرفوع شناخته شود  
و باین حله مشرب كلام عدالت ظلم و اما التزمى فذللك عليكم و سقر و الا  
الى نفيه و هم را ان امر معروف و نهي از نكر كه خود محظورى است مستطوع و  
انان سوط حكمت است سعه و خوف و با این جواب نیز اخبار رافع شده و از ان جمله  
است روايه اصحاب قال ان امير المؤمنين كان جالسا في بعض المجالس بعد رجوعه  
من الله و اني سمعت ابا بكر يقول لا عار لنا بانكم و عركا حاربك و الله و التبر  
و عوفه فقال على ان لا تترك مطالعة امنا من على حتى فقال الله لا سعة من  
الله فقال يا امير المؤمنين ان الله لا يقرب لسوءك ولا يطلب بحبك فقال  
يا انصت فذلكت فولا فاسمع الجواب و هو ان سعة الجاهل ان الى سوء يشترط ان يبا  
اقله و مع حث فان رب ابي مقلوب فانسر فان قال فاعلم ان الله قال عاقله







عدم انکشاف بر سر مقام خود مقرر است که در مقام اگر چه بر تکلیف کفر  
مخصص محض است مابین عصر و زمان چنانچه در اخبار و رواه مدح عاری و بدای  
که یکی تکلیف کفر کرد و نجات یافت و دیگری نکرد و شهید شد ظاهر معلوم  
است و معلوم است که کفری ظاهری را کفر دال بر امان امامت بزرگوار  
نبوده و در این صورت گفته میشود چه ضرر دارد حضرت محیی عوالم عصر حفظ  
سعد و در مصالحه اخبار فرموده و حضرت سید محمد ۲ در جماد خواجه  
کلین و رسالتی مخالف ملاحظه فرموده و جمعا در اخبار فرموده و هر دو نیز  
گزاره در عمل خود مصدق و اخذ بر این بودند و بعد از این در دفع عده شبهات در  
اساس اصل عقیده شروع میشود و باید التفیق ملخص دعوی آنکه کسی که خدا را  
بجهت تکلیف اطلاق اخبار فرموده در مقام که اول بر ایشان راست داده باید در  
انچه اصل و کمال باشد و از این دعوی عصمت انبیاء و ائمه است چنانکه نفی که  
مقصود عصمت انبیاء و اوصیاء است و حجتی بر هر متدعیان ایشان است و در  
مقام علم بخبر و در مقام عمل مقتضای علم و چون در این دو معصوم در مقام  
رفع ان از عیون است منزله باشد البته صاحب مقام عصمت خواهد بود و اگر منزله  
نباشند در آن جهت با عیون مساوات باشد و او را و اولی و اکلیت را نیز چنانچه  
که او را مساوات عدم بر او معقول نیست و بر همان را به طلب بسیار است از آن  
حامد بر چند وجه اقتضای اول حکم عقل مسلم بر هیچ معصوم ساری و درین  
نمودن او را که کسی بدین مطلب شکی است ماری هم معصوم و معصوم ظاهر است  
و البته اگر نبی یا امام با ووت علم ایشان تصافات الهیه و احکام و عامه نعم الهیه  
بر ایشان اگر عیون خود را معلوم شود و عصمت تمام و اولی و اولی و عصمت کنند

حالات ایشان

حالات ایشان از حال دیگر جداست که انذار بر معصوم غایبند بدین خواهد بود  
و در مقام عصمت نصیب غیر معصوم و با عرض و حجتی عاقلان در صورتیکه معصوم  
و غیر در مساوات باشد تا که جلوه از راه حق و صرف ساری و مدح و ستایش  
میان ایشان و امام عدل نماید ظاهر است و اما آن معصوم که راجع بخود نبی است  
باشد و مثلاً آن عدل و عدلی نوی باشد پس بحد و چه بر سر توان نمود اول آنکه  
عدل ظاهر را اعدال مطلق است و البته کسی که در مابین طبیعت و سیرت و شریعت  
نویابد یک جسم بدکان جدا نیست اما تفاوتهاست با سیرت و هوای الهیه که  
که تفاوتهاست هر کس معصوم و غیر او است دارد و حاسا و از حاسا و عا  
رضات بر حجت و در دویم آنکه معصای مطهر با فاسد و معصومیت عصیان است  
و اهلان حاسه صبر با آنکه ایشان را مدری نیست و علم ایشان در کمال هوای  
و معصوم و معصوم تقریب و اعراض است و منافات با عرض و رجب و رجب نیست  
با افعال و اوست ظاهر است سیم عدل امریکه موجب سلام ابرای امر رجب است  
و افعاله اهل ایمان یا و است که موجب موافق اسکار و بر همان رجاست در عیون  
که ملاک اسطام عالم است و خود را بر طریقه عامه معا و است که مخالف همان  
عقل و فعل رجب را بر و معروف و رکتان و لای و او را و رکتان است  
ایمان آنرا و رکتان میشود بلکه بر عاقل و مراد بودن استدلال میشود  
و در باره او گفته میشود اگر چه خواست خلق بود بجز خواست خود سزاوارتر بود  
چهار سلطان انوار رجبت است و اعمال او با مراد است و بر وجه و البته  
علی بن ملوک و عاقل است و شریعه و آثاران ظاهر و در این صورت اقدام  
سلطان بر معصوم حاسه اگر سلطان دین باشد موجب و فاحش رجبت است



بیشتری ایشان در اندام بر عاصی و مخالفان ماهرین مصیبت رنبر عالم است  
مجه سیم موت ریاست الطهران برای رنبر در مقام ارساد عباد و معظم بلاد  
اران است که نفس و سر او را صفای است که بول سطران او را بین رنبر عالم  
عالی و عالم ازل دانسته اند و مثلا و مثلا رعیت در بخلی و بر عملی مثل هوا  
و بعد از آن چنانچه در آن بجه بعد ما است میان افاض و حق و معس و اهل توفیق  
بنور شمس پسند و هواد که راست نام رنبری باشد میان آن دو هم چو  
عوس و ماه و بیشتر فایده آنکه با او سطران با بول سطران ملک از حضرت واجب الوجود  
مستفید شوند پسند و باید واسطه فیض کی باشد که او را رنبر بر خیره باشد  
با باطلف روحانیه از عالم اخلاقی و در شرف ظاهر علم تا از آن همانند و در این  
صورت محمد بشیر ایشان محاسن سواد بود و هوای مایه ارجو و شهوت  
و غصبا سخرام نوع عالم ایشان سواد کرد چه آنکه در آن حال از عالم بود و  
لید و رایت بکون بلکه آن رعیت که در آن حال مطاع و عبادت مثل است  
و بفره و انا به مشغول بجدای خود افر است و از برای قبول فیض شریف  
پیر چگونگی او را بر او را است از این جهت ثابت تواند بود و چه چهارم هر کس  
در خود سه چهره را و جدا است دعوت خیر و دعوت شر و چه ثابت که  
سدر من داعی خیر و دعوت و سدر من داعی شر بر پیشوای با عیار  
ضعف داعی خیر داعی ادرسا شدن خیر که در نفس بالقوه است بحدیث  
کلام دارد و تقوی چو بر این چنانچه خارج که بگوید تا مدی خیر و شر تواند  
بود و نه از آن اعتقاد ساطع را و در هر حدیث که در با طوبی شود بلکه  
در مقام علم بصدق همانند لا یجوز و در مقام عمل بحدیث لا یجوز الخیر و

همان

و همان اتمام جهل الهی است در مقام عمل و علم و از آن بعد بعمل میشود چه  
آنکه بان شمولیت باشد و میشود و از آنجا و از حد خود یاری دارد و بنا بر این  
گفته میشود آنرا که خدا بعالی بر عیوب عمل که چه خیر انسان است در مقابل  
کاشته باید از سطح او باشد و در آن سطح فوقی و باشد چه آنکه عیوب عمل است  
و هم ماضی در آن کیفیت که در آن عیوب مطلوب است و باین واسطه رفت  
سای الهیه که بنگهدار عیوب از حضرت کرد که در خصوصند شاید صد چندان  
و سر و باشد و چگونه ریاست خدای دمای توانا انحال شیطان و  
جنوع و که فصوص ایشان کرد ایندن بندگان خداست از رنبر بدی  
کبر افرسند که سر عیوبانش فرود دارد و پیر روی ایشان نماید و الله  
ان سلطان از آنکه با دشمن خود صلح است اگر او را بدیع او کار در حال  
سفاهت و غایت با الهی خواهد پس چگونه این معنی بر مالک الملوک توان  
رو داشت بلکه چنانچه فرموده ان عبادی البرکات علمهم سلطان شیطان  
زیر رنبر و سنی است و از برای آن مایه در و خفی نه و چگونه آن خدا که  
شمولات و حواس ایشان را نکند و شکر آنکه اگر عبادی را بایشان کاشته  
کدام ملت باشد و بنام دیگر عقل و در طبع و اعتدال قرار داده باشد  
بفوی قضاوی باشند و ایشان را از خبر باز ندارد و از راه حق نکند  
مصرف شوند اس عیوب و قلوب مافیه را که در عارضه و شمول عاجز  
و نا توانند بود و گذارد و حاله عدلی بر این عیوب حاصله بکار و بنگهدار  
ایشان را بنا فصوص سد خود ایشان نکند و لا والله ما هکذا نظر به و بنگهدار  
و عیالی عیوب و از آنجه بر خلاف دفع خبر دادن هر چند احوال



صلى الله عليه وسلم وانما كان باجاءه من ان سألنا الناس بعضهم انما  
لهم ما باراهم انهم انما باجاءه من ان سألنا الناس بعضهم انما  
الحل بعد النور والحل بعد النور والحل بعد النور والحل بعد النور  
فقال في جوابك انما كان باجاءه من ان سألنا الناس بعضهم انما  
عمر وجعل لا ينال عهدى الطالبين فان طالت يدك الاية امة كل ما لم يلى  
يوم القيمة وصارت في الصعوبة ثم انكر من الله عز وجل بان جعله في يد الله  
المصطفى والطاهرة فقال في معنى هذا انما كان باجاءه من ان سألنا  
وجعلنا ثم انكر من الله عز وجل بان جعله في يد الله عز وجل بان جعله  
الركوة وكانوا الساعدين ثم انكر من الله عز وجل بان جعله في يد الله  
ويضا النبي ثم قال في جوابك انما كان باجاءه من ان سألنا  
انما كان باجاءه من ان سألنا الناس بعضهم انما كان باجاءه من ان  
نبيها من صفاتها الله تعالى في ذلك يوم القيمة الذين انما كان باجاءه من  
يعلم عز وجل وقال الذين انما كان باجاءه من ان سألنا الناس بعضهم  
البعث هذا يوم القيمة في ذلك يوم القيمة الذين انما كان باجاءه من  
قيل ان جنات هؤلاء النصارى انما كان باجاءه من ان سألنا  
ان الايمان من هؤلاء النصارى انما كان باجاءه من ان سألنا  
ومع ذلك الحسن والحسين ان الايمان من هؤلاء النصارى انما كان باجاءه من  
النصارى من هؤلاء النصارى ان الايمان من هؤلاء النصارى انما كان باجاءه من  
قام الله تعالى في ذلك يوم القيمة الذين انما كان باجاءه من ان سألنا  
انما كان باجاءه من ان سألنا الناس بعضهم انما كان باجاءه من ان

من

صلى الله عليه وسلم وانما كان باجاءه من ان سألنا الناس بعضهم انما  
لهم ما باراهم انهم انما باجاءه من ان سألنا الناس بعضهم انما  
الحل بعد النور والحل بعد النور والحل بعد النور والحل بعد النور  
فقال في جوابك انما كان باجاءه من ان سألنا الناس بعضهم انما  
عمر وجعل لا ينال عهدى الطالبين فان طالت يدك الاية امة كل ما لم يلى  
يوم القيمة وصارت في الصعوبة ثم انكر من الله عز وجل بان جعله في يد الله  
المصطفى والطاهرة فقال في معنى هذا انما كان باجاءه من ان سألنا  
وجعلنا ثم انكر من الله عز وجل بان جعله في يد الله عز وجل بان جعله  
الركوة وكانوا الساعدين ثم انكر من الله عز وجل بان جعله في يد الله  
ويضا النبي ثم قال في جوابك انما كان باجاءه من ان سألنا  
انما كان باجاءه من ان سألنا الناس بعضهم انما كان باجاءه من ان  
نبيها من صفاتها الله تعالى في ذلك يوم القيمة الذين انما كان باجاءه من  
يعلم عز وجل وقال الذين انما كان باجاءه من ان سألنا الناس بعضهم  
البعث هذا يوم القيمة في ذلك يوم القيمة الذين انما كان باجاءه من  
قيل ان جنات هؤلاء النصارى انما كان باجاءه من ان سألنا  
ان الايمان من هؤلاء النصارى انما كان باجاءه من ان سألنا  
ومع ذلك الحسن والحسين ان الايمان من هؤلاء النصارى انما كان باجاءه من  
النصارى من هؤلاء النصارى ان الايمان من هؤلاء النصارى انما كان باجاءه من  
قام الله تعالى في ذلك يوم القيمة الذين انما كان باجاءه من ان سألنا  
انما كان باجاءه من ان سألنا الناس بعضهم انما كان باجاءه من ان



وَجَزَّوْهُمْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ حُدُودٌ وَكَذَلِكَ عَنْ دِينِ اللَّهِ وَبَدْعِهِ إِلَى سَبِيلِ  
رَبِّهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْوَعْدِ الْحَسَنَةِ وَالْحُجَّةِ الْبَالِغَةِ الْإِمَامُ كَمَا تَشْتَرِطُ الْحَقَائِقُ الْعِلْمِيَّةُ  
وَهِيَ فِي الْأَقْلَامِ مَحَبَّةُ لَا تَبَالُغُ إِلَّا بِهَيْئَةٍ وَالْأَقْبَارُ إِلَّا بِإِمَامٍ الْكَبِيرُ الْغَنِيُّ  
وَالْبَتُّ الْكَفَّارُ وَالْقَوْلُ الْكُنْزُ وَالْحَقُّ الْكَفَّارُ فِي غِيَابِهِ كَذِبُ الْبَلَدِ  
الْفَخْرُ لَمْ يَكُنْ إِلَّا بِإِمَامٍ الْمَاءُ الْعَذْبُ عَلَى الْعَمَاءِ وَالذَّالُّ عَلَى الْهَدْيِ  
وَالْحَقُّ مِنَ الرَّدَى إِلَّا بِإِمَامٍ النَّارُ عَلَى الْبَقَاعِ الْحَارِّ لَمْ يَصْلُحْ إِلَّا بِالْإِدْبَارِ  
فِي الْحَقِّ لَمْ يَكُنْ فَارَقَهُ هَلَاكُ إِلَّا بِإِمَامٍ الشَّجَابُ الْمَاطِرُ وَالْعَبَثُ الْمَاطِلُ وَالْقَتْلُ  
الْمُخْتَبِرُ وَالْأَرْضُ الْبَسِيطُ وَالْعَيْنُ الْغَزِيرَةُ وَالْعَدِيرُ وَالْزَيْدُ إِلَّا بِإِمَامٍ  
الْإِمَامُ مِنَ الرِّفْقِ وَالْأَمْرُ الشَّقِيقُ وَالْعِبَادُ فِي الدَّهْرِ إِلَّا بِإِمَامٍ آمِنٌ  
اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ وَجَنَّةٌ عَلَى جَنَابِهِ وَخَالِقُهُ فِي بِلَادِهِ الدَّائِمِي إِلَى اللَّهِ وَ  
الْكَذِبُ عَنْ حَرَمِهِ اللَّهُ إِلَّا بِإِمَامٍ الْمُطَهَّرُ مِنَ الذَّنُوبِ الْمُبْرَزُ مِنَ الْعُيُوبِ مَخْصُوصٌ  
بِالْعِلْمِ وَالْقِسْمِ بِالْحِلْمِ نِظَامُ الدِّينِ وَمَنْ السُّلَيْمِ وَعَبْدُ الْمَنَافِقِينَ وَبَوْلَانَهُ  
الْكَاغِبُ مِنَ الْأَمَامِ وَاحِدٌ دَعْوُهُ لَا يَلْبَسُهُ أَحَدٌ وَلَا يَطْرُقُ لَهُ غَالِيَةٌ وَلَا يُوجَدُ  
مِنْهُ بَدَلٌ وَلَا لَهْمُ مِثْلٌ وَلَا تَقْبِيْرٌ مَخْصُوصٌ بِالْفَضْلِ كَبِيرٌ عَنْ غَيْرِ حَالٍ مِنْهُ  
لَهُ وَلَا أَكْبَارٌ إِلَّا اجْتِنَابُ مِنَ الْفَضْلِ الْقَرَابِ قَدْ ذَكَرْتُ بِلَاغَ مَعْرِفَةِ  
الْإِمَامِ وَتَكْنِيَةِ انْتِبَاهِهِ هَيْئَاتُ سَائِبَاتِ الْعُقُولِ وَتَأْهِتُ الْحَاوِمُ خَارِبِ  
الْأَلْبَابِ وَخَيْرُ الْعَبِيدِ وَنَصْرُ عَرَبِ الْعُظَمَاءِ وَخَيْرُ الْحُكَّامِ وَ  
نَفَاصُ الْحُكْمِ وَخَيْرُ الْعُلَمَاءِ وَحِكْمَةُ الْأَلْيَاءِ وَكَلَامُ الْقُرَّاءِ وَخَيْرُ  
الْأَدْبَاءِ وَجَبَّتْ الْبُلَاغَةُ عَنْ وَصْفِ شَائِنٍ مِنْ شَائِنَاتِ فَضِيلَةِ مَنْ قَضَى اللَّهُ  
فَأَمَرَتْ بِالْجَزْرِ وَالْقَضَائِي كَيْفَ بَرَّصَتْهُ أَوْ بَعَثَتْ بِكَرِيمَةٍ أَوْ بَعَثَتْ

فِي

مِنْ أَمْرِهِ أَوْ بَعَثَتْ مِنْ بَقْوَةِ طَائِفَةٍ أَوْ بَعَثَتْ مِنْ بَقْوَةِ طَائِفَةٍ أَوْ بَعَثَتْ  
الْعَمَلُ مِنَ الْمَسَائِلِ وَوَصَفُ الْوَاصِفِينَ مِمَّنْ الْأَصَارُ مِنْ هَذَا وَبِالْعَمَلِ  
عَنْ هَذَا وَمِنْ وَجْهِ هَذَا الطَّوَلُ أَنْ ذَلِكَ يُوَحِّدُ فِي غَيْرِ الرِّسَالَةِ كَدَرَاتِهِمْ  
وَالْقَدْرُ أَضْفَرُهُمْ وَمِنْهُمُ الْبَاطِلُ مَا رَوَى مِنْهُ جِبَادُ حَصَارِهِ عَمِلَ إِلَى الْخَصْفِ  
الْقَدْرُ مَا رَوَى أَمَامَهُ الْأَمَامُ يَعْقِلُ حَارَهُ مَا رَوَى فَاصِدُهُ وَارِدُهُ مَصْدَقُهُ لَمْ يَرُدَّ  
مِنْهُ إِلَّا بِإِمَامٍ فَالْمَامُ الْإِمَامُ فِي مَوْجِبِ الْفَضْلِ وَالْوَصْفِ وَالْوَصْفِ وَالْوَصْفِ  
بَعْدَهُ وَوَصْفُ الْحَرَمِ أَوْ كَرَامَةِ الْأَمَامِ عَنْ بَصِيرَةٍ وَرَبِّهِ الْمُسْطَلِقُ أَعْلَاهُ  
مَصْدَقُهُ مِنَ الْبَيْتِ وَكَانُوا مَصْدَقُهُمْ رَعَوِيْنَ أَسَارَ الْإِسْلَامِ وَالْحَصَارُ رَوَى إِلَى  
أَصَارِهِمُ الْفَرَانُ بِنَادِيهِمْ وَبَيْنَ خَلْقِهِ مَا سَافَرُوا بِمَا كَانَ لِمُحَمَّدٍ الْحَقِيرَةِ سَحَابُ اللَّهِ وَمَعَالِي  
فَابْتَدَأَ كَرِيمٌ وَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ كَيْفَ يَكُونُ إِمَامُ كِتَابٍ خَيْرٌ مِنْ رِجَالٍ لَكُمْ مَصْدَقُهُ  
يَحْرُوقُ إِمَامُ الْإِيمَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَالِي دَرَجَتِهِ الْكَوْنُ يَكُونُ سَلَامُهُ لَكُمْ مِنْ رِجَالٍ  
لَمْ يَكُنْ سَلَامُهُ لَكُمْ سَلَامُهُمْ أَنْ كَانُوا أَصَادِقِينَ وَفَالْحَقُّ أَمَلًا مِنْ دَرَجَةِ الْفَرَانِ أَمْ عَلَى الْفَرَانِ  
أَعْلَاهُ أَمْ طَبِيعَةُ اللَّهِ عَلَى الْوَجْهِ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ  
عَدَدُ الْعَمَلِ الْكَوْنُ الْإِيمَانُ الْإِيمَانُ الْإِيمَانُ الْإِيمَانُ الْإِيمَانُ الْإِيمَانُ الْإِيمَانُ  
مَعْرِضٌ عَنْ وَالْوَصْفِ وَالْوَصْفِ الْإِيمَانُ الْإِيمَانُ الْإِيمَانُ الْإِيمَانُ الْإِيمَانُ الْإِيمَانُ  
مَكْتُوبٌ لِمَنْ يَنْتَابِرُ الْأَمَامُ عَالِمٌ لَا يَجْهَلُ وَوَالِدٌ لَا يَنْكُحُ عَدَنُ الْقُدْسِ وَالطَّهَارِ وَالْفَنَاءِ  
وَالزَّهَادَةِ وَالْعِلْمِ وَالْعِبَادَةِ مَخْصُوصٌ بِدَعْوَةِ الرِّسَالَةِ وَهُوَ سَلَامَةُ الْمَطَهَّرِ الْبَيِّنِ الْإِيمَانُ  
فِيهِ نَبْذُ وَلَا مَلَامَةٌ وَحَسَبُ فِي الدَّعْوَةِ فَرَسٌ وَالزَّهَادَةُ مِنْ هَاسِمٍ وَالْعَمَلُ  
مِنْ الرِّسَالَةِ وَالزَّهَادَةُ مِنْ شَرَفِ الْأَشْرَافِ وَالزَّهَادَةُ مِنْ الْعَدَمِ مَا فِي الْعِلْمِ  
كَامِلُ الْحِلْمِ قَطْلُ الْعِلْمِ بِالْإِمَامَةِ عَالِمٌ بِالْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ وَالْإِيمَانِ وَالْإِيمَانِ











جناحه شیخ جلیل القدر محمد بن مامون رحمه الله رضوان الله علیهما روایت  
فرموده که عمار حمال در روز ولادت من حضرت را دید که راه می‌روید و خدمت حضرت  
عسکری عرض نمود که این فرزند دو ساله است حضرت بعد از ندیم فرمودند اولاد  
انبیاء هرگاه امام باشند مخالف من و منسوب نمی‌کنند چیزی بنام من و مانند من  
بد ساله است تا آنکه اگر منگو بدیش از من و یا منم و یا منم و یا منم  
و عرض کردم که این که امر یکی مراد در حضور من نیستیم فرمود فرزند من حسن  
و علی بن ابی طالب و یا بنی امیه یا بنی امیه یا بنی امیه یا بنی امیه  
او با آنکه بحال انکار می‌کرد و بعد از آنکه بدید این دو وعده را ابطال مامی  
که مردم عوده اند نیست امام است حضرت با اثباتان و انکار بطلان بر صاحب  
در معصوم و طلبه طلب اول ابطال فرقی یافت امام است بحجاب و طلبه و بنی امیه  
امام است بحجاب و ابطال مامی و در میان اول و در طریقی است طریقی اولی که  
چونکه امامان را عود داشته باشند و ان ظهور می‌آید است بعد از عود و کلام  
مخبره و مامی دعوی در عود مامی از من شد و اما بیون مخبره و  
به طریقی و حصول معرفت آن بمراجعه احادیث و الحمد لله للتعالی بن قدر حوائج  
عادات از قبیل اخبار و عیبات و حال ساله مشکوک در من می‌نویسد و اخبار و عیبات  
و احاطت دعوی و شفاء دادن مرضی و سایر غرایب از خود انتخاب و عکالان  
جناب مناهد شده و می‌شود که منصف و مانند را محال انکار نیست و اگر در  
اینکه اخبار کسی منافعه کند باید بکلی انکار کرد تا آنکه انبیاء و حج ایشان نماید  
چرا که ظهور این اخبار را ملامت و کفر و تحریف افوی و از من است  
خبر مانی است که منضم نقل حج و میراث انبیاست و چون کتب تفصیل منقلد

نقل

برای است ظاهر می‌شود است باشاره اقتضای شد و اگر خدا خواست ناچگی  
در احوال حضرت خواهم نوشت و فضلا ان اخبار را خواهم نگاشت و الله التوفیق  
طریق دوم حقی که خاص مسلمین است و در آن دو فصل است فصل اول آنجه  
بر امام و مسلمین مختص است و اخبار و غایب از طریق مامی و خاصه در این اخبار  
الحمد و ثقی عشر است و از آنجه خبر در نزد قاصر حاضر است هفت سند از حضرت  
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و شش سند از صدیق طاهر و شش سند از حضرت  
مجتبی و شش سند از حضرت سید شهادت و پنج سند از ابن عباس و چهار سند  
از ابن مسعود و پنج سند از ابی عبد الله خدری و سه سند از ابی در عمار و  
و پنج سند از سلمان فارسی و چهار سند از جابر ابن سمیر و شش سند از جابر  
ابن عبد الله و هشت سند از انس ابن مالك و شش سند از ابی هریر و دو سند  
از عمر ابن خطاب و سه سند از عثمان ابن عفان و یک سند از بزرگوار ثابت  
و یک سند از بزرگوار ابن ارقم و دو سند از ابی امامه و پنج سند از وائله و یک  
سند از ابی ابوب انصاری و یک سند از عمار و سه سند از حذیفه ابن اسید  
و سه سند از جریر ابن الحصبی و یک سند از حذیفه ابن الیمان و سه سند  
از ابی ضار و چهار سند از ام سلمه و از عایشه و سند از سلمه بن مرثد و  
و عادات و مقام حدیث لوح را که در بیان شیعه کمال اسماء را در بنی امیه  
می‌نگاریم و از رواه حدیث قال الصادق قال ابی جابر ابن عبد الله الامام  
ان فی البیت حاجه نفی بحق علی بن ابی طالب فقال له تم جابری انی لا فغان  
ابعد فقال له بعض الامام فقال له لم جابرا خبر فی عن الوقع الذی را به فی  
بدای فاحمد صلوات الله علیه را بن رسول الله ص اخرتک را فی ان فی حدیث



مكتوب فقال جابر اشهد اني قد اتى رسول الله فشهدتها  
بولاية الحسين ورايت في بيدها الرجا اخضر طينته من زمرة ورايت بها  
ابن شير قد انقصر فقلت لها يا ابنتي ما بقي يا بنت رسول الله ما هذا اللون هذا  
الانوار في رسول الله اسم ابني واسم الامه من ولدنا واعطانيه ابني بيدي  
بذلك قال جابر واعطانيه منك فطائر وسند فخره فقال اني فعلت ذلك باجبار  
نعمه على قال نعم فمضى معدي الى منزل جابر فاخرج صحيفه من رتي فقال  
با جابر انظر في كتابك لا فر من كتابك فطر جابر في صحيفه فقرأ الى ما كان في  
حرف فقال جابر يا شهداء الله اني هكذا رايت في اللوح مكتوب يا اسم الله الرحمن الرحيم  
صالحا من الله العزيز الحكيم الحمد لله الذي غفره وسفحه وجابه وعلمه نزل من السج  
الا من من بعد رب العالمين عظم باعتمدا سعادا وشكر فاني ولا تحدا في اني  
انا الله لا اله الا انا فاصم الجبارين ومبدل الظالمين وقابان الدين اني انا الله  
الا اله الا انا فمن رجا غير فضلي وخاف غير عذابي علمه عذابي الا انا الله  
العالمين وانا في فاعبدوا على منوكل اني لم ابعث نبيا ما كلت بابه وانفصت  
الا جعلت له وصيا واني صنعت له على الانبياء وصفتك وصيبتك واكرمك بطوبك  
وسيدك حسن ورحمن فجعلت حسنا معدن على بعد انقضاء مائة ايه وجعلت  
حسنا خاتون وحى واكرمته بالشهادة وختمته بالسعادة فهو افضل من الشهد  
واربع الشهادة ورجع جعلت كل في التامة معه ويحقى الباء الغر عند بمنزلة  
والعاقب اولهم على سيد العابدين وذو الانبياء الماسين وانه شيد جده  
المجود محمد الباقر على والمعلن الحكيم في صلاتك المهابرين في جعفر الزا فله  
كالرقة على حق القول حتى لا كرم من سوى جعفر ولا شريفي السباعه وانصاره

تتبعها

والله انما جعلت هذه موسى عبادا عند من لا خط فمضى لا ينقطع ويحقى لا يقطع  
وان اولها في بصوت الكاس الا في من بعد واحد منهم فطهر جمل نعمي وقم  
نهر ابي من كافي فطهر فمضى على قبل المعبرين الواحد من عند انقضاء مائة موسى  
عبدى وجيبي ومضى على عليا ولبقى وناصرى ومن اضح عليه عباد النبوة والحمد  
بالاضطلاح جابر فله عزيت منك يد من في المدينه التي بناها العبد الصالح الى جنب  
شرا في حق القول حتى لا ستره محمدا بنه وخلصه من بعد ووارث على فمضى  
على وموضع شري ويحقى على علي لا يؤمن عليه الا جعلت له حقه وشواهه نفسه  
في سبعين من اصله كرامهم كلامه فدا سوا جوارنا واحتم بالسعادة لا سدر على و  
لبي وناصرى والشاهد في جاني وامني على ويحقى اخراج منه الذي الى سبيل و  
الحارن على الحق والحمد لك يا من رحمته در حمة العالمين عليه كمال موسى وحماء  
عليه وصبره يوب فبذل الله في زمانه وبنهادي ردسهم كما همادي بروي  
الترك والديكم فيضلون ويحرفون ويكرهون خاشعين من عيوبهم بضع الارض  
بدمهم ونحو الويل والترن في سائر اولئك والبا في خطايم ارفعك فنه عباد  
حندي فمضى كلفك ولا ولم اضنع الا صار ولا علال اولئك علمهم صلوات  
من ربههم واولئك هم المجدون قال عبد الرحمن قال ابو بصير لولم يجمع في حرك  
الا هذا الحديث كمال فنه انهم اهل وجوه اشاره باين اخبار شدة مقام جميع  
ابن اخبار برامد عشر منكم هو من يطلب رايون اثبات كره اولئك اكر  
اخبار بعض ائمة اخبرني باشدا مران ورجال مروني ببيت ما نواها بشان برجل  
الهارس الطواسن ما اروي تحت واما في وهره وحب عادت حال است  
برامد اكر بواطوي ورا حلالا ان اخبار حاصله ودي بركي حتى فمضى



بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من الله العزيز الحكيم لمحمد بن مورو وسفره و  
حاجبه وعلامة زبدة الروح الامينة من عند رب العالمين عظم الله تعالى وتعالى  
تعالى ولا يخفى الا الى ما الله الا الا اما احب الجبارين ومبدل المخلوقين ومبدل  
الدين الى ما الله الا الا ما نحن رجا غير فضلى وخاف من عذابي عذبه عذابا لا اعد  
احدا من العالمين فاما ما فاعده على فمولا الى امر ابعث بديا ما كنت امانه وانقضت  
منه الا جعل له وصاوات فضلتك على الانبياء وقضيت وصيتك واكرمناك  
بسطت وسبابك حسن وحسن جعلت حسناء معدن على بعد انقضاء مدة استجوابك  
حسبنا فان وجهي واكرمته بالشهادة وحسبنا هو افضل من استشهد وادفعه  
الشهادة ووجه جعلت كل التامة ومعه ومحمد الى العبد بعد انيب واما ما علم  
على سيد العبادين وذير اولياء الماسنين واسر شريعة الحق محمد الباقر على المعتمد  
الحكمي وسيد المربون في جعفر الزاد عليه السلام على حق القول ولا كره في شؤي  
جعفر ولا شؤي في اشياءه وانصاره واولياءه انما تحت بعد موسى في عبيد الله  
لان خطب قوله لا يقطع ويحكي لا تخفى وان اولياءه بسفوف بالكل اس الا وفي  
من محمد واحد منهم فلهذا معنى ومن هو من كان في فعله امرى على يد  
المصطفى الواحد بعد انقضاء مدة موسى عيسى وصلى وخبر في على ولحق  
ناصرى ومن اضع عليه اعباء النبوة واصحبه الاصطلاح فانه بعد عرفت منكبر  
بد في المدينة الى ماها العبد الصالح الى جنب شرف حق القول على لا سر محمد  
وعلى من عده ودارت عليه هو عدت على وهو وضع سرى وحكى على خافى  
لا من عديبه الا جعلت الخيرة وثناه وشفعته في سبعين من اهل بيته كما هم قد  
استوجبوا النار واختم بالسعادة لا بد على والى ناصرى والمسلمين على

الحمد لله

واسبق على وجهي اخرج منه الداعي الى سبيلى بالخائن لعلنى الحسن والكا فاك  
بابه من حمد وجهه العالمين عليه كمال موسى وها عيسى وصلى ووب فبذل الدنيا  
في رعايه ونهاى روعهم كما سعادى روس الترك والديلم فبذلوا وحقرون  
وكنون حاضرين موعودين وجاهلن تصبغ الارض يدماهم ويغفوا المذل والورث  
في ساقم اولئك اولياءه على ما لم دفع كل مسرعا وصندس واكشف الركاز ولم  
ادفع الا حصار ولا قتال اولئك علمهم مساوات من ربحهم واولئك هم المهندون  
فالعبد الرحمن والى من صبر لوله ومعهم هزل الا هذا الحديث لكهاتك ففصره  
الا على اهلته وحقنا اشارة بابن اخبار شدد ورفاهم تصحيح اخبار بر ليدفع  
مبشور موجهي ابن طلبة فان اثبات كره اولئك اكر اخبار رغبين اثم العبد  
باستد امره ورجال يرون ثبوت ما وافق ايشان رعاها فواطلوا است با ان  
روى تحت وانفاق وهره ونجب عادت حال است جركه اكر فواطلوى وروى  
اخلاف ان اخبار حاصل نودى ركى خفى فاندى والسيد ان امر طاهر سدى  
جركه فواطلوا مرفوض ميان دونق وسر تقريرت كد فوان بنهمان داشت بلهكه  
مبان مما على است متكرره شاعده البلاد وشبابه المذاهب ومختلفه الطمير والطق  
ونواق در مثال ابن اخبار رجب عادت اكر حاصله بود بهر اودان ومكانات  
والخارجى الى الضمير است واكر بنكويه او روى ابن اخبار انفاق افتاده بود وروى  
كامل اسما روى ولا اهل خبر واحد بافت مبشور ونواق انفاق مبان  
مما على متكرر طاهر لا محالة است جركه طاهر است كد مما على فبشور بركن نصيبه  
نواره فابند كد صبح نفا وبت نفا شند باشد وهر بر سبيل امان بركن نفا امان  
بهوشند باين غذا بخورند وامنال ان سيار است وروى انكه اكر خير او غير







3

۱۰۰



سبعه بعد از حضرت صادق صلوات الله علیه و علی آله الطاهرین و اسامه  
المصروعین شدن می نمودند و شد شیعری بعد از آن حضرت ظاهر است طائفه بعد از الله  
کردند و طائفه را امامت اسمعیل و بعد شدند و طائفه در حریف بودند و  
ان ایشان چون عبدالله را ایمان نمود و علی در او ساق سرون آمد و میگفت  
نکار و بیوی مرچید بیوی مذکر و بیوی بیوی مرد و بیوی بیوی  
کاخیم این کلام را شنیده فرمودند و بیوی مرچید بیوی مذکر و بیوی  
ملی و در این مدت قصه سحر را در این اعراب در سارفت و از سحر جری  
کرد و امام داشت قرآن را سحر و عجز کرد خدا را امید انیکم بکیچ قرآن  
اما من او را اثبات کرده و جواب از این سحرها اما اصصای و این علم هرگز  
سامعین باشد بر بعد بر مسلم فی الجمله و وجه غماست که قابل با نکه مانع موع  
شود نباشد ممنوع است و البته موع سحر را مانع از حصول علم است  
و این نکه قرنی میان شیعری و مخالفین ظاهر شد و چون شیعه قابل از راع  
مطهر است تکلیف بحصول علم باین اخبار معقول و مخالفین را مدعی نیست و  
اما محبوسه نفوس بر بعد اخبار ظاهر بر مسلم است فی در جملۀ اوئی و ما  
بفاریضا و مکان و موع و اطراف آن و خورده و خورده و دوا می بر نقل ضعف  
شود تا آنکه بکلی نقل منقطع شود تا آن حد تا از خارج شود و هم عادت بر این  
مطلب شهادت دهد و البته غالب و فاسع عمر از من و مضبر در این اوقات  
در عدا دنا است و بسیاری از اهل ان میان رفت و با الحاح است و بعد عجز  
عرب و فتنی فائزان در جمیع ازمه نیست بلکه مرور و عود وای بول  
ضعیف باشد و بنمود فائزان در میان قوی بالمخصوص باشد که ایشان با  
خود

دوا می خاصه در بعد باشد و باین ملاحظه مانعی از ان نیست که شیعه مختص  
باشند بعد اخبار امامت و در سائر حوائف چون اس دای خاص بوده و همان  
مردک شده باشد با آنکه بکلی در بیان ایشان نیز مردک نیست و آنچه مشکل  
ایشان ادعای قائلان چندان است که در وجه تکلیف اخبار خود ساق نمودند  
و اهتمام مان نکرده اند و لا یجد الله ان در محل من فامد در صورت و ارباب  
نمودند که منصف را در ان مجال آنکه نیست و اما محل چهارم بر خلاف نص  
در بعد سحر و استکلال مان بر بعد صد و در بعضی ماکه فاعل اقلام بر  
که او را در ان شبهه نیست و موجب محیی و در سواقی او باشد نمیکند پس  
حرف از ان آنکه جمع نقد شیعه است من الاصل و خود ایشان بان شهادت  
در در و سحر نفقه نمودند و از انجمله احتقاد و کینه ها سکر و فرشت و سائر  
طوائف نیست با هم و موافقان معاصر بود دست اوین نموده گفتند ممکن  
سلطنت ان جناب موجب قضا و اختلاف از امر دین است و بالجمله با هم نهاد و  
رای دست ارباب بر داشتند و این امر هر چه بعد از وفات پیغمبر از ایشان  
ظاهر شد بلکه در زمان جناب آنحضرت از این صلا از ایشان بسیار ظاهر شد  
و کافی است در این باب حکایت فلم و دولت که فاعله بر نقل ان اتفاق از نزد  
و بقبضه از ان ذکر خواهیم نمود و حکایت ذوالحوضه که برقی حضرت رسول  
امر مصل و خود ند و عمر معتمد شد و سکر او را و صلی با فخر و از این قبیل است  
و فایع اتفاق افتاده و چگونه خوان آنکه و عرض شیعه در این باب بر اجماع  
خود با آنکه بکلی از مصلای ایشان بعد از ان حکام معلوم و در شرح بخیر خود  
در بعد از ان حکام معتمد بخوان مخالف محمد و محمد و شکر شده و ان



الجله ادهای فتح و کلاپت امیر و مغان است چنانچه بر وایت طرفین نقل  
نمودند که او کرد و بطلب برده بعد از امتناع از عصب و احجاج بر او تسلیم  
انجاب نام و مغان را بر غیر و مصرع انجاب بولاپت انحضرت برایشان  
مار که انت عین و سحر و تافاتی الله تجریت الا مر بعد الا مر حاصل آنکه  
نویزوی و بود هم خلا امر بعد از امر حادث میگردد که از آنکه امر با بفرنج  
شد و سلام این ملبس بر وایت نمود که بعد از آنکه حضرت امیر المومنین صلوات  
الله علیه برای سکر احتجاج فرمودند بحدیب عدلی و دیگر عرض کرد که کلاپت  
قد سمعناه یا داینا و عینه قلوبنا و لکن قد سمعنا رسول الله صلى الله  
عليه و آله يقول بعد هذا انا اهل البيت اصطفانا الله و اكرمنا و اختارنا  
لنا الاخره على الدنيا و ان الله لم يكن ليجمع لنا النبوة و الخلفاء فقال على  
هذا حدثنا انجذاب رسول الله شهد هذا معك فقال عمر بن الخطاب  
رسول الله قد سمعنا هذا منك قال و قال ابو جبهه و سلام ولى انجذاب  
و عباد ابن حبل قد سمعنا ذلك من رسول الله فقال على عم قد و منتم  
بصحبكم الملقوه الحديث و نقول که این سیر را اخبار ما بنه لعم  
ان امامت ای بکر در جماعت همتا مریض پیغمبر ما را حضرت جنانچه عرض  
این بشهرت و در تحریر بر صفا ادا کرد و بعد از آن و عقول کرد و چون اکثر بولاپ  
را انحضرت میفرمودند از اجتماع دانستند و مخالف را شان و الجاهل اسیا پیشه  
کاری موجود بود و اما آنها خوف مصعب و رسولی اگر مصلحت از این است  
که صا، عقلا از اخبار رضوی و صاحب رادع است حکم پس سنی و مغان  
ظاهر است و اگر مصلحت از این است که اقدام بر رسول نمودن با آنکه بعد از انجا

نقل

ان باشد که با صفای معاصد و اعراض صفایه خروج می رسد اقدام نمیکند  
این سخن را و جمعی است ولی در محاکم امامان فلبه و اظهار حالان برای  
ایشان ظاهر بود چه آنکه عداوت انجذاب و در ان حیات حضرت خاتم الانبیا  
در ملوک و رمای محرمین را نسخ و در صحاب و در سلطان لسان ایشان را بران  
اشکارا صاحه مشون آثار و اخبار مان تا حق و عدس صائب بران ساعدی  
صادق انان که بدل امان ندانستند و اسلام ایشان از روی خوف و طمع و در  
بر عداوت ایشان را ما مومنان سوزانیم نبوت و الهیه را هر که را و با بفرنج  
است صائب که اصلی میان و نبوت یکسان که امان و نبوت ان افوی است  
عداوتشان شدید بر است و این ملا خطه عداوت ان بالغیر و مومنین که سید  
اهل امان بود در در حد کلام و انان که اعتقادی نبود بر بن اسباب  
نقراض ان انحضرت و اغراض و بنوی که اظهار را بر عاقل مد داشت بسیار بود و ان  
الجله که سندن اکا مومنان ایشان بود بر دست انجذاب و در مومنان  
کلمات انحضرت که هر یک یکی از اخبار را را باشد مجموع خاص و عام مومنین خاصه  
یا اختصاصی که انجذاب بر انبیت انحضرت حق ماب بود و هر خطه بلجلی و بلجلی  
از روی و در صفت با انجذاب اظهار مبر و در بسیاری از اخبار از و جوان  
دیگران مثلاً بر و چون اخذ سوره برات و سدر اواب و نحو آنها و از انجله اسرار  
امامت بران سر کوان بعضی از مومنین و در بحران ایشان و عشا ششان  
بود از و است و انحصار عرفان و انظار در هاشمین بدانی مومنین و انجله  
و از انجله طهر و انار عدل انجذاب و حق و حق الله که بر زبان و در انجله  
برست و اکابر مومنان کمال سختی داشت و بسیار از آنان خود غرضی ندانستند



مثلاً بنایج و کار بر خیزد و عصبانیت بر سر آن کار داشت و طایفه بعد از مشاهده این  
صنکامه بعد از مدتی و طایفه را خوف و هراس حاصل و حاصل رو ساری می یافتند  
و بعد از آنکه این خوف و آگاهی را داشتند و حال بدی را بر عاصمه می مشاهده نمودند  
بر مخالفته می کردند و استغفار حضرت امیر المؤمنین محمد خاتم الانبیا و محمدی اصنا  
را که بسیار وجود قدر و کثرت عشار بود در این باب مدحی عظیم بود و با جمله  
شداید می شدند و ثالثاً این طایفه نقص بسیار است و از این جمله عدول بنی اسرائیل است  
ما الطهاره حضرت موسی ابن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام از حضرت  
عمر بن کرم الله وجهه بختیاب بخلاف منصوب بود عاصم و عبادت بجل و کافایت  
در این باب است که طایفه و فقیهین و عارفان و عالم اینان و معصومین و اسرار و کرامات  
استماع می نمود و بعد از آنکه این بجهل هزار مرتبه می رسید و چون می شنیدند اینان را که از  
ضروریات دین و مسلمات مسلمین بود و هر کس عارف با اهل زمان باشد می دانند  
که عاصم باطل بر حق و عدول خلق از طایفه عدل با وضوح آن در هر زمان و در هر  
دارد و عاصم در زمان خود بسیاری از منقعه را مشاهده کرده بود و صریحاً می گفت  
و می دانست که اینان عصای ریاست شرعی نیست دارند و از باب مروه  
طایفه و اصحاب عاصمه و با طایفه ایشان می کردند و احکام ایشان را مروج می کردند  
ولی آنان که بنا بر ایشان بر عدل و درست کاری است و از باب علم و عقلند و صریحاً  
و مجربند و این بیان طایفه را جواب بار و اسناد معظم ما را می دهد چه اگر عاصم  
خود دینی فقیه بر مخالفته و عصبانیت با اعتقاد و بیعت منافقان نداشت که قال  
و محمد و ابا و استغفار انفسهم و روایات را دلالت بر محاب اصحاب ثقیفه  
با خصوصیت بنی و اخبار احاد ما معارضه عدل و عوی عمل اعتدال نیست و

لهم

و هر کس فایده ایشان را با عصار اعمال طایفه با طایفه مخالفه را بنیان می داشت  
خون و از این جهت و غیر آن در عاصمات عدل و عاقل را عاصم طایفه و  
بنی کاتب است و با الله التوفیق و اما آنچه ذکر شد که در کلام امیر المؤمنین  
و اصحابان بعد از آنکه بنیست خلاف واقع است بلکه در بسیاری از نقاط  
الخصم و اصحاب او است که لایق و مخصوص و خود است و در باب و در کمال  
اشتهار دارد و عاصم و خاصه از ان نقل نمودند و در باب عاصم و از آنکه  
از عاصم و در میان شیعه مشهور است و طریقی را عاصم بنی از روایت کرده  
فایده در ضمن آنکه از اینست عاصم و عاصم و عاصم و عاصم و عاصم و عاصم  
صان حال ایشان معلوم بود که اگر راه وصولشان می راست می شد و می شود  
و عاصم اسلام می تواند اعراض قضا نمی خود را با انجام می رسانند و عاصم که خود را  
اشکار نمایند و کلی اسلام می شود و عاصم و عاصم و عاصم و عاصم و عاصم و عاصم  
با این مطلب است و باید دانست که با این سه حالت اعراض را عاصم و عاصم و عاصم  
در انحصار انفرادی می توان کرد چه آنکه منافقان با مذهب عاصم و عاصم و عاصم  
بعد معلوم شد و رسول گفت اخبار فصله در زمان انچه صلوات الله علیه  
از اسرار بود و هر کس اخبار نمی کردند و در باب هم از برای هر کس می دانست  
می نمودند و بی گمان مادر و زاده این است که قابل بحال است که اخبار بوده و  
این که هر کس که نقل شده موجب عصبانیت و عاصم بنیست بلکه از اخبار و عاصم  
می شود و این است که امامت حضرت کاظم بر او اشکار بوده و سر خود را می خیزد  
در طایفه عاصمه و عاصم و عاصم و عاصم و عاصم و عاصم و عاصم و عاصم  
بلکه هر کس اخبار می نقلد در فصل انچه با سماع هم الشیعه صلوات الله علیه



حال انکار نیست و مع ذلک بعض طایفه امامیه جلدی را که میگویند اگر مراد از  
خلافت وراثت علم و معرفت را بضمایح حق و امام و امام مصوب سوت است بطلان  
از حدیث نیست و این محال است بلکه میگویند و اگر مقصود از ان رجاء مکرری  
و اطلاق عظمی است پس صحیح نیست چه انکه از ائمه اثنی عشر علیه السلام علیهم السلام  
امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و عسکری را مکرری میدید و مرآت  
نمود که اهل فضل و کرامت اسکنه باو ملوک شوند چه انکه در کتب اربعه است  
که حق تعالی اصرار بر حفظ اختلاف را و جمع را ممانعت نیست خاصه با اصناف  
عامه و محصلان یا شاخص خاصه و اما انصر به کتب این مکرر و مکمل با اخبار  
نوع یک کرده پس فساد آن تحقیق نیست چه انکه مراد از خلافت ایشان بحای  
می بودن ایشان است در اسحقاف و ریاست و لزوم مطابقت و عدم تضاد حای  
دو اخبار موجب سقوط ایشان از رجحان خلافت نیست چنانچه کوشش ندادن  
باخبار غیر محارم موجب سقوط آن صاحب است و چه سوت نیست و چه حق  
حروج حارح و بی جاه و تک ماکس واجب اعطای امامت امیر مؤمنان  
از ایشان نیست و عسا که با الصانعان فاصل مان نکند و بعد از قبول  
میگوید سائرین مسلم را شقی که خلفای بالفعل نبیند بلکه ایشان خلقت  
بالقوه و لا یخلفان بموده و ظاهر است که مراد از رجحان خلافت بالفعل  
و اگر این مراد باشد خلافت ایشان اقامه دین و اعزاد دین را حای فائده بخند  
فان از انکه خلافت بالقوه ان است که مختص با بدان باشد که امرا و اعدا  
از برای او نمائند و اما بعد از انکه بعبیر امر با اعدا دار برای او فرمود  
پس اختلاف از حد موع به تعبیر آمده اما ملاحظه می کنی که سلطان کمی را

خوفین

که فرمان حکومت میدی داد میگویند او را بحای خود فرار دادند  
ایشان همین بر کرامت در جمع معصالت و مشکلات که در ان خوف  
بر اسلام بوده رجوع با ایشان مینمودند و هم در زمان غیبت کا هو روف  
میکنند و اما موارد غیبت در احصاء بمسوان بیرون آورد و کافی است  
در ثبوت حدیث بنویسم که اهل بیت ما متناز برای اهل زمین چنانچه  
بحر و اه متناز برای اهل آسمان و از کجا معلوم شد که امان است ما  
سوع و عصیت در ایشان بیکت و خود قائم ال محله نیست چنانچه بر  
انجاسا من از عذاب است و حاصل بود کما قال و ما کان الله لعلهم و است  
هم و اما اخبار بخارج حدیث مذکور در صحیح مسلم و اخبار بر سبانی راست  
که فرمود که ان الدین قائم بحق یقوم الشافعی یكون علیهم اثنی عشر خليفة  
کلیه من قریش پس کلامه ان ظاهر است چه انکه استمرار امام این با صامت و متنا  
ای عی و غیبتی اتصال خلقت ایشان است امامان صامت و این خود ظاهر است  
که ان حرمان امامت امامیه و ائمه نیست بل در ان روایات که عا د انما محص  
الخصایر عدد دیارده است در بید و نظر را می است بعضی صیلائی عامه  
را که رجحان الغیب که در اشاره است بعد از صیلائی خلق کاش با حال و گذارنده  
صریح نموده بود که از جمله ایشان خدا الله ان من است با کفر و عیانی که در حق  
علاوت یا امیر و فرمان و سایر اهل بیت علم با السلام را و ظاهر شد و بعد  
الآله و الاثنی عشر شریف و ال است بر عدم خلافت و امامت دیگران و این  
منافی است با اعدا و امت با اخبار است چه انکه عنوان اعدای اهل حل و عقد  
بر ائمه از ان حد مراد شقی واقع شد و اس که فساد بنیای مذهب اهل







روان مرزبوری و بواسطه التوفیق و از آنجمله روایات مروی است که  
ابا موسیٰ خدری و از فضل آن روایت نموده اند و آن حدیث شریف  
مشتمل است بر سؤالی که از او فرموده بود و بعد از آنکه در آن  
و جواب امیر المومنین ع با سکه آمده و از آن روایت شریف از حضرت  
صادق ع بر طرفی مسنده روایت شده و از آنجمله خطبه او ع است  
که علقه این مجلس از آنجانب روایت فرموده و آن خطبه شریفه مشتمل  
بر عدد اثنا و ستم ع است و از آنجمله روایات حضرت باقر ع که از آباء  
بزرگوارش صلوات الله علیه نقل فرموده است که امیر المومنین ع  
بعد از آنکه این عباس فرمود بدین سبب که شب قدر هر سال است و در آن  
شب امرهای عالم میشود و از برای این ولایت است بعد از پیغمبر این  
عباس عرض کرد که تا فرمودند تا واحد عشرین صلوات الله علیه عرض  
اوردی گوید آنچه محاله بود اقل حاضر بود این چهار چهره و معلوم است  
که منبسط بر پیش این واقف شود ولی در آنچه ذکر شد کفایت است  
حد روایت اولی با اعتبار بکثر طرف از حد و مطلق است و ثانی از  
اصحاب حضرت صادق ع و زمان او پیش از زمان غیبت است در حد  
او در حد منبسط معلوم میشود که این خبر از اصل ما اخذ است بر محمول  
و اگر در حد روایت ثانیه اظهر است و مطلب دوم در ساره روایاتی که  
از حضرت مجتبی صلوات الله علیه است از آنجمله روایات اصنع است قال  
سمعت رسول الله ص یقول لا ثم بعد رسول الله علیه و الله اثني عشر نبی  
من صلیاخی الحسن و عقیل هدی هذه الا ثم دیگر روایات جابجاست

نیز

از حضرت باقر و ابان از حضرت سجاده و ابان امیر بزرگوار خود قال  
قال الحسن ابن علی علیهما السلام الا ثم عدد نقباء بنی اسرائیل و متناهی  
هذه الا ثم دیگر روایت سلیمان بصری است قال سالت الحسن ابن علی  
علیهما السلام عن الا ثم قال فقال عدد من هو الخول و دیگر روایت ابی  
سعد عقیب است و منها خطایا لا حجابها و اعلم ان ما متنا احد الا وضع  
فی عنقه بعد لطاغیة زمانه الا القائم الذی یصلی خلفه روح الله علیه  
ابن مریم فان الله عز وجل یجفی ولا ذنر و یحبب شخصه لیکون لا حد  
فی عنقه بعد از اخرج و ذلك التاسع من ولد اخی الحسن ابن سیدة الاولاد  
بطول الله عمره فی غیبه ثم یظهره بقدره فی صورة سائب و ذی ربعین  
سنه ذلک لعلم ان الله علی کل شیء قدير و طلب سیم در ساره روایاتی  
که از حضرت ابی عبد الله ع در آن باب جاری شده و از آنجمله روایات بحی  
ابن جعد است و منها سالت رجل عن الا ثم فقال ع عدد نقباء بنی اسرائیل  
ثمنه من ولدی اخرهم القائم و دیگر روایت عبد الله ابن سلیمان است  
و هی قال ع متنا اثني عشر نبی و اولهم امیر المومنین ع علی ابن ابی طالب  
واخرهم التاسع من ولدی و هو القائم بالحق بحی ع الا من بعد و یفها  
و یظهره دین الحق علی الدین کما و لو کره المشرکون له غیبه برتد فیها  
و یثبت علی الدین فما اخرجون و یقال لهم فی هذا الوعد ان کنتم صادقی  
امانت و دیگر روایت بحی ابن نعمان است و امر روایت مشتمل است بر مسائل  
شریفه از اعرابی و از آنجمله عرض کرد اخیری عن عدد الا ثم بعد رسول الله  
قال اثني عشر عدد نقباء بنی اسرائیل ثم ذکر اسمهم الشریفه و دیگر روایات



صادق الخصال كما انصرف انما به من ذكرنا من صلوات الله عليهم  
عليه فروده والرواية في التاسع من ولدي شتر بوسق وسنة  
موسى وهو قاتل اهل البيت بصلح الله امر في ليلة واحدة وبكر  
مضى ههنا است قال سمعته يقول فانه هذه الائمة هو التاسع من  
ولدي وهو صاحب الغيبة وبقيتم مبرائره وهو حجة طالب جهارم  
رواياتي كما ان حضرت سيد الساجدين وراين طالب شريف جارسيد  
وازا بحله روايت الى حمراء است وفيها ان الله تبارك وتعالى خلق محمد  
وعلياً والائمة الاثني عشر من نور عظمة الحبيب نانا كما ذكره موده وهم  
الائمة السادة من آل محمد صلى الله عليه واله وبكر روايت الى جلاله  
است وفيها ان اولي الامر الذين جعلهم الله ائمة للناس وارجب عليهم  
طاعة امير المؤمنين علي بن ابي طالب ثم الحسن ثم الحسين بن علي بن  
ابي طالب ثم ائمة الامم الباقية سك فقلت باسبدي روى لنا ان  
امير المؤمنين قال ان الارض لا تجلو عن حجة الله على عباده من الحجة  
والامام بعدك فقال ثم ابي محمد واسم في النور يا فريض العالم بغير  
هو الحجة والامام بعدى ومن بعد محمد ابي جعفر واسم عند اهل الخا  
الصادق فقلت باسبدي فكيف صار اسم الصادق وكله صادفون  
فقال ثم حدثني ابي عن ابي عن رسول الله قال اذا ولد ابي جعفر بن  
محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب هم عليهم السلام فتعوه الصادق  
فان الخامس من ولده الذي اسمه جعفر يدعى الامام اجزاء على الله  
عز وجل وكذا با عليه فهو عند الله جعفر الكتاب المسمى على الله والحمد

بالتبرير بما اعد الخالف على ابيه والحاسد على اخيه ذلك الذي يروى  
كف شراقه على غيبة ولي الله ثم يكي على ابن الحسين بكاء شديدا  
ثم قال كاتي جعفر الكتاب وقد جعل طائفة من مائة على فقيها امر في  
الله والغيبة في حفظ الله والوكل بحرم الله جلاله منه بولا دنه وحرما  
منه على فقلت ان طغرية طعا في مبرائ اخبر حق باخذه مع حق قال ابو  
خالد فقلت يا ابن رسول الله ان هذا لكائن فقال اي وبق الله  
لكوب عندنا في الصحيفة التي فيها ذكر الحسن التي تحري علينا بعد ذلك  
الله قال ابو خالد فقلت يا ابن رسول الله ثم ماذا يكون قال ثم عند  
الغيبة بولي الله عز وجل الثاني عشر من اوصياء رسول الله والائمة  
بعدهم با با خالد ان اهل زمان غيبة القامان با مائة والنظر فيهم  
افضل من اهل زمان لان الله تبارك وتعالى اعطاهم من الفضول  
والافهام والمعرفة واصاريت به الغيبة عندهم بمنزلة المشاهدة وجعلهم  
في ذلك بمنزلة الحاضرين بين يدي رسول الله بالتبصير والتميز الخاص  
حقا وشعنا صدقا والدرء الى دين الله عز وجل او قال باسطار  
الفرج من افضل الامم بكر بن رواحة في خالدا است وفيها فقلت يا ولي  
اخبرني كما لائمة بعدك فقال ثمانية فقلت وكيف ذلك قال لان الائمة  
بعد رسول الله اثنا عشر عددا لا سباط ثلثة من الماضي وانا الرابع و  
ثمانية من ولدي ائمة ابرار من ائتنا وعلمنا ما كنا في السلام الا على  
ومن ابغضنا او ردنا او ردوا رجلا متاهوكا في الله ما بانه وبكر روايت  
عمر بن علي است وفيها بايت ان الامام في ولده يعني الباقر الى ان



بقوم قاتلنا فجلا الارض فسطا وعدلا وانه امام وابولالا ثم وعده  
الحلم وهو وضع العلم بقره بقره واطوا شبة الناس برسول الله فطقت  
وكه الاثم بعد قال سبعه ومنهم المهدى الذي بقوم جلدت في  
اخر الزمان دكر روایت ردا بن علي است قال بينا ابي مع بعض اصحابه  
اذ قام البدر جعل فقال هل عهد اليكم بكم يكون بعد اثم قال نعم  
اثني عشر عده نقبا بنى اسرائيل دكر روایت حسين بن علي ابن الحسين  
قال سال رجل ابي عن الاثم فقال اثني عشر سبعه من صلب هذا ووضع  
بده على كف اخي محمد دكر روایت قمر زهري است وفيها ثلث بابن  
رسول الله وكه عهد اليكم بكم ان يكون الاوصياء من بعد قال وجدا  
في الصحفة والفتح اثني عشر واما السامى مكنونه باسمهم واسماء ابائهم  
واما ثمة ثم قال يخرج من صلب محمد اثني عشر من الاوصياء وطلب بغير  
دراشه بروايتي كذا ان حضرت باقر ع ودا بن بابن سيدنا انما بغير روایت  
فالب روایت جعفر است وفيها ان الاثم بعد رسول الله بعد نقبا بنى  
اسرائيل وكانوا اثني عشر روى عن جده ع انه راي اسمهم الشريف مكنونه  
على ساق العرش وذكر هاهنا دكر روایت ابان ابن تغلب است قال سالت  
عن الاثم قال والله انه لعهد عهدك البنا رسول الله ان الاثم بعد  
اثنا عشر نعمة من صلب الحسين ومنا المهدى الذي بغيره بالدين في اخر الزمان  
من اجتناب من حفره معناه ومن ابغضنا اودقنا اودقنا واحدا منا حشر من  
حضر الى النار فلو خاب من افترى دكر روایت جابر بن يزيد است  
وفيها جابر ان الاثم مع الذين نصر عليهم رسول الله بالامانة وهم الاثم

الذين

الذين قال رسول الله صلى الله عليه واله اسرى الى السما وحده  
اسامهم مكنونه على ساق العرش والقور اثني عشر لهما منهم على  
سطاه وعلى محمد وجعفر وموسى وعلي ومحمد وعلي والحن والحج  
الفاتمة الحديث دكر روایت مكنا است وفيها ان فاشنا هو التاسع من  
ولد الحن عليه السلام لان الاثم بعد رسول الله اثنا عشر الثاني عشر هو الفاتمة  
ثم ذكر اسمهم الشريف صلوات الله عليهم دكر روایت عبد الغفار است فيها  
ان فاشنا هو السابع من طار ولين هذا وان ظهوره وانما حدثني ابي عبد الله  
قال قال رسول الله ان الاثم بعد في اثنا عشر نقبا بنى اسرائيل فغير من  
صلب الحسين والناصح قائمهم يخرج في اخر الزمان فجلا ما فسطا وعلا فاملك  
جودا وظلما دكر روایت ابي حمزة است قال سالت الله تبارك وتعالى ارسلا محمد  
الحاجن ولا تشجعل من بعد اثني عشر وصيا الحديث وفي رواية ابي الساق  
ذكر ابراهيم عليه السلام اسما بالخفاء الراشد صلوات الله عليهم فلما بلغ اعراسه  
قال الثاني عشر الذي يصلي خلفه عيسى ابن مريم عند سنه من القرآن الحكيم  
دكر روایت ابي حمزة است وفيها بابن واخي المستحق ياسمى والمكفى كذا في السابع  
من بعدى باي جلاء الارض فسطا وعدلا فاملك ظلالا وجوزا الحديث طلب  
سنته وراثة بن روايا بكمه ورا بن طلب شريف ان حضرت صادق ع جاز صيد  
ازال محمد روایت صفوان ابن محرز است وفيها فضيلة بابن رسول الله  
لما المهدى من ولدك قال ع الخامس من ولد السابع بغيب عنكم شخصه لا  
يحل اليكم فحينئذ دكر روایت ابي الطيب است قال ع اذا جعلت ثلث اسماء  
متولة محمد وعلي والحن فالرابع الفاتمة محرر كذا بن روایت ابي القاسم



عن ابنه شيخنا محمد بن علي بن فضال في روى في بعض اربابنا يروي عن بعض اربابنا  
ابن اسحاق بن عمار عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت لابي عبد الله عليه السلام  
القبية واولاد علي امانا الحسن وهو روى عن ابي عبد الله عليه السلام اذا قال الله  
انما جعل عليا عليا والحسن قال نعم الفاتمة وكرهوا في مفصلة است وهي الامام  
من بعد علي بن ابي طالب والحسن الماهي والمنظر من خرج من ولد الحسن بن علي  
ابن موسى بن جعفر بن محمد بن علي طاهر اخر بعد از جليله وظاهر اربابنا است  
خلفه اسرار خرج بسبب مبرورين واولاد حسن بن علي بن ابي طالب است وكره  
روايت ابراهيم الكرمي است قال دخلت على ابي عبد الله عليه السلام واني الجاني  
عنده اذ دخل ابو الحسن وموسى بن جعفر طهرهما السلام وهو غلام فقلت لابي عبد الله  
عليه السلام ما هذا فقال ابو عبد الله عليه السلام يا ابراهيم ما انت هذا صاحبك من عبيد  
ادامك الله فبما اريد وبعد اخرين فقلت لله قال الله وضاعف عليه العذاب اما  
الحسن الله من صليبه من اهل الارض في زمانه من جده ووارثه عليه واحكامه  
في فضائه معدن الامانة وراس الحكمة بضاعتنا بن علي فلان بعد عايش طهره  
صدا لله ولكن الله بالعلم بالعلم والوكره المشركون يخرج الله من صلبه بكل انبيائه  
ومعدن اخبرهم الله بكرامته واحكامهم دار فداك المنتظر الثاني عشر منهم المقيم  
كانت له من بعد علي بن ابي طالب روى عن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام  
عن ابن اسحاق بن عمار عن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه  
الله نياك وخالق خلق اربعة عشر نبيا قبل خلق الخلق واربعة عشر نبي عام  
في ارواحنا قبل الله باني رسول الله ومن الاربعة عشر فقال محمد بن علي وخالق  
والحسن والحسين والامانة من ولد الحسن بن علي الفاتمة الذي يقوه بعد غيبته

فصل

في فضل القبال وبقية الارض من كل جود وخلق وكرهوا في مفصلة است وان  
روايت شريفة مشعل بن عيسى عن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام  
في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام  
لذلك قال الخامس من ولد الساجيع غيب عتقه شخصه ولا خل لك في حديثه  
روايت ابي عبد الله عليه السلام قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله في سنة روى  
سنة وضع الله بالسنة ما احب وكرهوا في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام  
محمد بن ابي بكر روايت محمد بن عبد الله بن عمار بن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام  
اشنا عشر حديثا وكرهوا في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام  
الله روى اخبار عن ابياتكم في القبية ومحمد بن علي فافترقوا في من يقع فقال  
ان القبية سبعين سنة من ولد علي وهو الثاني عشر من الائمة الطاهرة واولهم  
امير المؤمنين علي بن ابي طالب واخرهم الفاتمة يا محبي يقينه الله في الارض وحيث  
الزمان صلوات الله عليهم لوي في قبضه ما بقي فوج في يومه لم يخرج من الدنيا  
حق يظهر فيماله الارض فطاهره عاكسة ظلالا وجوارا وكرهوا في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام  
صالح ساربري است قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن هذه الامة اصليها ثانيا  
وفرعها في السما قال اصليها رسول الله وقرعها امير المؤمنين والحق  
نمرها وبقية من ولد الحسن بن علي الفاتمة ورواها الحديث وكرهوا في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام  
ابي عبد الله عليه السلام في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام  
قال يا ابا عبد الله عليه السلام من ولد ابي موسى ذلك ابن سبأ الامام يعجب  
عشر روايت في المبطلون الخ وكرهوا في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام  
شعرا لمة فاسمهم قائمهم وكرهوا في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام في حديثه عن ابي عبد الله عليه السلام



ان الامم سبكتها بعن الغيبة لعلها ان قال يمدى با تله يلدوقا نال يقول  
ان ولدومات وقال بكفر في بقوليات حاد بعشر كان عفيها وقال بمرقب  
بقوله انه يمدى الى نال عشر فاعدا وقال بعضي الله يقول ان روح الفاني  
ينطق في صكاي غير الحبيب دكر رواية فضل ابن عمر است وفيها فقلت  
يا بن رسول الله فامعني فامعني قال نعم الى الفاتم اثني عشر اما  
شعة من ولد الحسين دكر رواية بوف بن خلبان است وفيها بابوف بن  
اذا اردت العلم الصحيح فعندنا اهل البيت فانا وراثنا راوينا شرح الحكمة  
وفضل الخطاب فقلت يا بن رسول الله فكأن من كان من اهل البيت وراث  
ما وراث كما وراثهم من كان من ولد علي وفاطمة فقال نعم ما وراثنا  
الا ثمة الا اثني عشر فقلت ستم في يا بن رسول الله قال اقولم على ابن ابي طالب  
ودكر اسماءهم الشريفه صلوات الله عليهم اجمع دكر رواية بعبود بن موسى  
است ان الله افترض الفرائض واوجبها على الانسان معرفة الرقي والاول  
له بالعقوبة وحكم المعرفة ان يعرفه الله لا الغيبة ولا شبيهة ولا يظهر ان  
يعرفه الله فله فقلت موجود غير فعيل موصوف بغير شبيهة ولا مبطل  
ليس كذلك شيء وهو السمع البصير بعد معرفة الرسول والشهادة بالنبوة  
وادي معرفة الرسول الا نال رتبة وراث ما الى به من جنس وكما يا امر  
او في ذلك عن الله عز وجل وبعد معرفة الامام الذي به ما لله بعينه  
وعنه في حال اليسر والعسر وادي معرفة الامام الله هذا النبوة والادوية  
النبوة وراثت طاعة الله وطاعة رسوله والتسليم في كل  
امر والرب اليه والاخذ بقوله ويعلم ان الامام بعد رسول الله الملقين

وذكر

على ابن ابي طالب عليه السلام وبعد الحسين عليه السلام ثم الحسين عليه السلام  
ثم علي بن الحسين عليه السلام ثم محمد بن علي عليه السلام ثم افاة يمدى في  
وبعد علي ولده وبعد علي محمد بن الحسين وبعد محمد علي بن الحسين  
ابنه والحسين من ولد الحسين صلوات الله عليهم ثم قال قد جعلت لك في هذا  
اصلا فاعمل عليه الخ دكر رواية حسين بن علوان است وفيها اثني عشر  
من السجدة على والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي ومن شاء  
قال جعلت ذلك لنفسك في الحق قال يا ناو اني هذا واسا را الى ابنه موسى  
والخامس من ولد موسى يغيب شخصه ولا يتخل ذكر اسمه ومطلب هفتم در  
سعا بابك از حضرت كاظم صلوات الله عليهم در باب جابر سيدة ان  
الحسين رايث على ابن جعفر است وهي اذا بعد الخامس من ولد السابع فالتة الله  
في ادبائكم لا بدركه احد عن بابي الله لا بد لصاحب هذا الامر من غيبة  
حق ترجع من هذا الامر من كان يقول ما نافي محنة من الله عز وجل محن  
انها خلفه ولو علم ابا تكم واجدا دكر دنا احق من هذا لا يبعوه فقلت  
يا سدي ومن الخامس من ولد السابع فقال يا بني عوف لكم يضعف عن  
ذلك واحلاكم يضعف عن حماد ولكن ان نعلشوا فوف ندر دكر دكر  
رواية بوف بن عبد الرحمن است قال دخلت على موسى بن جعفر  
عليهما السلام فقلت له يا بن رسول الله انت الفاني والحق ولكن الفاني  
الذي يطهر الارض من اعداء الله ع ومجانها عدا كما ملئت ظلمًا و  
جورا هو الخامس من ولدي له غيبة بطول امد ما خوفنا على نفسه  
برئد فيها احوال وملك فيها اخرون ثم قال طوي شعثنا القديم



بجانباني عيشة فافئنا الثائبين على ولائنا والمولدين من اعدائنا  
لك منا ونحن منهم فقد رضوا بنا ائمنوا ورضينا لهم سبعين وخمسة  
والله عنا في درجائنا بوجه القيمة وبكر روابي حماد بن رباح الا روى  
است وفيه اخفايت له ويكون في الامنة من حبب قال نعم يصعب القلب  
ذكره وهو الثاني عشر درجيا بانك ان حضرت رضاء درابن مطلب  
شريف بابن قاصم سيدنا انما نجله روابي ابوبابن فوج است قال  
فلك الرضاء من جوان تكون صاحب هذا مروان رقة الله اليك من غير  
سيف فقد يوج لك وضرب الدراهم باسمك قال نعم ما لنا اخفايت اليه  
الكذب وسند عن الحسن بن ساروت اليه الا اصابع الا اعتك ومات على  
فراشه حتى بعث الله روحه لهذا المولد والمشاء فخرج في ربه  
وبكر روابي حسن بن محبوب است قال قال علي بن ابي طالب من قتل رجلا حبلا  
بسط فيه كل بطانة ولو لوجهه ذلك عند فضل ان الشيعه الثالث وثلث  
محمدا بن محمد بن ابي نائل مريد سم است ومن ولدي بعض الام است وعمره  
مريد سم ان مريدنا نجما با است كره في ذنوبهم ارجعنا بابا شديدا  
است كره مراد بن محمد بن ثالث فوج حضرت عسكري با شديدا وبكر روابي  
حسن بن خالد است وفيه فضل له بابن رسول الله ومن الفاه ومنكم  
اهل البيت قال الرابع من ولدي ابن سبئه الاما والحق وبكر روابي  
عبد السلام ابن صالح است قال سمعت دعبل بن علي الخزازي يقول انشد  
مولاي الرضاء فصدني التي اقلها من ابيات خلت من ثلاثي  
منزل وهي مفطر العرشات فلما سمعت الى قوله خروج امام لا محالة خارج

عمر

بقوه على اسم الله والرفات بكى الرضاء على ابن موسى بكاء شديدا فلما  
انطلق روح الامين على لسانك هذا فذكر من هذا الامام موسى بن جعفر فقلت  
با مولاي الاماني سمعت خروج امام منكم يظهر في أرض الرضاء وبعلا ما  
عدلا وخطا فقال با دعبل الامام يعلى بن جعفر وعبد محمد بن علي وعبد علي  
ابن الحسن وعبد الحسن ابن محمد الفاه في غيبته المطاع في ظهوره لوله يسوع المسيح  
الابن مريم واحد لكون الله ذلك البوع حتى يخرج فيملاها مالا كما كانت جودا  
الحديث وبكر روابي بيان است با دقان قال فلك للرضاء انت صاحب الامر  
ولكنك انت بالذي املاها مالا كما كانت جودا وكيف اكون ذلك في ارضي  
من ضعف بدني ولكن الفاه عليه السلام هو الذي اذا خرج كان في من الشرح  
ونظر الشبان قومي في بدنه حتى لو كان هذا الى اعظم شجره على وجه الارض  
لظاعها واوصاح بين الجبال ليدركت حضورها يكون مده عصاه موسى  
خاتم سليمان وال الرابع من ولدي بعثه الله في سره ماشا الله في طوره  
فيملأ الارض فظلم هذا كما كانت طامو جودا دروا بانك درابن باب  
ارضا جودا جاز سبئه انما نجله روابي عبد العظيم رقة قال رقة فقلت على يدك  
محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي ابن الحسين بن علي ابن ابي طالب  
عليهم السلام وانا اريد ان اسال عن الفاه واهو المحدث او غير فقال ام الى ابا  
القاسم ان القاسم متاهو المحدث الذي يجبان هذا طر في غيبته ويطاع في طوره  
وهو الثالث من ولدي والذي بعث محمد ام بالنبوة وحسن بالامام ولوليه في  
من الدنيا الابوه واحد لكون الله ذلك البوع حتى يخرج فيملاها مالا كما كانت جودا  
وعلا كما كانت جودا فلما اوان الله تبارك وتعالى ليصلح الامر في ليلة كذا



اصح امر كما هو وسي اذ ذهب ليقينس بأول فرج وهو رسول بقي ثم قال ان اخذ  
احال شعبنا انتظار الفرج ويكرهنا ان نضرب صفرا من ابي خلفا استقال بعد ما حضر  
عبدالين على الرضا يقول ان الامام بعدى على ابي امر امرى ونحوه فوالى  
الامام بعد ابنه الحسن امر امرى ونحوه فوالى الله وطاعته طاعة اميرته وسكن خلقك  
له ومن الامام بعد الحسن فيكى بكاء وشديدا ثم قال ان الامام من بعد الحسن ابنه  
القائم المنتظر فقلت له يا بن رسول الله فله سمي القائم قال لا ثم يقول بعد موت  
ذكره ولا ردا ما ذكر القائلين يا مائة فقلت له فله سمي المنتظر قال لا ثم له عبيد  
بكر ايامها يطول امدها فبسط خرجه المخلصون ويكره المراءون ويكره  
بذكره الجاهلون ويكذب فيه القاطنون وبالله المنة المشجانون وبخبره المسجون  
مطلبهم ودرر ديار بكر ان حضرت هادي ع دلهن باب رسيد ان القائل بعد بعد  
العليهم سمي است قال فقلت على سبدي على ابن محمد فلما استبني قال مرحبا بابا  
الاسم انت وابنا حقا قال فقلت له ان اريد ان اعرض عليك فبني الى ان قلاد  
اغلى ان الامام وولى الامر بعد اهل البيت على ابن ابي طالب ثم الحسن ثم الحسين  
ثم على ابن الحسين ثم علي بن ابي طالب ثم جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى  
ثم علي بن ابي طالب ثم باه ولاى فقال ع ومن بعدى الحسن ابني فكيف الناس  
بالخائف من بعد قال مات وكيف ذلك باه ولاى قال ع لا ثم لا يرى ولا يحمل  
ذكره باسمه حتى يخرج فقتل الارض فسطا وعلا كما ماتت ظلالا وجورا الحديث  
ويكرهنا ان نضرب صفرا من ابي خلفا استقال بعد ما حضر  
دبكه ما معناه فقال ع نعم الامام نحن بنات ما ماتت السموات والارض  
فالتسليم رسول الله والاصد اسم امير المؤمنين ع والاشهد الحسن والحسين

والله اعلم

والله اعلم على ابن الحسين ومحمد بن علي الباقر جعفر بن محمد الصادق ع ولا يخفى  
موسى بن جعفر ومحمد بن علي بن الحسين ع ولا نوافل الحسين بن الحسن والحسين  
ابن ابي طالب بن جعفر عصباء الحق وهو الذي يملأ الارض عدلا وفسطا كما ملك  
عليها وجورا فلما مضى الامام ولا فساد في الدنيا فسادا وكفى الامر  
ويكرهنا ان نضرب صفرا من ابي خلفا استقال بعد ما حضر  
الرضا يقول ان الامام بعدى الحسن بنى وبعدى الحسن ابنه القائم فقلت  
يا الله الارض فسطا وعلا كما ماتت ظلالا وجورا فقلت يا نبيهم درسا وبنينا  
وبكره ان حضرت عسكري ع بر نصيب من حضرت جده الله روحنا فله بار سيد  
وان الجمل روات احمد بن ابي اسحق است قال فقلت على ابي محمد الحسن بن علي  
ولما ارد ان اسأله عن الخلف بعدك فقال ع سئل يا احمد بن ابي اسحق ان الله يبارك  
وعلى لم يزل الارض منذ خلق آدم ولا يجلبها الى ان تقوم الساعة من تحت  
الله على خلقه ببر بفتح الباء عن اهل الارض وبر بفتح الغيب وبر بفتح ج  
الارض قال فقلت له يا بن رسول الله فمن الامام والخليفة بعدك فمضى ع  
مسرا فدخل الباب ثم خرج وعلى فاخته غلام كان وجهه الغر ليل البدر من  
ابناء نك سمين فقال ع يا بن ابي اسحق ان الله يبارك وعلى بن ابي طالب  
عنه فقلت على ابي محمد الحسن بن علي بن الحسين ع ولا يخفى  
مشافى الشريفين والله لخيرين غيبة لا يخرج من المملكة الا من يئس الله عجم  
على القول باه ما منور وقته للدهاء بنجيد فرجهم فقال احمد بن ابي اسحق فقلت يا  
مولاى فقلت من هلا من يعطون اليها فالى فظنوا الغلام باسان عرقى فصيح



فقال يا ابا عبد الله في رضىه والمنعم من اعدائه ولا تطالب اثر بعد عيني  
يا احمد بن اسحق فخرجت مسرورا فخرجنا فلما كان من الغد عدت اليه فقلت يا ابن  
رسول الله لقد عظم سرورى بما منك به على فا التسن الحادية فيه والخضر  
وذى القرنين قال طول العيش يا احمد قلت يا ابن رسول الله وان غيبه  
لنظول قال لا ودق حتى يرجع عن هذا الامر اكثر الظالمين به ولا ينحى  
الا من اخذ الله عهدك لولا هذا وكتب في قلبه الايمان واية بروج منه يا  
احمد بن اسحق هذا امر من امر الله وسر من سرائره وغيب من غيب الله فقلوا  
اشكوا واكفروا كن من الساكنين لكن معنا عدا في اعلى هاتين ديكر روایت  
يعقوب بن منصور است قال دخلت على ابي محمد الحسن بن على وهو جالس  
على مكان في الدار وعن عن يمينه بيت عليه سر وسئل فقلت له يا سیدی من  
صاحب هذا الامر بعدك قال ارفع التتر فضعه فخرج البنا غلام خماسي له  
عشر اشنان واخرج الجبين ابصر الوجه رتق المفلان سبع الكففين معطوف  
الركبتين في خد الام بن خال وفي راسه راوية فجلس على فخذي فحدثني  
قال في هذا صاحبكم ثم روت فقال له يا بني ادخل الى الوقت المعلوم  
فدخل البيت وانا انظر اليه ثم قال يا يعقوب انظر من في البيت فديك  
فقال يا احمد ديكر روایت علان رازي است قال اخبرني بعض اصحابنا  
اتمنا احسان جارية ابي محمد قال مخططين ذكرنا واسمهم م ح وهو الشاه  
من بعدى ديكر روایت احمد بن اسحق است قال سمعت ابا محمد الحسن بن اسحق  
يقول الحمد لله الذي لم يخرجني من الدنيا حتى ارادى الخاص من بعدى اشبه  
الناس برسول الله خافا وخاضا بحضرة الله في عبيده ثم يظلمهم في الامور

نظام

فطاروا ولا يكلموا مات ظلموا جورا ديكر روایت موسى بن جعفر بن وهب  
يقول دي است قال سمعت ابا محمد الحسن بن على يقول كاتي بكم وقد اختلفتم  
من بعدى في الخلف متى اما ان المضي بالامر بعد رسول الله المنكر لولدي  
كن انكر جميع انبياء الله ورسوله ثم انكر بنوه رسول الله والمنكر لرسول الله  
كن انكر جميع انبياء الله لان طاعة اخرنا كطاعة اولنا والمنكر لاخرنا كالمنكر  
لاولنا اما ان اولدي غيبه برقاب فيها الناس الا من عصم الله ديكر روایت  
محمد بن عثمان بن عمار است يقول سمعت ابي يقول سئل ابو محمد الحسن بن على واما  
عدو عن الجبل الذي روى عن ابيه ان الارض لا تجلو من حجة الله على خلقه  
الى يوم القيمة وان من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية و  
قال ان هذا الحق كان التمار حتى فضيلة يا ابن رسول الله فن الحجة والامام  
بعدك فقال م ابني محمد وهو الامام والحجة من بعدى من مات ولم يعرفه  
مات ميتة جاهلية ما ان له غيبة يحار فيها الجاهلون ويهلك فيها المتكلمون  
ويكذب فيها المؤمنون ثم يخرج فكافي الى الامام البصير يخفق فوق راسه  
يحق الكوفة عزرا ودي كن يد كرساى اسر كاسار وفضل اخباره يستغنى  
سودم وكره من راس بصوص را امامت حضرت محمد الله ورد شد شخص  
مضف را هين فدر كافي است ويا الله التوفيق مطلب دو به دو اثبات  
امامت ان جناب باطال سار فرقى ودران سر فصل است فصل اول  
در ابطال فرق مخالفه اسلام ان اهل ملل بدان اى برادر عزير مار باثبات  
دو كلام است اول كلامى كه همد را قام با شد و حاصلا ان الزوايا اثبات  
برفساد طريقه ايشان بر بعد من حقيقت ان و ترتيب كلام مروجي كه ان



طلب را بجهت هدایت این است که صدق ایشان مرد و بلی خود را بنیوت نامی  
است بر چیزی و بجهت یانه بلکه محض دعوی صدق او نمودند و بنابر اول  
اطمینان ایشان صدور و مجروح این اوقات معلوم است که بمشاهد نیست  
بلکه بهماع اخبار است و بهر طریق با سدا سماع خبر ایشان در موردی  
موجب اختلال اعتقاد ایشان است که در آن خبر صدق است و چون این  
مقدمه می شد گفت و پیشوند انکار بنیوت جناب خفی ماب موجب اسماص  
خبر است نشانه خبر کس که معتقد بنیوت باشد چه آنکه تحققی دعوی  
از انتخاب بدیعی است و غیرها بلکه در خصوص صدور و هجرات رجالی  
از انتخاب رسیده در طهور کثیر از اخبار یک در صدور رجالی عادی  
از سایر و همچنان مرتبه بنیوت رسیده نیست بلکه بر این امر و سایر  
قبول سزاوار است از وجود عده اول و در عصر و به اسطفا و  
ایشان و مکان قاطن است که در سایر فرقی بگویند نیست که بجال  
متصله صاحب موب ایشان رسید ستم امتیاز مسلمین از سایر فرقی  
مصابت چنانچه از رجوع موارج بود و نصاری و مجوس و غیرهم  
و زمانی که علمای ایشان را خوانند و ملاحظه اطوار و اعمال اعتقاد  
طواغیت و افوال ایشان در آن کسان که بنیوت ایشان معتقدند و  
نسبه و الحاد ایشان در توحید و خلق بیخ ایشان در باره عزیزی  
حق و مرید و مخرقات ایشان در مزج و نفوذ و خلق معلوم است  
و الحال که بعضی ایشان محضی در علم الهی میدانند بر علمای اسلام  
مستقلند چنانچه که اگر ادنی خبری باشد معلوم است چهار وجه

مردور

صدور کرامات و خوارق عادات از اسامع کرامت و خلفاء عظام انحضرت که  
فی الضمیر کرامت خود انحضرت است صدق کسانیکه ایشان را دواعی و  
بر کتمان کرامات و فضائل ایشان بوده چون کرامات باهره و ابات  
ظاهره امیر المؤمنین صلوات الله علیه که بر احواء عامه و مشهور و در کتب  
اخباری سیر ایشان معلوم است و بالجملة سالی این طریقه بر مصرحت  
اهل ملنا است و از راه ایشان برسد طریق اثبات بنیوت بر وجه اطلاق  
بر نقد بنکار بنیوت خفی ماب و در این میان بنیوت هجرات برای آن  
جناب اخذ نیست چنانچه ظاهر است و مخفی نماید که تقریر چنانچه در احوال  
منکرین رسالت بر این طریقه نیز انحراف از اسات هجرات از برای انجذاب  
بلکه بجهت الله چون قرآن مجزی در میان امت مرحومه باقی هست و  
از زمان نزول این کتاب شریف الی زمان فاضل که هزار و سیصد  
و گری است با وجود دواعی فوهر بر نقض و معارضه و ضبط عارض  
بر صدور حصول کس در خیال قرآن چیزی بنا آورده و مقابل نقل کرده  
علاوه بر جهات دیگر از انحراف چون اخبار را را مو و مستقبله و کفایت از  
نفوس و اخبار را را هم ما خیره با عده و علم و کفایت عوارض حکم و معلوم  
با عده بدین و غیر ذلک و هم در میان ایشان مورد اولاد ایجاد  
انجذاب چون افتاب عالمیان ظاهر و آشکار است که دوست و دشمن  
از انظار غریبه و ابات عجیب دیدند و می بینند و از انجذاب و زوایا  
ما با قرب بان بسیاری از صاحبان امراض مزمنه از برکت الهی و ان  
مقابله و طهر عاجلا شفا یافتند و بسیاری از کسانیکه جاری کرده اند



صدقات عامله بر ایشان وارد شده و بعد از آن و الله و رکت اسماء از  
صریح و تلویح بشارت نبوت انجذاب با وجود بحر عبات بسیار و معرب  
بینما رنگ ماهی شده و چون وضع کتاب بحیث اثبات نبوت نیست تفصیل  
نوشته شد و الحمد لله اصحاب در این باب کتب جلیله فالیه نمودند که  
خواهد با آنها رجوع کند کلام دوم با اهل ملت کلامی است که از ادوی  
شعبه است و هر شعبه طائفه را هست و نظیر بران این است که صفات  
ملت و آنان که میگویند خدا را رضا و غضب است باید قائل شوند که  
مکلفین را را می بمعرفت رضا و غضب الهی هست بر وجهی که چنان  
قباحت دارد که سلطان با رقیبه خود بگوید از تو چیز را پسندم و چیز  
پسندیده را بر این عقاب کنم و بران ثواب و نعمت بخشم ولی طریقی که تو را  
بغضا مطلوب رساند از برای تو فرار نداده بلکه اندام بر هر مقامی  
در معرض طریقی و ماضی و صوح فیج چگونه بر خدای توان داشت و بعد  
از بعد این مقدمه و اختصار و مابین سوال میشود و گفته میشود که  
داخدا در ملک شما شد ملک شما را از که اموزد ابا از هر کس که مدعی علم  
و طاقی باشد فرا گیرد با آن شخص خاص که پیشانی و ریاست ارجانب  
صاحب ملک و شریعت مخصوص است با آن را می که بعد و موجب علم است  
چون طریقه نوار و سامع و نظایر کی با کان ندارد که مدعی امکان  
بمصلد فراتر شود بر وجهی که در جمیع موارد احصاء خلق بمعرفت احکام  
کتاب کند و اگر که در دل خایجی کند و احتمال دهد که توان توان  
بمصلد احکام ملکی با تمام نمود از با سلام سبحان و ملاحظه نماید که تا

کتاب

عهد مسلمین بصاحب شریعت خود و اتصال رجال و زیادتى اهتمام سعد  
و ضبط اخبار و محفوظ بودن لغت ایشان را می از برای ایشان بمعرفت  
تفصیل حلال و حرام و رجوع یقین نیست پس چگونه بود و بحسب لغت  
ایشان را را می بمعرفت احکام صاحب شریعت خود بر وجهی که در یقین  
باشد با بعد عهد ایشان و تفرق رجالشان و فلت مبالا و ضبط احکام  
و انحلال اعانت ایشان و چون از تحصیل علم بواسطه توان بر اس حاصل  
شد تا چنان از برای احاد ماند ملجاء و مرجع عوام و علمای شریعت شد  
و از اتحاد و طائفه میشوند طائفه اولی آنان که بعالم خاقی که بخای  
صاحب شریعت باشند در هر عصری قائل باشند یا که بر عالمی که  
ایشان را با و حسن طوائف رجوع مینمایند چون غالب اهل ملای و در  
مطلان این مذهب اختلاف ملای و ملتین در اخبار صاحب شریعت شخص  
عادل را کاتب است چه آنکه بقول و و عالم مختلف توان گرفت و مرجع  
نکی از این دو بر وجهی که با اشتراک در عنوان عام علم که سایر معتقد  
طائفه مضمر و مناط در عمل عوام است و بجهت بر ایشان بدو ترجیح  
فیج است و السعای بیود را اگر بر سندی بر تقابدا تعالیه نمودی  
که انکار نبوت خاتم الانبیا و نبوی و تقابدا تعالیه نبودی که از نبوی  
ابن عمران بشارت نبوت انجذاب را را نیست نموده او را جوابی نخواهد  
بود و اگر از طرف اصحاب خلاصی جوید بحمد الله سطرین آن در  
اول کتاب شد رجوع بان نمایند و بالله التوفیق و معاونه سید عالم  
این طائفه با این طریقه با قطع نظر از مقدمه ماث سابقه است که متبع آن



نور و عینی و معنوی و جمیع اقسام و باقیه التوفیق ما نفوذ و بهمانا که به عالم  
خاکی که کجای صاحب شریعت است قائلند و آن بسیاری از مرتضای  
و عظمی و سید مرتضی و سلفین هستند و هر کس با حق خود خصمی نکند و در طریقه  
انصاف و اخلاق بخیر و در صورت و در آن امر و این مباحث خافیه و اندک و اندک  
باشند بنان بزرگوار و خلفای و سلفی و مصطفی کئی از این دو برضای  
ما و در جمیع طایفه اولی نخواهد کرد و اگر مرئی را بقین صد و بیست و هجرات  
از آن بزرگواران حاصل شود باری انکار آن نتوان کرد که این را اخبار در  
صد و بیست و هجرات و کرامات ایشان بیشتر و کلام ایشان اخروی و اظهر است و اگر  
چنانچه بعد از دعوت جناب ختمی مابان پادشاه که خوب امر ایشان بخدای حق  
که در این منصب و مامور و علی ایشان و بطریق و هر طایفه و است ماهر و پدید  
شده و در البته در تواریخ ثبت و ضبط بود و روز ما و در این خصوص با طرف  
بالا و منتشر بود و ما قطع نظر از این مراتب اگر کسی در کالات معاصرین و در فرقه  
نظر نماید و علم و عمل عالمی احمدی را معلوم و عمل عالمی معسوی بخیر و در  
بهترین صاف و بر جلال و اندک و طریقی روشن و مسلکی واضح خواهد بود و اگر  
کبر و در جهان ملوک و اعیان و بی با شد بحمد الله تعالی که بی وضع مخالف در پی  
دو بیان مضاری و در محضر پادشاه و مایه او منعقد شده و منصوص است و قولند  
که در این خود و از یاد آن ملوکها متکبره که با تو جد کمال مباحث دارد و مشهور  
و هم در کتب و رسال ایشان کمال انتشار دارد و شرح آن باغات مختلفه از تازی  
و فارسی و غیره و کتاب است و در هم در میان آنها بجائی که در آنها ظاهر  
احمدی و یا ملوکین انسانی افتاده و در کتب اخبار و سطوح و مجلدات ایشان

اینست

میرزا باغی را و خطبه و واعظ ایشان مشهور است یکدیگر و یکدیگر با حق  
از باطل بدیدار شود و اگر موعود و مصلح البلاغه و مجتهد و مجتهد با حق در کمال  
ملوک و ایشان بر همان نبوده و اگر کبر و در مرتب عمل ایشان نامی باشد و بیست  
او عید با خود را ایشان رجوع نماید و طریقه خضوع و عبادت خدمت خالق  
سازد و در اختیار عبادت ایشان را و اعداء ایشان نماید و این خود ظاهر است  
که اموی و عباسی در در و بیست سال و کسری که از اشخاص شریف المذاهب است  
الله و ملوک ظاهر بود با ایشان معاصر و در معاصره عادات با ایشان خرد  
کذاست که در این قالب ملای ان عصر بجهت استرضای ملوک در صد و  
سفر فضایل و کثرت از محبوب ایشان بودند و الحمد لله که بعد از چند و جهد  
جز خدمت ایشان را در هر منصب بنوع و بالاخره با فضل و فضل و فضل و  
کالات ایشان ناچار و در کتب و در سالنامه خود ثبت و ضبط نمود و در حال  
ایشان بحالات با بان و عظامه ایشان که خود فرنگیها و فرنگیها و فرنگیها  
تا معلوم شود فصلی و در باره بطلان غیر هر شیعه از مرتضی و سلفین  
و در این مقام چند و چند ذکر میشود و ما و معنی الا بالله اول آنکه عالم ایشان  
چه عالم و چه جاهل در احکام خود تراست و معتقدند که مرتضی خدا و رسول  
نست و از برای گفت این مطلب در بیان ذکر میشود بیان اول بدان ای  
برادر عزیز هر که فرقی اسلام از خاص و عام و است نموده اند از جناب ختمی و اب  
صلی الله علیه و سلم که فرمودند و در سما و اعراس و کتب که در کتاب خدای  
عزت خود و در عظم این روایات مختلف است بر آنکه کتاب و غیرت از هر دو  
نمیشوند تا و در بعضی و بسیاری از آنها صریح است باینکه و ادام که



بان دو نقل مشک جو بند کراهه نمیشوند و ویدان روایت است و روایتی  
دیگر که از جمعی از اصحاب جناب خنی ماب روایت شده و از انجمله ابوذر عقیقه  
است که در باره او فرمودند و انظروا انما انظروا ولا تأتوا الغبار و علی فی الهمزة  
اصدق من ابی ذر و مضمون آن روایت این است که مثل اصل بیت من در  
نما مثل کنفی فوج است کسبه بران سواد شد نجاش یافت و کسب که بخاک رخ  
غرف شد و اگر کسی طالب عدالت باشد همین روایت او را کتاب است چنانکه  
دوست و دشمن را در صدق و دلین روایت شریفتر از انجانب بحال سخن نیست  
حتی آنکه قاضی القضاة بان اهتمام که او داشت در ابطال شیعه از محمد صدوق  
این اخبار تکلیف کرده و چگونه در آن تکلم توان کرد و از طرفان مخالفان و از صد  
نزد این قاصد حاصل است و اشعار این در میان او آخر و اول ظاهر است و اگر  
بنوع دو فقره و کلام مختصر بود باقی تارک شد که القائل کتاب الله و عزری  
از روی رجوع باصل بیت علیهم السلام در معرفت حلال و حرام بلکه جمیع قواعد  
اسلام بجهت یقین چه آنکه در افتاد خلاف کلامی ابلغ از آن نیست که  
نخص بزرگ گوید من از میان شما میروم و فلان و فلان را در میان شما میگذارم  
و البته هر کس این کلام را بشنود بفهمد که آن دو را بجای خود قرار داده و آنچه  
از او مقصود و مطلوب بوده از او حاصل و چون عنوان ظاهر مقصود است  
ماورای جناب خنی ماب است و محتملی شدن و نجاش بافق بدین امر از آن  
بزرگوار پس لازم آید که این عنوان بین آن ظاهر و غیر حاصل آید و ناگزیر این  
مطلب بعضی عزیمت است بکتاب بانکه معلوم است که مقصود غشک و الترام  
بان است و فقره طاهره و عارف عزیمت از کتاب دعوی است ظاهر بر عصمت

عزیمت و الملائکه و سفیدان و مضافه و طاعت ایشان است و معصیه مانع  
شکسته بخبر این مقدمات و تصریح بزرگ نجاش است بر غشک با ایشان  
بمقتضای اقتضای کتاب و عزیمت در مقام بیان معلوم میشود که غیر از  
این دو صحیح و همان است نیست و لازم آن کتاب غشک بان دو است در  
حصول نجاش و این لازم در فقره مصرع بهر است و بنا بر این مراد از عزیمت بعض  
معنی از ایشان یاسد چنانکه اگر خاص بعضی نباشد یا باید هر یک از عزیمت  
بهر باشند و صاحب مقام عصمت و این ضروری القضا است بانکه مقتضی  
جمیع عزیمت من حسب المجموع است و مقصود بسمه بر همه اجماع عزیمت است  
و لازم این معنی مدعیه است این دو نقل است چنانکه اجمال معطوفات  
و نشان بران طاهره و اتفاق عزیمت بر عصمتی قادر است بانکه مدعیه و عارف  
مجموع عزیمت از کتاب با عده عصمت و تحقق انصاف از هر یک و لغوی انجمله صلا  
نکست چه ظاهر است در این صورت که هر یک از ایشان مفاد رفت کتاب فوج  
و این معنی متافعی است با عده و عارف جمیع از کتاب چنانچه ظاهر است  
بالجمله دلالت حدیث بر وجود معصومی که از کتاب جدا شود در میان اهل  
بیت و لزوم شک است با و معلوم است و چون معلوم است که عزیمت بر عصمت  
میان فاله اهل بیت و سایر اهل ایمان نمیکند و ایشان را از انان میپردازد  
و بر وانی از مخالفت نکرده و صلاک ایشان بر حسب این حدیث و عزیمت  
بر حسب هر معصی ظاهر است و الحمد لله بیان دو بهر بهر مقدماتی است  
الاقول بدان ای برادر عزیز که اشعار و اشعار با و آخر و قاضی الهی  
باعتبار طریقه و عقول امری است اما باعتبار اصل و الفاظه و موضوعات



ان پس در محال نهاده است و اما باعتبار معنی موضوع له الفاظ خبر بعدی  
زجر که بان الفاظ انشا میشود نیست و این خود معلوم است که تا پیش از آن  
حصول این معانی به باعتبار خود انشائی است بلکه باعتبار کشف از معانی  
دیگری است که مصالح این الفاظ حاصل و محرک و داعی است بر همان درای  
امر و مضارف است در نواهی و امعنی کثوف نه اراده بعث و زجر است چه  
اراده بعث یا امر و اراده زجر بنواهی و استعمال آن یکی حصول این دو معنی  
فرع آن است که این دو خاصه بران دو مترتب شود پس اگر آن دو خاصه بر  
اراده آن دو مترتب شود و در آن زمان و چون باعث برامثال او امر و نواهی  
الحی و انقیاد از برای الفاظ عنوان امر و نواهی و اراده بعث و زجر نتواند بود پس  
باید معانی باشد که فی نفس الامر متوقف داشته و علم امر و نواهی باشد نه آنکه متوقف  
باشد که بر امر و نواهی مترتب شود و این لحاظ نتواند آن معنی ثواب و عقاب باشد  
چرا آنکه اسخفا فی ثواب و عقاب بعد از توجیه و القاف با امر و نواهی است که  
منفرد بر مقتضای امر و نواهی است بلکه و ملاک در امر و نواهی و صالح و فاسد نفس  
الامریه است که اشاره بخلاف از عبادین آن در بحث بقوت شد التائب معلوم  
شد که جمله عنوان در امر و نواهی است الطهر و ملاک در الفاظ اسخفا  
است بر خبر بالذات و باز داشتن از شر بالذات ام از آنکه خود موضوع امر و نواهی  
خبر و شر بالذات باشد با نافع در حالت خبر و دفع شر باشد و باعتبار یکی از  
این دو عنوان فعل و موضوع محسوس میشود اعم از آنکه کسی از این دو نام نماند  
و اما انصاف فاعل بیکوئی باید که منشأ اسخفا فی مدح و ذم است پس  
باعتبار وجه و بعض خبر و شر است و افلا و احقر از است و بمنبر بران حد

اسخفا فی

اسخفا فی مدح و ذم است نسبت بهی که او را در آن اخباری نیست با آنکه او را  
نوبتی بحسن و نوبتی باو نیست و اسخفا فی مدح و ذم است بر افلا و احقر که معنی  
و نفع آن است هر چند بحسب وضع اعتقاد و خطا باشد و بعد از رسیدن به مطلب  
عرض میشود چنانچه مقدمه بر علی که معنی فحش آن است حکم عقل مستحق ذمت  
است باعتبار رضای او و صدور و مضار او هر چند فی الواقع صحیح نباشد چه  
مقدمه بر علی که عقل فحش آن است در صورتی که بعد از ذم و افلا بر نوبتی  
ذم است چه آنکه اینگونه عمل از کینکه با بعضی فحش است و نواهی بصد و دان  
فحش وجه نیست صادر نمیشود و از آنجا است که طایفه اول در وجوب تحصیل فحش  
الله حکم عقل بجهل تمام دانند و اگر نه آن بود که افلا بر علی که فحش آن عقل  
است منشأ اسخفا فی ذم بود و عقل را جز از آن نبود چگونه اثبات و وجوب فحش  
فراخیز فوق التالیف بل باید که الله چون معلوم شد که ملاک احکام الطهر و ملاک  
و فاسد نفس الامریه است بحسب از عالم و حلالی و حلال و رضوان الله عليهم بحسب  
نظر و در فحش بطریق طایفه در امثال او امر و نواهی الهی چه آنکه بخوبی بر عقل  
بطلان نفس غرض است و تقویت مصالح و القاف در فاسد و موجب اجتماع  
اضداد در صورت خطا چه آنکه اگر در واقع ملامت حرام باشد و در  
امارت طایفه آن باشد لا زاید که معیوض باشد و معیوض نباشد و علی  
هذا القیاس و این ملاحظه جمله از متقدمین نکلی از فحش بطریق که باخلاف  
مودی باشد منع نموده و محال دانستند که بحسب غیر از خبر متواتر یا خبر معتبر  
باعقل صریح در احکام الطهر معمول باشد و جمله دیگر بخوبی بنمودند فحش بطریق  
مودیه بخلاف و حکم در واقع برخلاف مودیه دلیل قایل شدند و اینها



ادله و امارات منشاء اختلاف در احکام دانستند و حکم هر یک از جهات  
 را معارضه کرده و یکی دانستند و همگی بصورت نمودند و بی آنچه در ظاهر  
 ظاهر است حواله بخوبی نظر است با قول بختیاری و حکما امارات ظنیه از  
 احکام الحقی نه آنکه سبب حکم فی الواقع با اعتبار ثبوت مضمی جموعیت و بختیاری  
 در فعل است و تمام اماره مخالف مانع از فعل است چه آنکه مصلحت و فساد  
 معارضه عمل و اقوی مناسط در حکم فعلی نتواند بود بلکه رخصت در عمل  
 امارات ظنیه با اعتبار مفسد در عالم است یا در تحصیل علم یا در سلوک  
 طریق علی یا در الزام و التزام و توضیح هر یک تفصیل مکی است که از روی  
 صده صادر شود و بیان آن این است که اگر غرض از آن است که عمل بر طریقه  
 عام باشد باعتبار اطلاع اماره و معرفت مخالف و محال و تربیه مفسد  
 بر بعضی عمل در این صورت انقیاد الواقع حرام نیست هر چند لولا الخوف و العتد  
 حرام بود و اگر غرض از آن است که خود امام مورد صدمه مخالف شود باعتبار  
 اطلاع او بر فتوی وی و آن علی فی الواقع حرام است چه آنکه در نفس عمل  
 مصلحتی نیست که عارضه با مفسد نماید تا اصل حکم فی الواقع از میان برود  
 بلکه مفسد در عالم بود و ریشه علم و تقویت از ریشه معلوم منافع است و بیان  
 مصلحت مفسد که بر عالم او مترتب بود و بول سطره علم و عالم وی ثبوت  
 شود معدوم است و هم در ثبوت و رفع بر مکلف در صورت مفر و فساد  
 با حکمت عاقله و دفع آثار و تدبیر که عمل حرام منشاء الهاست معقول است  
 چون تذکره ذنوب و انچه تنویر و کمال و سعادت و عذاب و عتاب و عتاب  
 الهیه و مخفی نماید که بعد از آنکه در رسالت مکلف توابع می باشد

در الزام

در الزام بنای عمل بر امارات ظنیه جدا شکل نخواهد بود بلکه جدا باشد  
 که لازم باشد یا اعتبار علمیه موافقت الهی با واقع یا اعتباری دیگر و همین  
 قلمربان در اثبات حواله بقید نظر کافی است انتم الزام بعد محض حواله  
 نوعی امارات ظنیه در احکام ظنیه کافی در بنای عمل بر آن نخواهد بود بلکه  
 در بنای عمل عامل را متکلی لازم است یا از جهه عقل یا از جهه نقل و در  
 صورت امکان تحصیل علم جهه عقلیه از برای لزوم عمل صریح نیست بلکه در  
 صورت عدم موافقت با احتیاط بنای عمل بر آن بدون مفسد نقلی منع است  
 و مخالف با طریقه عقلیه آنکه بعد از فرض ثبوت مصالح و معاسد و فقیه  
 بحسب الواقع دست برداشتن از آن بحکم عقل فیهج است چنانکه باز اشارت شد  
 مگر آنکه بر او معلوم باشد که در صدمه تحصیل علم بر آمدن با بنای عمل  
 بر احتیاط فساد که طریق است از برای علم در محلی که احتیاط ممکن باشد  
 موردی تضاد است یا بداند که الزام سارع مفسد نظریه فیهج مفسد  
 است و محتمل احوال مفسد در تحصیل علم و بنای عمل بر احتیاط مسموع مرتکب  
 آن نخواهد بود و محتمل محصو و مصالح و معاسد و فقیه و مضمی محرم عقل است  
 ماحض را از این و از حرارت و ماسد اصحاء احوال مع معارض نیست چنانچه  
 ظاهر است بلکه عرض میشود بملاحظه اجماع مسلمین بر عدم حرمت تحصیل علم  
 احوال مفسد در آن متصور نخواهد بود و احوال وجود مصلحت در آن  
 حصص در ترک تحصیل علم راجع بعلم مکلفین نیست بلکه راجع بعلم مکلف  
 است و باین لحاظ در عمل مکلفین که محل گفتگو است احوال مفسد نیست  
 که مقابل احوال مفسد از جهه مخالف اوضاع نماید و باین نکته معلوم شد



که اگر فضا احرازه صالح و مفاسد و اضحیه بر سبیل خود خوشخصیل علم  
 و اطمینان در عمل لازم است و در صورتی که بعد از تحصیل علم هر چند غفل  
 حاکم است و بر و غشک بطن که اگر ب علم است ولی این حکم از روی  
 انضباط بر می شود مآله ظن که طریقه مراع با شده عارض بر عصبه  
 دیگر باشد و هم میشود بخت و مع ظن محلی باشد هر چند در مادی  
 انظار غالب المطالبات است و باین ملاحظه بر محیط ما سر بر می آید از آن  
 لازم خواهد بود پس ممکن است در صورتی که اندک دلیلی علم امارات  
 طبعه غایتهاست بدان ابدن الله علیه اصلی که عامه مبادی احکام  
 خود را بر این مستقر میدهند و علوم خود را بر این منتهی میکنند  
 اجماع است که در مسئله امانت و غیر امانت از آنچه قاطعیت پیدا  
 و در حقیقت عدم این رکن عدم معظم امکان انسان است و لهذا ائمه را  
 شریع در تکلیف و اصول و مبادی احکام ایشان مناسب است و در مطالب این  
 اصلیاتی شود و با الله التوفیق و ما در این مقام استغصای ادره طایع  
 مرجع جامع انامه می دهند و اشار به جهات ضعف آنها نموده انگاه بیان  
 اسلام بطلان ادله ایشان در بطلان محسوران مبتنائیم و میگویند باین  
 محله جامع و مشاع انعام مرجع بر باطل و در غیر اند فرقه اوست  
 انا نکه در اثبات بجهت غشک اند بطلان و چون شیخ ایشان نیست و  
 ثابته فوقی دارد ابطال شیخات ایشان را مقلده و اشیاء هر چند ابطال فرقه  
 اولی الطبع مقلده است عرض میشود از جمله و چون که بان مضحک شده  
 و باین ممر می رود و لا یجمع اشیاء علی خطا و اما ان روایت است و مری

میگوید

میگوید این طریق اربط طریقت و ادیان حبه اجماع و بعد از انعام  
 علای ایشان بر این که اقل این اخبار بطریق اعداد بیا رسیده و ایشان  
 صد و ده اطلالت محله دارند و محسوران و در هر حال است که اول  
 دعوی و امر معنوی و بر این دعوی متوجه است منع از بر او را  
 و کلاکت قدر مسلم که خواندن را ادا نموده تا بناچار نکره بیا را که  
 مدعی قرار نگیرد و شریک آنها شدند و یکی بجمع اشیاء علی الخطا است و دیگر  
 که بکن الله بجمع اشیاء علی خطا و دیگر که لا مال مآله من اشیاء ظاهرین علی  
 الحق است و دیگر که بر می جوخته الحجه ملکی مع الحاقه و بخواند است چون  
 نه الله علی الجماعه و غیر این اراوه ال مغیره و غشک بجهت و معنی نیست که طافه  
 امیر مریط عطی نیست بلکه ظاهرین است که برادر عادت کافی هستند  
 که متشک اما اعدای ایشان باشند و بخیر طاهرین است چه آنکه در مقام  
 خود مضر است که انعامی که مبادی در اجماع است بوجه نفوس است  
 بجهت واحد و آن معنی خود است بر انقیاد ایشان از برای حاکم و اول الحقی که  
 امام بخیر باشند و اما انا نکه خود می باشند و بر نبی که روش ندارند  
 اختلاف ایشان معلوم است و انا نکه بر این باطل و متشک اند اگر ظاهر  
 انعام دارند و معنی مختلفند که قال هم بصیرم جمعا و فلو یوم شق و این  
 مطلب را در مقام خود مقرر نموده و روایت سابقه بر این پیش از این  
 معید نیست که طافه اراام بر می و طاعت و محبت اجماع بر این منوط است  
 که انا نکه مطلع بر چند اخذها را نکرده و کمالی نماید و پیش از این  
 مطلب است و روایت معلوم نمیشود و اما روایت که بکن الله بجمع بر بعضی



از عالم میگویند معاد حدیث این است که خدا امت را بر خطا جمع نمیکند  
و این معنای صحیح است و دلالت ندارد که با صواب خود بر ضلالت و خطا جمع  
نمیشوند و محرابی را در استکلام نظر است چرا که استکلام در مقام  
مدح و امتنان بر ایشان است و این لحاظ باید از اصل شود بر اینکه خدا  
مجدول نمیکند امت را که اخبار اجتماع بر باطل نمایند ولی معلوم است که  
اسد و روایت بعضیها منوط بر نیست چنانچه روایت اولی بر مشاوریست  
و این سخن باطل بطریق نامایی است که در دل ایشان دور و روایت خواهد  
ذکر شد التماس دعوی اعضا و بفراین و نظریات بر آنچه یکی از اعاظم  
عامه ذکر نموده با ثبات چند مطالب است اول اینکه جمیع مفسران باجماع  
میشوند بنیای عمل ایشان بر این بوده و دومی مسئل ایشان در همه  
اجماع این اخبار بوده زیرا که مفسران ایشان با این اخبار که شفا و صدق  
این اخبار است و دیاسات مقدمه اولی مفسران بنوازش شده و آنچه  
بر این قاضی در اخبار و توارخ ظاهر شده نه این بوده که اجماع بر  
نهی بکه الحال مشهور است هر داند ولی اگر معظم امر بطریق بودند  
انکار مخالف مینمودند و این خود معلوم است که بودن اکثر بطریق صحیح  
ما طبع نیست و انکار ایشان بر مخالف نه بر محض مخالفت است بلکه بعضی  
ان بود که از روی حدس خطا ایشان را متبعده میپندرد و ضلالت  
معظم را از روی خطا سات عظیم میپندرد چنانچه بعد از آنکه بعضی  
با این محال است و الحاصل آنکه بر قاضی ظاهر شده این است که مفسران  
ایشان ما معانی امت بخیر مفسران عامه است بقول عالمی که عالم و عمل از حسن

نقل از

نقل از رند و دیاسات مطلب دومی بدو طریق و صحت شده اولی طریق  
است که نسبت باقی ما شام داده و اندر دعوی توارخ معانی اجتماع با این اخبار  
است بر همه اجماع از صحابه و مثل نقل اجتماع ایشان باجماع و این دعوی  
معاجم است و چگونه نباشد که تاکنون در کتب سر و اخبار بنوعی  
و بیکری که معصوم است لایحاه باشد بر همه اجماع با این اخبار بدو پس  
بگویند دعوی توارخ آن کرد و به طریق است که نسبت بهیچ دیگر اوست  
بخش داده و ان این است که عمل ایشان باجماع لا محاله مستند است  
بخی و بخیر دیگر حران اخبار نیست پس باید مفسران ایشان در علم باجماع  
این اخبار باشد و منع این وجه محتاج بدان نیست چرا که  
عامه علمای ایشان در جیت اجماع مفسران با باشند و دلالت آنها  
بر محض اجماع عام میدادند و ظاهر از ایشان مفسران رجوع اعتبار  
میباشند چنانچه بران اشاره خواهد شد و با وجود آنها چگونه توان  
جزو یا ستاد ایشان با این اخبار کرد و در ثبات مطلب سقیم نیز بدو  
طریق مفسران شد طریق اولی جریان عادت ایشان بر دست در ایشان  
که عمل بر طریقین خطری که احصاء مان باشد ندارد پس چگونه ادعا  
ایشان ممکن است که مفسران مفسران شوند باجماع و از اصول خود فرار  
دهند و احصاء و دیاسات توارخ قطع نمایند چنانچه بعضی عمریست  
و محقق و جواب از این طریق منع د بابت ایشان است آنکه توجه  
منع آنست که غریب ظاهر خواهد شد و منع اصحاب و بابت اعصاب  
از خطا و شیوه را ثبات و هر کس با اندک فطانتی باشد و رجوع



مخالفات و مناقشات ایشان نماید خلط و جنط ایشان را و ظاهر  
است در رجوع بنوعی و سر و علوه است که در امور عظمی و محسن  
خلق غوطه ور بود و اندو بالجله ما معی از جهت دیانت نیست که بخواهد  
بحری مطیع نماید و بجایکه محل مطیع نیست و این طلب را حقایق  
نیست و الحمد لله طریقه را سیرانکه اگر نه آن بود که صد در این اخبار  
از حضرت خاتم الانبیاء اشکار بود میدانشند که فی اصل است چه  
انکه میل این خبر اگر صادر شده بود بکنفر و نفریان روایت می  
شود ارد و جهت جمعی ملازم اکثر اصحاب است یا انتخاب در  
افلبا و فایات پس اگر خبری از انتخاب صادر شود علم بان عموم دارد  
و نقلان مشهور و باین ملاحظه این خبر را اگر احادی روایت شود  
بود ندر و بگران از آن خبر نداشتند هموس بکدامان ماریعت  
میتوانند و از ایشان نمی بد و رفتند و فساد این جهت محتاج بدان  
نیست چه آنکه بر این دعوی هیچ شاهدی اقامه نشده بلکه برخلاف  
آن سواد بسیار است و از آنجمله علمای مخالفین در محمد خبر واحد  
با جماع صحابه و متسلک میشوند و اگر نه عمل با حاد و در زمان اصحاب  
اشهر داشت دعوی اجماع را عالم علماء صادر نمیشد و با وجود  
اشهر علی حد بکنفر و نفر منفره بودند میفهمند و اگر نه حق  
قرصدی روایت ابی مکر با اقترا و در منع از آن حضرت صدیقه  
ظاهر صلوات الله علیه و در مطال این محبت کفایت بود چه نمایند  
انضای عموم بکلف واحد با جماع مرجوع علم را پس اگر خبری که قصد

عقد اجماع باشد یا اصل باشد یا جهت هر از آن خبر دهند پس اگر  
بکنفر و نفریان منفره شوند کاشفان آن است که اثر اصلی موجود  
و مصادفک ما معی نیز ظاهر است چه آنکه اول تکلف مدام که خبر برسد  
معلوم نیست بلکه مکلفین معذورند و بالجله و جواب تبلیغ بر تقدیر است  
نیست خاصه در این مسئله چه آنکه لا بد اجماع مستند است بحج و هاجت  
فامه و ظاهر اجماع است در راجحه عله و بالجله ممکن است که مرعده تبلیغ  
اجماع ضروری منرب شود با عصار کاتب مستند اجماع و ثانیاً محمل است  
که بشیر اخبار که بحج نیست کان گردند که بحج است و مزج ملک و در  
این صورت مرعده عله صد و اخبار اجماع فی الواقع لا رو میابد و در  
مخاطبه و تابعین اخبار بر تقدیر تسلیم کرده اخبار مزج ملک را نکشاف عله  
صد و در خبر بر تقدیر مزج نبودن ملک ما ماری ملازمه بقرینه نیست  
کمی فامه ملقب و متوجه بان باشند و همعده و راجحه ملک بالظن میباشند  
سکند است ان فایند و بدانکه در دلالت این خبر که اظه اخبار ایشان است  
که کوههاست و اگر در احوال گفت ظاهر است ماری محمل است و باسکالان  
مخاطبه آنکه عرض فامه را اجماع اسباب معاصد ملید و علمیه مرد و است  
و باطنی اجماع اثبات معاصد ملید و توان نمود چنانچه ظاهر است بالجله  
معص از انظار استاره و مبقانیم و میگوئیم ممکن است مراد از امتانات  
باشند که دست مان مرعده حضرت دی الحلال کال اتصال و دار باشند  
و احصا مرعده کان با عصام الحی و مده و نوافی اجماع ایشان مرجع است  
بعید نیست ولی اثبات وجود چنین کان در جمیع اعصار محتاج بدلیل است



درین ممکن است مراد این باشد که در حال ساء بر خطا و نواقص و اجتناع  
و یکدیگر در میان است ثبت و این معنی مستند نیست قدم جواز نواقص  
ایشان را بر خطای چنانچه ظاهر است و اگر در این معنی از جمعی مخالفت  
ظاهر است از جمعی موافقت است چرا که اعتقاد حدیث است و در غلبه و کثیر  
صادق است و اگر جمعی از آن مفهوم را باشد این است که هیچ سه مری  
از امت بر خطا و اعیان نمیکند و این معنی با مقاصد عامه موافقت ندارد  
بلکه این به معانی که ذکر شد موافق است و نیز ممکن است که مراد از حدیث  
نهی از اجتماع و نظایر و مقاصد بر خطا باشد هر چند تصور و سبیل  
و فائده محصل است و منحصراً بر ایشان مطلق است و بطریق مثلاً آنکه  
بگوئی مؤمن باشد ثبت چنین کند و با جمله و جوهانی در حدیث  
مختل است که جمله را معترض و جمله را معترض نشدند و چون احوال در  
این مقام محال یا استدلال است خواه مخالف یا طاهر باشد خواه موافق  
و از جمله سبب ایشان در جمیع احوال این معنی است و من بشافعی  
الرسول من بعد ما بین لم المهدی و بقیع غیر سبیل المؤمنین قوله  
ما تولى و ضل حجتهم و دلالة این بر مقصد فوقه و موقوف بر وقت مانی  
است که مراد از انضمام منوجه و از انجمله آنکه مراد از سبیل مطلق قول  
و فعل است و این مسلم نیست بلکه ظاهر از اصناف و سبیل عمومی و احوال است  
که حرکت در آن مؤمنین فائز با اعمان شدند چنانچه اگر کوهی که لا مع  
غیر سبیل الصالحین مفهوم از آن عرفا تحت بر طریقی متابعت است که  
صالحین حرکت در آن ممر به صلاح می رسند با آنکه مراد از سبیل را

فکر

راهی است که حرکت در آن معصی امان و مناسب با مؤمنین است و  
بنابر این مکرار را بر نیاید چرا که متناهی رسول که با محاسن است  
اسماع هر سبیل و مؤمن سائر این مستند که ثبت و بنابر اولی اگر چه  
مکرار را بر نیست ولی مکرار منجیر و اگر فی الجملة در آن مخالفت با ظاهر  
باشد ولی بر طریقی و خصوصاً که ذکر شد از اصناف مری ندارد و  
از انجمله آنکه مراد از مؤمنین مطلق و صدقین مذکور است و این مسلم نیست  
بلکه ممکن است مراد از آن مسیحین و ابواب باشد و این معنی را که دلالت بر  
وجود چنین کسان در عصر و زمان دارد و از انجمله آنکه مراد از سبیل  
مؤمنین سبیل جمیع ایشان است و این معنی مسلم نیست بلکه باید خلاف آن  
مراد باشد چرا که لازمه این معنی این است که هر چه مؤمنین بر آن اتفاق  
ندارند باطل باشد و فساد این مطلب ظاهر است بلکه باید در غرض سبیل  
مؤمنین محصور فائز شد و مؤمنین را حمل بر اشخاص کرد که صاحب بر  
عصمتند و قول و فعل ایشان بنفسی حجت است و از انجمله این معنی را که  
و کذلک جعلنا کما امة وسطا لعلکون شهداء علی الناس و یکون  
الرسول علیکم شهودا و این این معنی را که هدم سببی و اصول ایشان  
اولی است و سبیل را بر و دلالت بر وجود اشخاص معصومین و  
امیر موجود را بر و انبیا است چرا که حکم و سبیل بر  
نفوس محمول است و وجود معلوم است که اگر چنانچه احاد ایشان وسط  
و شاهد باشد و توان گفت همه ایشان شاهد و وسط اند اما آن  
آنکه هیچکدام از ایشان در حدیث منصف با این دو صفت نباشند



باعتبار ایشان موصوف باشند و باین ملاحظه باید نگاه داشت که  
جامعی باشند که قول ایشان را هم جهت باشد و نصف و سطح حصص  
که در سائر عصمت است و موصوف باشند و باین مطلب هر با طریقه اما متبر  
رضوان الله علیهم موافقت ندارد چنانچه ظاهر است فعن سیدنا الصادق  
قال قال الله تعالى وكذلك جعلناكم أمة وسطا لتكونوا شهداء على  
الناس ويكون الرسول عليكم شهيدا فان قلت ان الله غنی عن هذه الاية  
جميع املا الصلة انفری ان من لا يجوز شهادته علی صاحب من غیر طلب  
الله شهادته و هو الفهم و قبلها من بحضرة جمیع الامم اما ضربه کلام  
بعن الله مثلا هذا من خاصه یعنی الامم التي و حيث لها دعوة ابراهیم کنیم  
خبره اخرج للناس و هم الامم التي وسط و هم خبر ائمه اخرج للناس و بعد  
از جواب از این و باید که اظهار این معلوم مسئله است حاجتی تفصیل  
کلام در بابی انما یبیت و بالله التوفیق و اما انا انکه مفسر معقول ندیش کلام  
ایشان را جمع است بحال شمردن اجتماع خلق کثیر را مرعطا و معاصرات  
یا ماسع اصنافی خلق کثیر بر خوردن طعام واحد و پوشیدن لباس واحد  
غافل از آنکه مفسر علیه تابع دواعی هر چه است که سرک درین ابرار  
خلق کثیر بجهت عادت حال است و عاقل ناشی از شمع و عجم و شمع  
مر خلق بسیار را ممکن با کمال دفع است چنانچه بجهت ایشان را نیز توانند  
فرا گیرند و اگر نه لازم آید ایشان را بطالان اسلام چه آنکه حرف مخالفه  
که اصناف مسلمین باشند بر طالان اسلام انعام دارند با اینکه در این  
عده خطای بسیار این سمیه را جامع است بلکه محقق کثرت و بالجملة فساد

تبر

امدلیل محتاج باین نیست و الحمد لله و چون این مقدمات محمولند  
نوع و غیره فند که در غالب احکام و دین مستند میباشد اما را بیک  
انها افاده ظن و حساب است چون خبر واحد و ماس و اسعجات و  
استحسان و نحو اینها و بر حسب مقدمات ما ضربه عمل بغیر علم حرام است  
مادام که بجهت ما طهر بر سر و اخذ بان اقامه نشد باشد و از برای عامه  
در مسیحی یا من اس طون را قطع و طریقی است اول دلیل عقلی و محصل  
ان اولویت و رجحان اخذ بطن است در هر عام و محصل امسال بعد از  
نقد علم و جواب از آن محصل و حد است اول منع از نقد علم بلکه کلام  
و سند و ادله عقلی سایر بر سر و و بنا بجهت ائمه اهل بیت اطهار و سام  
از برای ایشان در جمیع امور بخدا الله و الله است و در کتب امامیه و مطهر  
و بعضی از اشارات شدی الحاکم و ویم انکه بر نقد بر مد و حصول علم بصحة  
و محله ایشان را در ادله امر حصول ظن با آنهاست و مانع از حصول ظن  
بعباس و امثال ان در صورت محالقت اما وی اهل بیت علیهم السلام  
و دعوی و موافقت ایشان صلوات الله علیهم با طریقه علما و عامه بیک  
جزاهاست و هر کس از این جمعی در کتب اخبار بیکنا بدوی الحاکم اضافی  
داشته باشد یا مامل اخلاف مما یبیت طریقه ائمه صلوات الله علیهم بیک  
عامه و حکم ایشان بصلوات همسکین بعباس و سایر اصول مسدود  
خواهد نمود سیم آنکه چنانچه بنای مفسر بظنون بر ضوابط است  
و حکمی در دفع از برای محصل قابل نیست پس راهی از برای ایشان  
هک حکم عقل و دل باین مفاد نیست چه آنکه ظن بر وجه حصص بسیار



موضوع تصور نتوان کرد زیرا که طریقه حکم در معنای سبب احتمال آن است  
فی الواقع حکم بعد از سبب حکم یا قطع نظر از ظن و موضوعی ظن  
از برای حکم و منافی با احتمال آن است فی الواقع و باین ملاحظه باید مراد  
ایشان از عمل بظن این باشد که در صورت اعمای نظر محموله با ماری  
که بان در صورت بنای بر خطئه ظن از برای او حاصل میشود حکم بر  
وقوع حادث میشود و بعد از آن محموله این مقدمه و حواله مثل حکم  
عمل بنا بر طریقه موضوع در اساس محموله ظن واضح شد چه آنکه انشای  
عمل بظن از بیان است که طریقی معلوم است نه آنکه اثبات موضوعیه  
آن از برای حکمی فایده اعتبار شایسته حصول آن بر تقدیری از نقاد بر و  
معلوم شد که اعتبار ظن بنا بر تقدیر موضوعی است موضوعیه است  
نه از باب طریقه و هم مراد از طریقی شایسته اعتبار تقدیر خطئه و  
چنانچه بنای بر خطئه است و منافی استندال مطلوبه اخذ بواقع است  
ما قطع نظر از علم و جهل پس ظن بان طریقی مطلوب باشد و راجع در  
نظر عقل پس محقق نیست حکم بمطلوب اخذ بواقع بر وجهی غیر که منتهی  
عده رضای الهی است بقوت آن و در این صورت باید حافظی بعد  
از رسول بران بکار گرفته و داده و مقصود بلاصحت برساند و این  
مطلب حتما طریقه اما مقدمه که ائمه خود را معصوم و حافظ احکام  
میدانند موافقت ندارد و با رضای عملی بظن که مودی بقوت واقع  
و نقص عجز است قیاس بلی میشود که در اعلام بیان از جهات خارج  
مستند روی دهد که مانع از اعتبار مطلوب است و افسوس باشد که

در حکم

باین ملاحظه از برای عمل بظن و جمعی است چنانچه در مقدمه است  
ماضیه بان اشاره شد ولی اگر مقصد در اعلام باشد باز گشت  
آن بنصه است و حرف از قدر در اظهار معاینه معنی مقتضی رفع  
علم از اوصاف نخواهد بود و انا ترا که مضاعف گمان حق میباشد بول  
در عمل بظن معدود است بلکه باید جهت برایشان بوجود حافظ  
احکام تمام باشد و سزاوارتر کسیکه حرف از او مضاعف گمان  
باشد انا متذکره انکار وجود چنین حافظی نمائند و اگر فرضا  
احتمال ضعیفی رود که محموله مضاعف را بعد از حصول  
مکلفین باشد باری مانع از حصول ظن باینچه عرض شد و ظن محفوظ بود  
احکام نزد امام و معصوم و منافی است با اخذ بظنون مندرجه و نزد عامه  
دقیق دلیل نقلی و تفصیلی آن ائمه را مدعی بر جهات فسادها در کتاب احکام  
سطور و محمل ظاهر و مشهور است و حاجتی ببیان ندارد و آنچه در  
این مقام ثبت میشود بر فرض محاسن ماحصل است در مسلم دلالت  
کتاب بر اعتبار اخبار و قیاس ولی معلوم است که قیاس امران ادله حقوق  
است که پیش از ظن معتدل نیست و خود معلوم است که ظن را بظن اثبات  
موانع فوق و قیاس امر در محموله و ظن این است که جمع علمیه است  
نزد ایشان و این مطلب با مخالفت ظاهره از امامیه و علمای خود ایشان  
عمدت بظاهر قرآن با اعتراض از اهل بیت با کلمه و علم استکشاف ماسخ و  
متنوع و حکم و مضاعف از ایشان و علم مسلم اجماع بران فسادان در  
مقدمه خامه مکتوف شد و بعد از کتاب چنین یکبار ایشان را سزاوار



اما در مشاهد و دعاوی اجماع متعارف در حق روستای مذکور است  
باصول مسدود مسکن باشند حال عامه و معدوم ظاهر شد بعلوه ایشان  
راهی از برای تمسک بعلماي خود هر عنوان علم عام و دعوت که شایسته  
ما من جمع فرقی نیست و مطلقان هضم در فقه بر کتاب ظاهر شد و بالله تعالی  
و بعد دریم سالی مذهب ایشان بر عده عصمت امامی نفوذ اخسار و غیره  
است در بعضی امامی مطلقان آن در حصول ماحضه منین شد و بعد سیم  
اعتقاد ایشان است اما در تفسیری بحث و این عین ضلال و بدعت است  
و بیان شما نشان بر وجه احصاء و جواب از آن بر وجه اشارت  
انکه جمله مستند ایشان حسن ظن صحابه است و استبعاد اظهار ایشان  
از بعضی طبقات انکه این سیم بر آنجهائی معصوم بوده و انکار صدور بعض  
من الاسل نموده و علماء یا اخبار شدند و سابقا لمخص این سخنان ماسخی  
کافی در جواب آن ذکر شد حاجت با عاده نیست و در این مقام عرض میشود  
با فرض صدق ایشان در این سخن کاذب و هو با خیار در بعضی امامی  
ثابت نمیشود تا بر این امامت قائم و مرتب شود بلکه ممکن است منوط صفت  
باشد چنانچه زبانه بر آید و وجود دیگر نیز متصل شدند اولاد انگاه  
اجماع است و بطلان این چه گذشت از آنچه گذشت در مدح ائمه ایشان  
بر جمیع اجماع بعد از رجوع باخبار و قول ریح الظهور من الشمس فی رابعه النهار  
است و چگونه در آن حصول اجماع ادهان نموده و منوع مخالف عالمی و  
سند هم امیر المؤمنین و امساع خود انجذاب از منافع و لا معا و است  
و مسلم علی العرفین و استنباط انجذاب از مهاجر و انصار ظاهر و انکار است

خاتمه

انقلاب انکه نوع و مدتی شدند که انجذاب بعد از حق و مناد این معنی  
بر جمیع بکتاب معلوم میشود و کجا انصار است از برای کسیکه مواظبات  
او را از دست نمایند و در سر اوست در هر امر او بکمر بند و بینکنند و بجز  
او را طعید نمایند و اگر او را مسجد او و در و سرک و ماسع او را بفصل  
و عید دهند و خود نظم انجذاب و اظهار انجذاب خود فی زمان حال بقیام  
المعصوم و بعد ما ظاهر و مشهور است و در کتب عامه و رسائل الخاصة  
مستور و اگر چنانکه حال را خجالی بدانی سمح التلاوه که موصول طرفین  
است مراجع کن و در شرح آن نظر کن و کما سبب معصوم علیه السلام را بین  
لهم ان مای الزاد با من الحبا با و اما انچه اصحاب رضوان الله علیهم در این  
باب روایت نموده اند پس بجز نیکند و بسیاری از انرا علامه مجلسی علی الله  
مقامه در حقین کما نقل فرموده و آن کتاب شریف مراجع کن و در کتب است  
و بالله التوفیق و بی ادوات متشابه و از برای انشاء و نوع است  
اول ابائی است که بجان ایشان دلالت بر حال مهاجرین و انصار  
دارد علی سبیل العموم و منها قوله تعالی لقد رضي الله عن المؤمنين اذ  
تبعوا نبی تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم و انزل السکینه علیهم و انهم قفا قریبا  
و دلالت ابیه میار که منتهی بر وجه مقدمه و سلم است یکی امان مهاجر  
و انصار علی العموم و دیگر از و رضای الله بر وجه انصار و صوفی  
رضای او فی الجملة و محمد منع مقدمه اولی ظاهر است و دره فقه و تفسیر  
مای کاره است و ان این است که اگر جدلی کسی را فی الحقیقه پسندید  
و دوست داشت محال است که در تکریر و غضب نماید چه انکه رضا



باین عقی محقق نخواهد شد مگر بعد از خلیف اصل طایفه او حسن عاقبت  
او و البتہ کبریا که خدا خیر داند نخواهد بد شد و الا عمل بر او لازم بود  
ولی این رضا متحد نخواهد شد بآنکه در احوال که بعضی از آن عاقلان و بعضی  
و انما به الاوست محبوب است و مرغی کما و الا صاویق الله عالم بآن الله  
احب العبد و معص علی و بر این عنوان مبتنی است بحاجه حضرت با فرم حاجاج  
و مضمون آن این است که ساله وارد شد بل حضرت عرض کرد ای یاقی  
تکلم که در امر این انتخاب مروج کلاه مروج ساله گفت علی بن ابی طالب انتخاب  
فرمود کلاه امر او عرض کرد احداث او بعد مروج ای ساله ایار سبب است  
نظر که رسول خدا فرستاد بعد از آن معاد را بر اسب انصار و بحاجت خبر پس ریخت  
منه و بعد از این الخطاب نعم را فرستاد بر اسب مهاجرین پس او را در سعد داد و  
حالتی که بخرج بود و او را در حال که احباب خود را بشناسند و ایشان او را  
بی ترسانند پس سغیر فرمود و با چنین میکنند مهاجر و انصار و مکر فرمود  
با سمر و بعد فرمود و حوام را بابت بموی داد که و از آنجا شد خدا و رسول  
او را در دست دارند و او را و خدا و رسول را در دست دارد ساله بصدیق فرمود  
لی حضارین صدیق خود را پس فرمود ابو جعفر ای ساله اگر بکوی خدای  
فرجی اورد او دست داشت و حال آنکه بعد از آنست چه میکند که فرشتی  
خدا او را در دست داشت و بعد از آنست چه میکند که حدیث کان می روی ساله  
گفت و بعد خبر بر این انتخاب عاده فرمود ساله گفت هفتاد سال بعد از  
خدا بر این سبب و الحاصل در سوختن خود شخص را با سوختن ایشان و منافات  
دارد ولی اگر عمل کبر او دست دارد منافات با سوختن عامه ندارد چنانکه فرمود

در

ان الله اسعصر العبد و بحسب علم و چون این مقدمه محمد شد عرض میشود  
در حدیث شریف علی عنوان نیست بلکه عنوان شخص امیر المؤمنین و روایت در  
مقام و عظم انتخاب و بیان او صاف و اما بعد از آنست لهذا محمود است و صریح بخرج  
انتخاب صاویق الله علیه است و فی الحقیقه عقی است با بعد در روز اول خبث  
خارج لغت و اما عنوان امیر مبارک است که معنی است که از جمله اعال است و بعد اول  
مبارک حدیث رضا است حدیث سبب و این لحاظ باید صرف بعمل باشد  
و معانی نیست با حدیث عصای که موجب دفع رضای الهی شود و با لطف  
الهی نیز چنین مناسب است چنانکه غیر معصوم را از غضب ایزد کردن موجب  
تجری است و معاضی پس اگر فی الواقع امری بخر غم شود حکم و منفی لغت  
آن است و بعد از آن و الا فی گفته میشود سبب سکون و طمانین و ایات و این عنوان  
منافی با او را بر زلف است و بعد از صوح و این ایشان از زلف در عرب  
خبر که معصومان هیچ فریاد است علی الظاهر عرب جوانی سکندر را شام اهل  
نمونه با الهام سوان کرم مکر آنکه سکندر را بعد از نزول مرصع دانند و بعد از آن  
ماند و چنین را محسن صراحت و در حاله خارجین مسلح نماند و بنابر چه و به ماند  
رضای سابق با حسب با ایشان مرصع داشت و الا ایشان مای بوده علی احوال  
استدلال با مرصع حال ایشان باطل میشود و با الله الشفیق و معنی اولی  
للقضاء الله اجر من الذین اخرجوا من ديارهم و اهلهم بديعون فضلاء من الله و  
رضوانا و بصرون الله و در سوره اولی انک هم الصادقون و الذین بنو و بالاد  
والا بان من قبلهم بجهنم من هاجر الهم ولا یجدون فی صدورهم حاجه فما  
اولی من یرضی علی انفسهم و لو کان لهم خصاصه و من یرضی عن خصائصه فان



والمؤمنين واستدلال ما من مزجوه ما ضلوق مدح مراهجوا انصار من جعفر بن  
محمد بن طاهر انفسا ذات جنا نكه صف و بكر كنه خلد و رسول باشد علی  
الاشراک انهم من المضارح حب مسامح هو طاهر الا سماء است و بدان همه  
حلال است لال در دله جواب درای نبر طاهر بشود قوع و دویانی است  
که بحال ایشان از بنای صحن خلافت خلفاء و حسن حال ایشان دارد و از جمله این  
ایات ابرمبارکه فی الخلق من الاعراب سند دعوی الی قوله باس شید نقانق  
او سلون مان نطبعوا نون که الله ابر احسان و ان نولوا بعد نکه و انما النماطر  
ما نکه مدعو الیه و در باره مبارکه با نوح حفظ اند ما و اس و درم اند و الا لا نکه و نکه  
الله تباری باشند که در زمان پیغمبر با ایشان عماره واقع شده و فساد و  
ماست با عمار الی ان دعوی جرح مخالفین با ان جناب کافال غالی فان جعل  
الله الی طایفه منهم ما ساد نون الخ و جرح فضل لن نخرجوا معی ابدا و لن نقاتلوا  
معی عدوا نکه رضینم بالعقود اولی شرف فاقصد و مع الحالفین و قال نعم  
سبغوا الخافون اذا انطلقتم الی و غام لنا خذ و ما و نون نبعکم بریدون  
ان بیدلوا کلام الله ما لن یبعون کد لکم قال الله من قبل معی قول نعم  
لن نخرجوا معی ابدا و لن نقاتلوا معی عدوا و بعد از چنین مدعوی و  
تخصیص ایشان به حق جعفر و بنارس و در و طایف ثابت است اعتبار  
امریاطا مدعوی و بی ان حال با معالوفه دعوی ای بکر و عمر و ضعف  
این دلیل در حال وضوح است اما اول بنابر تفسیر بعد از این حصر و حکم  
هو اعلی ما س هولان و چنین میباشند و بنابر تفسیر مادی و هولان  
و تفسیر میباشند و بنابر این تفسیر دای الی الصالح جناب ختمی است

و من قال

و من قال ما من نکر نکر چه انکه نکر نکر اولی و در مجلس از عروه بنوی  
است و در مدح در مجلس از حد نکر نکر اولی و عروه بنوی بعد از حد نکر  
است و بلا نکر این در مجلس و عمار با یکدیگر مسا شدند چنانچه مراد از این  
ما مدعی از ما نعت نکر اخذ تمام حر است و از ده نکر کلام خدا بان اعتبار  
است که سابقا خدا به عالی معان و حیرت حیرت حد نکر و عروه و بان  
و لایحه نکر نکر است لال کرد مرا نکه جناب ختمی با نکه نکر و نکر  
دعوی مدعوی و ما دای را نکر جناب کبر نکر و اما ما ما بر عرض اسکر دعوی  
اگر جناب کبر نکر نکر است که طای امیر و نکر باشد و هو اولی ما س  
احباب صحن و عمار رح باشند و کفر ایشان از باب مدح ایشان بعضی  
انجا باست با نکه و عوب و عوب جناب از مردیاب اسلام بود  
و عوب و بان اعتبار و سلون را عوان دلیل بر عوب و عوب این دو عوب  
کرد و اما ما ما بر عرض نکر مدعو الله من نکرین بعد از جناب ختمی  
باشند مال ایشان با اعتبار عوب من صدر اسلام از ایشان که هو طاهر  
را مع البر بر عوب سلون لا و عوب و اکا را ساله ما من عوب و عوب نکر  
و سید هم امیر المؤمنین صلوات الله علیه و عماره از باب امر ای بکر و  
بوده ما ما و عوب طاهر ایشان شود بعنوان امامت و از جمله این آیات  
یا ایها الذین امنوا من برید منکم عن دینه خوف بالی الله بفرع نکر  
و بقره اخذ کفر علی المؤمنین اعرف علی الکافرین بجا حدون فی سبیل الله  
ولا یخافون لومة لائم یکی از کار مصاب علیه المعتبر و العذاب کوبیدن  
حدی است از خدا و نجا را واقع میشود و انکه نکر و عالمه کرد ما نکرین



ابو بکر اعظم و اصحاب او بودند پس با ایشان موصوف بصفات  
پسندیده مذکوره در این رساله انکه در این بیانی از عالم این موصوف  
با این در این خط این نیست بلکه ظاهر این است که غرض عدم ورود حرب  
است از جهت نداد ایشان با اسلام و انکه در این خلفی بی بار و پاور  
نمی ماند و این ملاحظه و ملاحظه ظهور اندر وجود این موصوف و در  
از منتهای ملاحظه موصوفی که ممکن است عمل اندر این موصوف و در  
با اصحاب حضرت محمد الله و عیضا فداء و قال الله ایها الرسل فی مصلحتی  
الامر من و اصحاب و اولیاء اطاعت من طاعت الله و غصب حرم و در  
عدم اسلام و در زمانه در مقام هدایت در این مصلحت علی اندی هذه  
الرجال ممکن است که موصوف از این موصوف منکرین و لا یت جناب و لا  
جناب باشد و در این اشارت مواضع حمل و صفین و نظریان باشد  
و این صفات نیز لا یت جناب و تابعین او است چنانچه در صفات  
موصوف خلاصت و محمد او و این دو وصف بر حسب روحیه و مؤثر  
مسلمه اعطین الیهم غلایه رجلا بحب الله و رسوله و بحبه الله و رسوله  
کرار غیر فرار از برای جناب و لا یت جناب و این برای ابو بکر و عیضا  
فرار از حرب اهل خبیث و در زمانه در مقام هدایت و در این  
و غیر جناب امیر از ایشان صفات مذکوره موصوف است و از جمله صفات  
مواضع از برای موصوف و در این موصوف است و در این موصوف و در  
صفت نسبت با جناب موصوف است خلاف و در این موصوف و در این  
عمر که با صفت خوف و حین و فرار از رکاز و نسبت با اهل ایمان در کمال

مقرر

فانظروا فظالمات بود و از جمله صفات حماد در این خلاصت و بحمد الله  
امر بخوبی در حماد ظاهر است که در این موصوف با این موصوف که در این  
از کمال که بود و بحمد الله علی و صوب الحمد هذا و در این موصوف  
امر قال تم موصوفه ما قولی اهل هذه الامه حق النور و لا قولی اهل الضلالت  
الذین اصحاب من یزید منکم من یزید و در این موصوف و در این موصوف  
مشاغلک و از جمله این باب ساریه سوره و الا یت جناب و لا یت جناب  
الذین موصوف ماله نیزک و الا یت جناب من بعد یزید و لا یت جناب  
موصوف او بکر است و در این موصوف و در این موصوف و در این موصوف  
ان کمال موصوف که در این موصوف و الا یت جناب و لا یت جناب  
ابا و بکر و در این موصوف و در این موصوف و در این موصوف  
در این موصوف و در این موصوف و در این موصوف و در این موصوف  
اصحاب حماد موصوف و در این موصوف و در این موصوف و در این موصوف  
در کتب اصحاب مثل شافعی و بخاری و در این موصوف و در این موصوف  
افاضه و در این موصوف و در این موصوف و در این موصوف و در این موصوف  
مالی موصوف است که موصوف علیه السلام نوشت بحمد الله و در این موصوف  
احدی از صفات علی و اهل بیت او موصوف و در این موصوف و در این موصوف  
و در این موصوف و در این موصوف و در این موصوف و در این موصوف  
کنند و اگر موصوف و در این موصوف و در این موصوف و در این موصوف  
پدر او و در این موصوف و در این موصوف و در این موصوف و در این موصوف  
بسیار است و در این موصوف و در این موصوف و در این موصوف و در این موصوف



در هر شهری در اصول دنیا نامی کردند و احدی نمی آمد از آن شهری که رایت  
کنند در بختان و نصیب و مضایق را مگر آنکه اسم او نوشته شده و قریب باشد  
و جازن باو داده باشند و در این حالت مدتها درنگ کردند بعد عویر علیه السلام  
نوشت بهائش که حدیث در بختان بسیار شده است پس مردم را بخت اندیوی  
ریاست و عویر و حاصل و سلب آن که سویی را محبوب تر است و باطل آن  
حق اصل است را بیشتر است پس رایت کردند عتبات کاذب را در باره حق  
و در کتب خود ثبت نمودند و معالین اطفال انصار الفاء نمودند پس اطفال  
نعمان کردند تا آنکه بعضی های خود و خدای خود و ترک های خود و در این  
حال مدتی است کردند تا آنجا که بعضی را در امر پیوسته سخت تر باشد تا آنکه بسیار  
شد و ظاهر شد بعد از این دور و غایت ایشان و بر بخت اطفال شود غایت کردند  
و سخت تر مردم و در این احادیث مردم را بآن ملاحظه بودند که اطفال  
خود و دروغ می نمودند پس دروغ گفتند و خبرهای دروغ پدید آوردند  
و بنویسند این احادیث کاذب تر از ولا و قصاص صاحب منبر و قریب شدند بآن  
بفطاعت و اعمال و منازل رسیده اند تا آنکه احادیث و عقاید این مزاین و  
منصعبین تر مردم و صیقلی و حق شد پس رایت کردند انصار را و قبول کردند  
و فعلی کردند و دعوت تا سید مران اخبار و دشمن طاعت کبر که راهها  
کند باشند در انظار فایده پس انصار کردند بران و کردند در دست و مشکین  
و منند بین که در دروغ بیعت بخت سارهای باشند پس قبول کردند انصار را  
در آنکه بختان می کردند که انصار حق است و اگر بیدار نیستند بطلان انصار را و دروغ  
بودن انصار را اعراس می کردند انصار و منند بین با انصار می شدند و یک خطا داشت

می کردند انصار را دشمن نمی داشتند تا آخر رایت شریفه و خود بخوبی است که همان  
خوبی که عویر علیه السلام در صریح رواه مصداق بختان و حامای خوب  
عزیز مردم را بر سلاطین جور بود چه آنکه اسرار سلطنتان بر روی  
اصل اخبار است بر احاطه بعضی عالیه دولتی و مردم سوره و صبح اخبار  
محال است احسان آن اخبار بر دشمن می شود و اخبار شیعیه احسان نام حاصل می شود  
بیم ثار و عویر و محال خطا را که بخر عامه مان می شود و مدد و ای عویر ایشان را و خطا  
اخبار در این باب و معارضه با عویر از انظار طرف خود ایشان فضلا عن الحاصر  
محال است بعد از این مصداق می شود و رایت حاصره و مان رجع اسماء در این باب  
قال السید رحمه فی التبیح و من کما سلم الی عویر علیه السلام انصار را معنی العویر  
الانصار با عویر ابابکر و حجر غلم بکن الشاهدان بخار و ولا الغائب ان برق و انما التو  
اللیهم یمن و لا انصار فان اجفوا علی رجل و سقوا اما ما کان ذلك فقه رضایان  
خرج من اصرم خارج طعن او بدین برده الی ما خرج من رضایان الی فانلوه علی  
انصار غیر سبیل المؤمنین و کلام ما فوقی دان بجهاد که در ادبی بطرحین  
بماند که جناب ولاست ماب احسان است را مناط و را مامت خود دانست و علی  
اس عویر ملاحظه مکالمه با عویر است بطریقه و سلیقه ایشان و فی الحقیقه از حق  
خارج نیست و البته بعد از سبب انجناب از برای احدی احسان اما می بک  
سود چنانچه پس از سبب هم چنین بود و صرح عالم با جرح انصار علی الاموال  
و عویر از صاع حق بالکلمه از همان ایشان از سلسله است هر چند بنابر رایت  
شیعه از رنج و عویر معصوم است در ایشان و هم ملاحظه شریع اسلام ایشان  
از عویر را کردند و بغایت باید برسانند و مان لحاظ اگر در امری از عویر



و بنابر معارضه نمودند و آنچه از کتاب سنت دانسته بودند در میان آورده  
و در بعضی حق و شریعت کردند و بر امری از امور با عاقبت کردند که از آن  
چهار امامت مخصوص عامی باشد البته که شرف از آن است که آن امر حق است و  
آنکه از امام تا میباید خداوند امام است و بر دیگران است شایم و اعیان است  
که مالیه صلوات الله علیه و هذا القدر کافی لم یلم الاشارة و الحمد لله و وجه  
چهار و مخالفات مذهب ایشان است با کتاب در امر بحسب العباد وین الکلمه  
و الخصیبه اما مخالفات از همه عبادین کلمه پس از حقانی است الاولی آنکه در  
بنای امر امامت را اختیار علی بسیاری از اعیان است از وجود امام  
چنانچه گذشت و معصای کتاب خدا عدم صلوات از امام بحث و این رساله  
بعد که از این باب مشرف خواهیم کرد و بالله التوفیق و تمام ابان الا شهاد  
قال الله تعالى نكحنا ذلجننا من كل امه شهيد و جنتنا من كل امه شهيد و  
قال تعالى و من بعد من كل امه شهيد قال تعالى و من بعد من كل امه  
شهيد عليهم من انفسهم و جنتنا من كل امه شهيد و استدلالات با این باب و این  
و معصوم و شهید و معصومان است الاولی بدان اید که الله مراد شهید در این  
ابان که هر چه در میان که میباشند هر که خدا فرموده شهید از خود ایشان است  
و نه اعضای ایشان است بلکه از اینها نوع بشر میباشند اما آنکه بخیر آنکه اطاعت  
خارج نیست با اهل عصمت است و ابان مذکور و عالم است و اما ثانی پس بخیر آنکه  
معاد با این است که هر امری شهیدی دارند و ظاهر امرت جماعت است اگر چه  
مواحد نیز اطاعت میشود کافی فایده معانی این امر را هم کان امه فاشترک الان  
الظواهر العظمی و اما ثانی بجهت آنکه اسم اشاره اگر جامع باشد چنانچه

کلمه اهل تکلف و صدور از حال باشند و معلوم است که مصدر عمل و مکان  
انسان است به معنای او و اگر جامع یکسانی باشد که جناب حق ماب بر ایشان  
مبعوث است در این صورت هم مطابق احصاء میکنند که شهداء و شهداء و  
ایشان بر جناب مبعوث است و باشد و هذا ظاهر الثانی بدینکه در شهور معلوم  
که جناب حق ماب بر ایشان شهید است و احوال است احوال اول شهید و ثانوی  
عن اهل البيت صلوات الله علیهم و قیم امری که بر ایشان مبعوث بودند و شاهد  
بر وجه اول است اندر ما که سوره بقره و کذلک جعلنا که امر و سلطان و کوی  
شهداء علی الناس و يكون الرسول علیکم شهید و بقره فقیه بعد از آن که معاد  
لصطکات با اعتبار اختلاف اعیان است با اعتبار اختلاف صاحب شریعت  
و بنی ایشان است و بنا بر اول ثبوت شهید در بیان امر در هر عصر ظاهر است و  
بنابر این لازم آید شهادت کسی که از میان ایشان رفته و لازم باطل است  
معصای که هر وقت شهید علیهم مارت فیهم ملا و موی کتب است الرعب  
علیهم الثانی چنانچه شهادت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله با اعتبار  
مرتبی است بر شهور علیهم هم معین شهادت ایشان بر اعم با اعتبار معلوم و در  
ایشان است بر ایشان و چگونه در دین فانی نباشند با آنکه خداوند عز و جل  
ایشان را معصی بر اهل عصر خود قرار داده و احوال حلال و حلال و موی ایشان  
مکشوف داشته و علی ایشان را بر عاصمین همه خود و با این ملاحظه نشاند  
در طرف منازعات و دعاوی اهل عصر خود باشند تا شهادت کوی و بار  
ایشان معصوم باشد و حکمی بر ایشان جاری قال تعالى و کذلک جعلنا که امر  
و سلطان و کوی شهداء علی الناس و يكون الرسول علیکم شهید معصوم و ان



دکاره مبارکه بعد بر آن است که مناط شهادت بر وجه و سبط و قدر  
احزاب ارباب حوائث و البته کسیکه باین مقام رسید شهادت مرحوم برای  
مستوعب نیست و یکی بر او جاری می شود آنکه شهادت بر شخص و حکومت برای  
با اعتبار احزاب است که عالم و مکان تکلیفی که در سبط ایشان منافی با شهادت  
جناب خلی و ایاست بر ایشان چه آنکه البته اعتدال برافیه و شهادت از جناب  
است و قال خلی و ما عدل فی الله و حجه و مواحد له و ما عدل علیه و الله  
من حرج هو صفة السلیب من عدل لیكون الرسول شهادت علیه و مکره  
شهادت علی الناس ما هموا الصلوة و التزکوة و اعصموا بالله هو ولیکم  
المولی و نعم النصیر و الحاصل از آیات مسطور و بلا خطه مقدمات مزبور  
معا و شد که در هر عصری از اعیان و در بیان خلق شهادتی است و همین  
بر ایشان که در بحث شهادت و حکومت ایشان نیست و خصوصاً احزاب آن  
طریق حق ندارد و ای بر ایشان صدق است و محروم است تمام مقصود  
و الحمد لله و شهادت ابان الامر بالمعروف و النہی عن المنکر قال خلی ولیکم منکم  
اعز مدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینہون عن المنکر و اولی الامر منکم  
و استلال ما در تفسیر بر مقدماتی است اولی حکم مستفاد از آیه چون سائر  
احکام اسلام مستلزم است و ذلک بالاجماع بل الضریح الثانی خبر معروف و  
منکر جمیع مراتب احوال و اعیان و احوال شامل است و باین ملاحظه  
علی الدوام باید در میان امت کویا شد که جمیع مراتب خبر و شر و مکر و فساد  
محافظان امر و نهي منکر و سحر و خطا و غیر آنکه حاصل و حاصل مادر و دعوت بحسب  
علی وجه العموم نیست اما ملایم خطاب باشد الثانی الله و مقتضای مبارکه و اولی

المختار

هم المختار ان است که آنکه مخاطب باین خطاب شریف میباشد با خبر از  
ایشان حواسد و مایه ها بیند و الا حکم بر ایشان بعارض و مستکاری  
نمی شود و ای و الجمله مخاطب ما را مان میباشد که صرف سبط و سبط  
شریف کم حرام از عرجت الناس با مرون بالمعروف و ینہون عن  
المنکر و ینہون بالله و ینہون عن کان تکلیف مخاطب عام را منکر و حکم  
مخاطب عام را باشند با آنکه اکثر ایشان صدر نام عظام و فباخ حطم  
و امر منکر فای از معروف مایه مدوح با بر مبارکه جماعت هستند  
که امر به معروف و عاملایان و فای از منکر اند و نازک و الا  
این صفت مد و اولی بود از مدح قال الله تبارک و تعالی و امر و  
الناس بالمر و ینہون انفسکم و انتم تنلون الکتاب اولی و انفسکم  
و باین ملاحظه باید مراد از مخاطبان بر کاف باشند که محبت تکلیف  
حلولی باین عالم ظاهر شدند چنانچه کلمه امر و جت الناس منی از آن  
است و مراتب معروف و منکر واقع و علی را مان دعوت میباشد و  
بر ایشان کسی امر و فای نیست چرا که با خبر امر میباشد و اولی خبر  
علی میباشد و منی فای الامر و هم الامر و هم الامر الله طاعتهم  
حب قال الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم و بر هم  
المقصود و اما فی دیگر بن استلال مره مقصود می خوان کرد و فی  
در این محصر بر اس و در اعیان و شد و غیر الکتاب را و فای  
امامت را حصار این است که علی امامت در جمیع خلق باشند و از  
حاجب حلالی عالم ایضا و ان باشد چنانچه در و عالمات چون بیع



وشرای و امثال ان عمل نسبت بمعاملین میدهدند هر چند معضیان  
دینیه راه ضلالت و شایع است و این عنوان منافی است با ایدیه و کفر و جاهل  
مرفض طالوت قال الله تبارک و تعالی و قال لهم یبتلهم ان الله یتجس  
لکم طالوت ملکاً و الا الی مکن لک الملک فلبسوا و یح ارجع الی الملک من یرى  
جوف سعة من الماء قال ان الله اصطفی علیکم و راده بطرفی العلم  
والجمل توفی ملککم من دنیا، و الله واسع علم و جهة منافات ظاهر است  
چرا که خدا بعد از آنکه طمع طبع بنی اسرائیل در دین خدا ملک و سلطنت  
طالوت بنان اصطفای او فرموده و رسیدن فاعله کلیه باطنی که قصد  
استدراست فرموده و الله توفی ملککم من دنیا و فاعله علوی در این امر بزرگ  
بالمر قطع شود و از جمله ابانت منافع باطره احسان فرموده خداست  
دعای دیگر ظل الیه ما الی الملک توفی الملک من ثا، و نزع الملک  
عن ثا، و نزع من ثا و نزل من ثا، چرا که مقصود از ملک در  
ایده مبارکه که نه ملکی است که ملوک دنیا علیه و ظلم بدست او و نه جزی  
غریب و خلقی که در این راه هدایه و عز و فضل ظاهر است چرا که این  
ملک و غریب و غنی را در نظر خدا در می و عظامی نیست بلکه مراد از  
ملک و غریب ملک و غنی است که مرعی و پسندید خلاست و مراد از  
ذلت ذلتی است که در فی المحصره مرید انسان بان پست میشود قال یبارک  
و تعالی ام یحسدون الناس علی ما اوتهم من فضله صدایکتنا الی ربهم  
الکتاب و الحکمة و ابناهم ملکاً عظیماً فتمنهم من امن و منهم من صد  
عنه و کنی یحکم معبر قال الباقی فی الملک العظیم فی الطاعة و الفرقه

مطالعہ

و قال تعالى والله العزم والرسول واللو منين ولكن المنافقين لا يعلمون  
و قال تعالى ان الدين محاد ومن الله ورسوله اولئك في الاذنين  
و بعد اوصوح ارا ده ساطعت حفار ملك كهنه مشهور خدای  
فر مجد افرموده که در مقام عظام و احلال او و ما لک الملکی باد  
فما تم وجود این عنوان منبر بران است که ملک امری نبی که بدست  
دیگران باشد چون سائر املاک و تصریح بان فرموده در فقره  
معدومی و بی الملک من نشاء و منزع الملک من نشاء و بان اعتبار  
احباب اختیار در امریکه خاص بحلال کبریا است خیال اهل خانه و اهل  
منحط عالم نه محط عالم فی شرک و اگر کسی در دفاع خبر کند که کتاب  
خدایان مشتمل است در باب حکم و خلافت سیر نماید و عصبه را  
برکای کدازد شهمه روح احبار است بکلی ارباب و ایدل و میشود  
قال الله تبارک و تعالی انا جعلناک حاکم فی الارض فاحکم بمرالس  
بالخوفی حاکم الناس اما ما قال ومن دربی قال لا ینال عهدی  
الطالمین با اینکه این امر که هر دو انبات مفصوح کافی است چه آنکه چنان  
این ابر این است که بعد از بشا رض جناب خلت ماب با ما مت از جانب  
خدا و محمل اود ما کرد که چنانچه خدا تعالی او را امام قرار داده و  
او را بنی امامت مشرف فرمایند و بر حسب استنداء ایند عا در حیط المین  
از دریا انجناب اثری ندارد ولی نسبت بغیر ظالم از ایشان مؤثر است  
و بنابر این باید امامت ایشان چون والد ماجد ایشان محمل الهی باشد  
بر اختیار الهی و ما می دیگر بنیوان استکمال کرد و بر مای این چند







برعل مبارکه رعایت نموده اند در مدح و تالی منصفان مصلحت که  
در حال رکوع فرموده نازل شد و باین ملاطفت را در و هم را که در حال  
باشد از برای ماعل بعنوان الركوه نه آنکه جمله مستقل باشد و هم مقتضی  
از رکوع باشد و نیز خاصیت است و ملاطفت خصوص با آنکه استعمال رکوع در طایف  
مخصوص مجاز است و حمل بر مجازی و نیز خاص نیست و بعد از آنرا در همه جای  
اگر و اول ملاطفت را در ابتدا استعمال و خصوص باین حالت و عیب نیست  
خاصه از برای ایشان چنانچه مقتضای جمله است و ملاطفت را در ظاهر است  
و اما اگر ملاطفت را در تمام لازم آید استعمال و خصوص باین حالت نبوت  
همین خاصه از برای ایشان چنانچه مقتضای جمله است و ملاطفت را در ظاهر است  
ظاهر و اما اگر و اول ملاطفت را در تمام ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است  
در حال نبوت و تحقق رکوع نیست و اما ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است  
ظاهر است و همه سبای هم نیست است بر ملاطفت با آنکه ملاطفت را در ظاهر است  
مستفاد است هر دو گران مراد است و ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است  
صورتها الصلوات است الثانیه ولی در بعضی در ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است  
شد چون با و در وقت و صاحب اختیار و ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است  
صاحب اختیار و ملاطفت را در وقت و صاحب اختیار و ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است  
ولی المصلح و السلطان ولی العتبه و امثالان و قال الکاتب مدح  
نما علیه السلام و هم ولی الامر بعد ولیه و مدح القوی و هم المویب  
الثالثه کلاما و لفظه عربی ملاطفت در ملاطفت و ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است  
شاهد و باین ملاطفت را در ملاطفت و ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است

چه آنکه با صرف و محض معنی که مان صفات و صفات باشند  
بلیث ممکن آنکه صرف و محض در این معنی که هر سه کلام از آن در شایسته  
در ملاطفت و ملاطفت باشد که در جمع شداند فرادرس باشد و ملاطفت  
محبت مصدر و صفات در صفت و آخر و ملاطفت باشد و باین فرض نیز مقتضی  
تمام است چه آنکه باین دو عنوان نیز از خواص امام است و بالله التوفیق الحاکم  
الناشد بحال القیام اقولیه تعالی انما من ملاطفت لبند است عکله الرجس اهل البیت  
و بطل که بطل را و بیان بحال ایشان با این اید مبارکه نیز مقتضای است  
الاولی و مقتضی از خطاب شریف جناب جنی باب و حضرت شاه ولایت و  
صدیق طاهر و در سید جوانان اهل بیست میباشند نیز از واج این حضرت  
و شریف بجل سید از طرف مامور بر ملاطفت و باین باب حاضر است و در بسیار  
از ائمه طایفه از واج است از بلیغ باین مقام شریف و من کلام را در این علی  
ابن الحسین صلوات الله علیه و در حق الله عزیزی می اراده از واج من  
الخاطبین ان محال من الناس برعون ان ما اراده الله هذه الا من واج البقی  
و بعد که ملاطفت الله لوهی از واج البقی محال لبند است عکله الرجس و  
و بطل که بطل را و لکان الکلام و ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است  
ولا یزین و لکن کاحد من الناس و ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است  
آنکه معلوم است که ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است  
شود و چون بطل را و ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است  
سبب جمع او را است باید مقتضای مبارکه از ملاطفت و ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است  
اهل بیت صلوات الله علیه و ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است و ملاطفت را در ظاهر است











برو بر راجع خود و بعد از همد مقدمه در مقام بر جمع یکی ارد و لعلال  
سابق گفته میشود اگر مراد از ولای آن نصرت و محبت باشد که جمیع معنی  
ما عالم در آن شرکت دارند و ولایتی که انجاء برانیت مومنین است  
ایشان از این معنی ولایت است نسبت بان جناب پس صادقان ظاهر  
چرا که بواسطه این ولایت انجاء را امینان از سایرین نیست و از  
این کلام انجاء را فضیلتی و مرتبی نخواهد بود و احتیاج مان در مورد  
شودی چنانچه بان اشاره شد سوچه خواهد بود بانکه بودن این واقع  
در مقام شرف انجاء ظاهر است و صحیح آن روشن و گذشتن از آن مقدمه  
ضروری است را ولایت جناب خلقی باب آمده و محوره و حسب قال  
الساولی المومنین من انصفهم فالوا بلی یا رسول الله و خود معلوم است  
که غرض از اسدای ماسک و کلام گذاردن امری سخت و دشوار است که  
باموای خلق مخالف و یا شمول ایشان میس باشد و امر را بولای جناب  
ولا بقیاب مان معنی مردم مست و دشوار بود تا حاجت مان کوفه بر سر  
داشتن باشد بلکه این معنی از عالی بدیده و انصاف است که اظهار آن خوش  
الطهار و بلیت آن معنی کوفه از من جمیع عیب و خفا نکرده است و با الحاد بطویل  
کلامه را بطال اس وجه بطولی بلا طایل و مری نیست در آن معاف  
میان آنکه نصرت و محبت با اعتبار بنا و بر فاعل باشد و بمعنی ناصرت و محبت  
باشد با اعتبار بنا و بر مفعول و بمعنی منصوب و محبوب باشد هر چند  
صاد و بعد اول او صحیح است چرا که بنا بر اول این کلام در مقام سقار  
مومنین است با انجاء و امر انجاء بیاری کردن و دوست داشتن

مومنین

مومنین ضرر ما فیه و اگر مراد از محبت و نصرت محبت و نصرتی است  
که انجاء برادر میان مومنین بان اختصاص است و دیگران را در آن  
شرکت نیست پس اگر معنی ناصرت و محبت اعتباری و مصاد حدیث شریف  
دلائل مومنین است را انجاء نا اگر چنینی خواسته باشند و دست  
خود را بشناسند و آن را نخواهند و اگر معنی برایشان شود و در کارهای  
خود مانند ما و رو ناصرت خود را بدانند با و پناه برند و اختصاص انجاء  
با این عنوان نسبت بسیار مومنین مستلزم امارت و ریاست انجاء است  
برایشان چرا که محبت و نصرت انجاء بنا بر این فوق محبت و نصرت  
سایر مومنین است نسبت بیکدیگر و محبتی و نصرتی فوق محبت و نصرت  
امام عادل نیست چنانچه ظاهر است و اگر معنی محبوب و منصور اعتباری  
شود گفته میشود از برای محبوبیت و مطلقیت سید عنوان است اول  
محبوبیت و منصوریت عالی نسبت بسافل که مثلاً ان تعظیم است  
از جهت صفات کماله عالی با نقصان احسان و خود نسبت بسافل و هم  
محبوبیت و منصوریت سافل نسبت تعالی که مثلاً ان عظیم و رافع  
است سم محبوبیت و منصوریت مساوی از برای مساوی که مثلاً ان  
مساوات و مروت است و بطلان فتم سم ظاهر شد و از آن طریق و بلیت  
بطلان فتم و هم بنظر ظاهر شد و اما ضم اول از منصوریت پس وجه  
واضح آنکه مخصوص بان جناب تواند نصرت او است در اقامه شعاب  
اسلام و اصلاح عباد و تنظیم بلاد که از مروع ریاست کبری و رعایت  
عطی است و اگر فرضاً از برای نصرت خاصه انجاء و لا بقیاب صلوات الله



عنوان دیگر مشهور نشان کرده که از وقوع امامت بر اولاد و ان نباشد بیک  
 مصوب الباطلادی همین است که ذکر شد و معلوم است که اخذ ظاهر  
 راجع لا مباد را برین مقام لازم است تا مگر ابی اله و کد شمر از ان  
 مقام سیاق کلام که بر همه من کنت و ولاه فعلی و ولاه اتحادی و لا ای جناب  
 خفی ماب است با و لا ای جناب و لا بنیاب و ما عظم محکم که انتخاب است  
 و با ان جناب با و لا و لا در کما است نظم عباد و بلا ما است باین جمله  
 این عنوان از عنوان اربعه و بن و لا ای جناب خفی ماب و این خطاب  
 شریف خارج کرد بلکه با از جهت انصراف و لا ای مذکور بر این عنوان  
 مقصود است تا انرا شامل است و هر حال مقصود حاصل و همین نکته  
 محمد دلالت کلام شریف بر امامت بر فرض اراده محبوب از ولی نیز  
 ظاهر شد چه آنکه محبوبیت انتخاب بر اجماعی است و از جمله اجماعات صحه  
 است و اما صریح بر عدل است و علامه اتحاد و لا بنیاب در نسخ  
 بر حسب سیاق مابذای نحو محبت نسبت بخصی شاه و لا بنیاب نیز باشد  
 و بطریق کوه الامام و بنی الامراء و مابذای مابذای معلوم شد که مابذای در  
 مقام اثبات و با سنا محبات لازم است اما داده است که امام بر همان  
 مقام مراد داده و لا بنیاب امر از ولی بالمطابق ولی ففضلان نیز نموده  
 زباده الوضوح اشاره بنواهدی چند نموده میگویم از جمله بنواهد  
 بران هم حاضرین است چه بطریق متعدده در کتب عامه روایت شد  
 که حسان ابن ماسد در عظم و اعداء علیه السلام بود و القدر میهم  
 بجم و اسمع النبی مناد با ای ان قال فقال له قم یا علی فاتی رجب و انک

امام و اولاد

امام و اولاد با و از جمله بنواهد بران نیز میساقی است و هو ولی الت  
 اولى بالمؤمنین من انفسهم چه آنکه وفادان لزوم عدم رضای ان جناب  
 است نسبت بجمع نفوس بر رضای خود اهلها و مسئله ثبوت طاهره و طاهره  
 انبرای ان جناب بر جمع و این سان سابق بر حسب عرف رافع احکام است  
 از روی در کلام منفرع بران که ان من کنت و ولاه باشد و باین از لفظ  
 و لا ای در کلام فدا علی و لا بنیاب من میشود و از جمله بنواهد های  
 لا حق است قال الله و ان من ولاه و عاده من عاده و انصر من بصره و لا  
 من خذلته چه آنکه مراد از نصب صرف روحه و نصب و عدل است  
 و اگر مراد از نصب صرف روحه و مساوات و اخوت بود با بنیاب اولاد  
 فضیلتی و مزیتی نبود و مابذای لحاظ مابذای دار و لا بنیاب است و مابذای  
 باشد بر جمع و مابذای مابذای بنیاب و خدمت و مابذای و مابذای  
 او باشند و از جمله بنواهد شاهد حال مابذای است و کعبه مابذای که  
 بر حسب مابذای مابذای مابذای مابذای مابذای مابذای مابذای مابذای  
 و ولی عهدی است علی بن ابی طالب و مابذای مابذای مابذای مابذای  
 باین مابذای اگر کسی را که از برای خلافت من شمع و در حسب و نسب  
 با و اولی و انب است در مابذای عام بنیاب و بنیاب اولاد بنیاب و  
 او را بنیاب بنیاب ساند و در بنیاب بنیاب بنیاب بنیاب بنیاب بنیاب بنیاب  
 مابذای مابذای مابذای مابذای مابذای مابذای مابذای مابذای  
 که در مقام مابذای و استنوال فرموده که لا نئی بر خلافت ساند پس اگر  
 لفظی باشد مابذای و باغبان را حد المعین مابذای ان و لا بنیاب باشد البته



مان مصروف خواهد بود و اطلاع رسوا و جناب شاه و لا یت کفایت  
کرمی هوائی و مدخلی و نگاه داشتن خلق و صدور قطره های شریک  
منیر و روشن این سخنان بعد از بلند کردن انجناب طهور و ابیت در  
سبع و لا یت نیز مکتوف و معلوم خواهد بود و الحمد لله الطریقه الثانیه  
استدلال مایه است بطریق مبارکه بر موصوفه از جمله آنکه این ابرو را و اضر  
الام شریعه انجناب نازل شد و این ملاحظه را مدبر صده که ان جناب در  
ایروا مور بلیغ ان بود غیر صلوه و زکوة و صیام و حج با شریعت انکار  
مرا بصیرت مایع بود و در ای این مرا بصیرت نیست که در این مقام محکم  
باشد که احلال بلیغ ان بودی سلطان اصل بلیغ باشد که تمام  
من مولی تعالی فان لم یفعل فایضا رسالتی جز لا است الا جماع من  
المسلمین و هو اگر مریض و مکر بود فرضا البیضا جناب خفی اب تم بمقتضا  
اصر بلیغ خلق رسا نیده بود و اگر چنانچه رسا نده بود معل بان  
مطاهره یا آنکه و فیه از و الله بعملت من الناس که بلیغ این مریض  
انجناب در خطر عظم بوده و این نیست مکر بلیغ مریض و لا یت که  
موجب خوردن حد و تکرین و قطع طمع و با است طلبان است و عدو  
بدلت الریایات و دلت علیه الا ثار و جبر یقیم دلائل مخالفت با است  
ثابته و معلوم از جناب خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله در مسئله اثبات  
و در این محصر بر که شریک را مصداق میشود الا ولی خبر القدر و من  
روایت ما سان دلائل ان مریض و لا یت گذشت و در این مقام  
اشاره بپاره ارجاعات که موجب معنی صدور و این روایت شریعه است

مخبر

و بمقام و بالله التوفیق بدان ابدک الله که علم بعد از خبرین چنانچه  
در مقدمات گذشت بدو طریق است اول طریقه فرائد که عبارت است  
از عمل جمیع کثیری که فرائد ایشان سر کدب محبت عادت حال باشد ان  
مثل خود ایشان و همکاران با منجی شود با صلوات و به طریقه شامع و نظائر چون  
اخبار ظاهر و مشهور و کردار ان سند متصلی بدست و مع دلائل معلوم است  
چون سخنانی بخاطر رسم و تحول و او هر دو طریقه در این حدیث شریف حاصل  
است و طریق معرفت نبوت طریقه ثابته در حق شریف و قاصد است و امان  
از است نیست سا ندر جامع ظاهر و غریب است و شهوره و البینه و هو این خبر اگر  
ان بسیاری را با فایده بیشتر باشد و مریض و کثرت و در این صورت اگر کسی  
شکی در این خبر داشته باشد و معایست باطلی است و طریقه ساد ان طریقه  
اولی رجوع احادیثی است که در این باب با سائیدار طریقه این روایت شده  
و چون بسیاری از کتب که در اینها معر من عمل این روایت شده اند و مطالب  
اشتهار است و در کتب تفصیل معاینه مکرر بود با اشاره امضا کنند و آنکه اثبات  
صد و در این حدیث محتاج بدلیل نیست و البینه اگر کسی نیست سلطان دهد که در  
جمع عام فلان کلام گفت و ان خبر شهوره شود و معاینه ازان نکرد که کسی  
نکند ان نکند البینه است است و لا کذب و زمان اختراع و مولد او شهوره  
بود خاصه را دلیلی قویتر بر نقلش و کتب در ان و معلوم است که با حال گوی  
او ما کرده که این خبر در فلان زمان مخترع شده و سائیدار ان اثری سوجه  
و چگونه فرجه جعل در ان توان نمود با آنکه جناب و لا یت با مع جمیع کتب  
در محصر عامه باین و اخبار ظاهر و مشهور و الحمد لله علی و صرح الجبر الثانی



خبر المیزان و روایت این است که جناب خاتم الانبیا و در خطاب مبارک حضرت  
سیدالارباب فرموده اند حق بمنزله هرون من و منی الا ان لا یبق بعدی که  
مسلم طرفین است و از جناب خاتم الانبیا و جناب سیدالارباب و مطاوعه و نواز  
است این خبر شریف نظر من مدون است و دلیل رخصت صدور این خبرها و دلیل  
است که رخصت صدور خبر مدون را فایده شد و بداند که این سخن شریف را تمام  
مدیده است و اما این مقام که در کتب عامه استظهار دارد و ما را مقام که در کتب  
عامه استظهار دارد و یکنان ایشان مدون روایت در این مورد خاص موجب  
اختصاص است بمنزله و دانی و ملت خلافت امصار نموده بنای اصلاح  
بر آن میگذاردیم تا حصص بحال و عالی فایده و کیفیت آن این است که چون جناب  
نبوی ص فرموده بنوک شریف میبردند جناب علوی را در مدینه بجای خود  
گذارند و منافقین بنای سخنان جمعی فایده گفتند آنحضرت را در مدینه بگذار  
محکم بحکم او و سنجی او و چون این سخن گفتند سیدالارباب و شریف خود را  
که هر دو بجای رسول خدا رفت در محلی از محال شرفیاب خدمت جناب  
خفی ماب شد و عرض نموده که منافقان چنین و چنان میگویند جناب سید  
فرموده دروغ میگویند ایا حق شنود بنی که بمنزله هرون من و منی هرون  
اره و منی باشد و چون این مقدمه معلوم شد عرض میکنم غایت دست  
و پا بشکرم اجماع و در این خبر من این سبب میفایده این است که مناسب  
این مقام سان کمال مدنی و رغبت و دیانتی اختصاص و محاسن است جناب  
بنیاد الیاد و خلاف کسر منافقین و جواب از این سخن این است که در صورت  
مقرر بعد از مدینه شد و فضیلت سیدالارباب از هرون ما مساوی است که

اکرم را این باشد که روبرو جناب نبی بر خاتم الانبیا و چون روبرو  
است جناب نبی بر نبی موسی پس بعد از فضیلت حضرت خاتم الانبیا و رخصت  
کلام حضرت امیر و حضرت هرون و افضل و اولاد بود و اگر عصبه این  
است که منزلت جناب و در غلب خاتم الانبیا و منزلت هرون است در  
غلب و موسی و غرض از آنست که همان قدر که هرون محبوب موسی بود  
جناب امیر و محبوب خاتم الانبیا است که از طرف مساوی است چنان  
منزلت و محبت منزلت و محبت ما سید است بلکه محبت الهی است با اعتبار  
آنحضرت بجهت باری جل شانهم و این ملاحظه ما ندانیم کمالی که آن  
برای هرون ثابت بوده از برای امیرالمومنین و اثبات نموده چون زهد  
و علم و عصمت و رفول و فضل و سایر مراتب کمال که از آنجمله است علم عارفان  
عدل بین الناس و عوید عمل و امانت و چون ما جامع و ضرورت معارف  
است که سواي امیرالمومنین و مخالفی رویکارا و در رتبه نبی مرید  
نبینند چه جای آنکه افاضل باشند ما در امیرالمومنین و بنصر این خبر و  
مراتب ذریه الهی و کمال انسانیة افضل از جمیع است باشند و از جمله کمال  
چنانچه بان اشاره شد مرید احسان است بخلاف و تفویض و تعدیل ایشان  
و چون افضل باشند از جمیع است حق در این کمال پس چنانچه در غایت جناب  
خاتم الانبیا و سیدالارباب و اولاد و انبیا و انبیا است بعد از  
وفات آنحضرت و اولاد است چنانچه از سبب شریف این نکته و حق  
است چرا که این کلام شریف و علم و نبی است از برای وجه اسحاق است  
جناب در مدینه پس از آن فرموده چون مقام عرب و نبی بن مقام



هر دو است نسبت به بعضی پس باید توجه نمود من باشی چنانچه هر دو حلقه  
موسی بود و از این روی معلوم میشود که اسحاق و اسحاقی اسحاق  
فرست موسی و اتصال حقیقی پیدا و لیا ۲ پیدا و تبار است تا آنکه در سیر بیست  
و هجده مکرری باشد و گذشت از اسطر به هر کس رفته از این مومنین ۲ را بالا  
تراز و بعد از هر سلسله بداند با مسای ایجاب و امام مبدل اند از خبر الثالث  
احسان را در اتصال ایجاب با ماماره مومنان و در میان حمل جنبش از طرف  
عامه در این باب روایتی فاصحه است و اما از طرف خاصه در احصای  
ان دشوار است و کتب معتبره در جمع اخبار بر بسیاری از ان مشتمل است  
بان رجوع نماید کتاب است و دلالت ان بر مضمون ظاهر است و الحمد لله  
وجه ششم از جمله ضروریات اسلام حقیقه طریقه حقه علویه است و مضمون  
حلیه و اخیره قطعی که احدی از مسلمین را در ان شکی نیست از جناب خلیف اب  
مان منوثر است و عوف النوار و کجانی ذلک مولد الخ مع علی بن علی  
مع الخ و مولد امام بنده العلم و علی باقی و قوله اللهم وال من والاه و  
عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذ من خذله و غیره لک عمالا بحقی کثیر  
و چون این مقدمه ختم کنی با آنچه از جناب سید و عباس در بعضی ظاهر شد  
از امتناع ان سبب و در مورد شوری معلوم شد از عجا و ما و در اینجا  
خود و نسبت خود بظلم و کلماتی که از ایجاب در مواضع متعدده در  
مورد ارتقاء خلفاء بر او تراشید و بطلان امامت نشانه و مخالفت عامه  
با طریقه مستقیم علویه باقی خواهد ماند و چه حقیقت آنکه بنای مذهبی است  
و امامت مراد از رسول است و در رسول کافر و غیره است و دلیل

نصرتی

بر صفای فیه از آنکه عمر بن الخطاب که با معانی مخالفین از خلفاء راشدین  
است در مورد و در معاهده با معانی فریقین در احکام جناب خلیف مایه  
و از آنجمله در دو واقع که کمال ظهور و اسما را در افضا و افضا و افضا  
اولی و افعاله حاصل است که ان عباس در وقت و واسا بن قدر و کربست  
که اشک و سنگ ریزه ها را از گرد و صورت و افعاله این است که چون عرض  
جناب خلیف اب سخت شد فرمود بیا و در کجا بیا و بیا از برای شما  
مکوی را که کجراه شود بداند از او پس عمر گفت باطن خود را ظاهر و  
هذه باقی گفت و مکه داشت کتاب را احضار نمایند و گفت کتابت میکنند  
کتاب خدا انگاه احلاف و خوفا ی رخا است بعضی گفتند قول قول  
پیغمبر است بعضی گفتند قول قول عمر است چندانکه ایجاب غضب فرمود  
و امر به ام ایسان از محضر مبارک فرمود و فرمود تا سید نبیست سابع  
در رد پیغمبر و اب عباس بعد از بدل این روایت پیغمبر و دان الزیفر  
کمال الزیفر و حال بن رسول الله و بن کماله و اصل و افعاله و مسلم فریق  
است و عامه مضمان معترف و در کتب صحاح ایشان مستطوره و مطرین  
منکثره و ما نور است ولی اضطراب زیاد از برای متقدمین در نقل  
کلمه حدیث که از عمر سر زده روی داده از جمله اهل انکه معظم روایت  
نقل نموده اند که ان خبیث در مقام انکار ان النبی لم یبعث و در  
بعض روایات بطریق اسمعیه ام است که فعال مایل ما سید از خبر استغفر  
و در بعضی روایات بمعنی تفسیر شده و عبا مال رسول ابوبکر و در  
و محمد اکب لکه کماله و اصل و افعاله فعال عمر کلمه و عبا مالان الوجه و



على رسول الله ثم قال عند الفران حسينا ما كآب الله الحديث ودر بعض  
روایات عصر همان عنوان شده فی بابیه من نقل بمعنی وصد قال البی  
اكتب لكم كتابا لا تضلوا بعده فقال عمر لعثمان ان رسول الله قد غلب عليه  
الوجع وعندكم الفران حسينا ما كآب الله ما حصلنا القوة والحصول الحق و  
ابن زهره همان بواسطه این اختلاف را می ماند که در حدیث و بعضی از روایات  
میگوید که الحقیق لما طلب رسول الله الدواة والكف قال عمر لعثمان  
رسول الله قد غلب عليه الوجع وعند ما كآب الله فقال بعضهم انهم احضروا ما  
طلب وقال بعضهم لا يحضره وجمع الاختلاف فقال رسول الله <sup>عقل</sup> فقولوا  
لا يسمع عدي التنازع وفاضي عما مر ما لا يكون واما الاصح والاصح  
اخر على طريق الامكان على من قال لا يكتب هكذا روايتنا من صحيح  
الحارثي من رواه جمع الرواة في حذر الرهري المتقدمة وفي حديث  
عجلان بن سالم عن ابن عمر وعبد بن عبد الله بن رواء عن علي بن ابي طالب  
الا سمعوا والسعد بن ابراهيم ان محمدا بن عبد الله بن رواء عن علي بن ابي طالب  
قال ذلك وحين بعث ما شاهد من حال الرسول وشدة وجعه وهو المصارع  
الذي احبب فيه عليه والامر الذي هم بالكتاب من حوله لم يصطد هذا الضابط  
لعله واخرى الحارثي شدة الوجع لا انه اعتقد عليه انه لم يجر عليه الحارثي  
كما حدثهم الا شفاي على امراسه والله تعالى يقول والله مصعب بن النضر  
من هذا واما على رواية ابراهيم فليكون هذا راجعا الى المتأخرين عند  
صلى الله عليه وآله وبما طهرهم من بعضهم اى حسم ما حاله الله في رسول  
الله ومن يلهي هو منكر من الفضل والحجر بضم الهاء الفتح في المنطق  
وكلمة

وكلام ما من دولی اصناف در رد و عفاه است اول در بیان صدور  
این کلمه خبیثه از ابن حنیث بدانکه اکثر اخبار را ثوره بر این کلمه مشتمل است  
و باره از اخبار در صحیح بخاری مسطور و این خود معلوم است که بر ادال  
است که در این مورد حاصل ما از حدیث روایت ادب نیست بجناب خنی ماب  
با ان جمله منسوب به عمر و بعضی از علمای و جمع ما کلمه صحیح و صحیح ندارد و بهر حال  
مقصود از این کلمه یکی است و حاصل آن مقدمه است از برای منع از  
نوشتن کتاب و الغرض و العباد ما لله انکه کلامه را بجناب ما سید کلام سار  
مرفعی بر ایشان است و از روی قصد نیست و بمعنی انکار مصعب و است  
دلش بر این که در جمعه انکار میور است و مرد کما و اطاعت است قال غالی  
و ما سطوع المعوی ان هو لا یحیی و یمری منان حد و رسول و  
اقامه بعض و کفر بعض است هر چند کلمه اولی که مرادف با هذا بان است صحیح  
در نفس است و این بیان معلوم شد که این بعض عامه میگوید که مقصود  
از علمای و جمع آن است که رجعت بر پیغمبر و آمدن نباید و کلفت موسی را  
مخالفت بود ما سداست چه انکه و بعد یکی است و اگر عصر علیه و جمع نموده و مقصود  
از آن معنی اول بوده و الا بعضی از آن صحیح در روایت دیگر شده بود و فرقی  
بر این ذکر شد از این خبر ظاهر است و اشاره بان خواهد شد و مورد بیان  
کلمه مروره از روی استغفار نبوده و اگر صورت استغفار نبوده غیر از آن  
ان نفس نبوده نه انکار چه انکه ظاهر است که مقصود از این کلام باز داشتن  
از کتب کتاب است و تحت رجحان فت فرمان جناب خنی ماب جناب خنی ماب  
دیگران ماعون صحیح و این مقصود است حسب مال حسينا ما كآب الله و هم



ان فاحمه وافر در محمل پنجاب عرض او معلوم است هي روايه الجومري  
المصلي في الخلاف فاختلف في الميت واخضعوا في ما يل يقول القول  
ما قال رسول الله ومن ما يل يقول القول ما قال عمر في العيص على ما  
رواه ابن ابي الحديد فاختلف القوم واخضعوا هم من يقول في رجل اليك  
لكم كما ان نصلوا بعده وتمام من يقول ما قال عمر لكم اني فخر ذلك وتمام  
در ساري از روايات متعدده بل تا كتاب عن عمر وجود است وبن رجوع  
كاشف از ان است كه استفهام از روى انكار برخالف پنجاب نيك باكران  
حمله انكار بر پنجاب بوده و خود ان ماعون نصيح عميد حديث خود  
در روايت ابن عباس از طرفي عامه مذکور است كه هر كس اما در قتل او  
مولى متضبان از اختلاف چيزى باقى است ابن عباس گفت بلى عمر گفت كان  
دارد كه بغير راي نص فرموده ابن عباس فرمود بلى و رواه سوال نمودم  
بدوم را از انچه را دفا بفرمايد پس فرمود راست گفته و بعد عمر فرمود را كفت  
انكاه محصور كه خواست نصيح باسم او فرمايد پس منع كرده اراين بجهت مهربانى  
و حفظ اسلام ما امر كلام و الحمد اسكالى در ان نيك كره مقصود عمر را نشان  
از نيك بوده و عطاى ايشان ان رسل داشتند چنانچه اسكالى در ان نيك  
كران معقبا انكار فرمود و برخالف پنجاب مناسب نيك و از انچه در بعض  
روايات هيمن مذکور است استنفا انصر رسول الله و في البيت رجال هم  
عمر بن الخطاب لعنه الله تعالى اسكاه كما لا نصلوا بعده ابدال فعال هرات  
رسول الله مدح عليه الوجه و عند كماله ان حسينا كتاب الله فاختلف القوم  
واخضعوا قهرهم من يقول فرجوا له ركب لكم ان نصلوا بعده و تمام من يقول

ما قال عمر

ما قال عمر لعنه الله اكثر القوم لا خلاف عنده عليه و الله السلام قال لهم قول  
فقاوا و اوكوا ابن روايت مثنا سخنان بر نشان از راي فاضل مالكى بيان  
الذكر شده قال صلا عن حصانيد و امر القوم بهم الحاهما من نديا و نديا  
من با حقا بقران فاعلموا من فرائض قوله لعنه الله ما هو ابرار لم يكن من  
عمره بل امر به الى احبائه و بعضه له يعهم ذلك فعال اسعيرى فلما  
اصلوا كفت عنده فلما راي من صواب راي عمر و خوف باس كلام رسيدم  
مراد بر رجوع به فرمود كه چگونه از قصد و معطر و ايات و صراحت ان  
در طلب كه انا امر رجحان است فاميل و اصرار حمله ذكر و برخالف عمر  
ما خاتم رسلتم داخل كشته اند و نكاه اسم فرموده پنجاب را در تمام مانده  
كاتب مر ايشان حمله است و چگونه را چهره مثنا ارتفاع ضلال از امت مرجعه  
است از مباحات توان شهر مكر امدان و امام خود نموده پنجاب حتى ما يل  
يكسب خود بگويند حاجتى بكتاب و حفظ امت مرجعه نيك و ما استاذ القوم  
حسنا كتاب الله كويند و كثر باطل خود را ظاهر كنند و طري بر انكه كتاب  
و عمل مطهر را صانع فرموده ما انكر عمر پنجاب اسرا سار و انا و انا  
اب دقات ما ثوره و حكم مقام امان كرد و دل و هو ان صريح است ظاهر  
و معلوم است و خود ان ماعون چهره كه دلائل را صادر و در راي جينش  
نمايد ذكر موجود مكر و حذيان اول نسبت حير پنجاب در و كاه است  
كتاب و اول كفرى است صريح و در قيم حيلى است منيع چه خود معلوم است كه  
معظم ايات ان مثنا اجات است و در حوض تيار در ان راه دارد و حوض  
سنان كاهت نميكند چنانچه مشر و حاكك شت و بداند كه بعد از حله و خلاف







انا انی غنما و اصاب علیها و خود متعذرا معاویه است و اما منع حج  
بر این است که شخص در هنگام حج عمره را مقدر داشته و بعد از اتمام  
حج عمره شود و الحاح را با عمره بجای آورد و شرع بر این دو منع  
جناحه خود عمره بر این اعتراف نموده در عهد سمراس بوده و هم  
در کتاب خداوند بنویس است قال تعالی فمن جمع بالعمرة الى الحج فما  
استسر من الهدی و قال تعالی فما استجمع من مہین فانفوس اجوزین  
من صبر و اخبار از طرف عامه و خاصه بشرعیه دو منع متعارف و در کتب  
قدیمه و کلامیه و تفسیر و ظاهر است و در معانی شرعی و منع حج لا یومر  
المعتمر بحج نیست و معنی اسلام و التمام و ان اعمای دارند و لهذا در  
الفناء ملها شده بحاله می عمره منع بر می آید حج با اعتبار حصول  
جمع نزدان و که شد از بعد از معنی و ظهور معنی معروف از لفظ  
منع عند الاطلاق این معنی مخالف است با معنی کلام چه آنکه میگوید  
از ان سبب دو حکم است در عام عهد جناب خفی ما بسم و اضافة  
بهره و می بخورده معاوضه است که فیج حج از اعمال اهل جاهلیه  
بوده و اگر فرضا در ان رجوع دارد شده و بعد از ان نفی شده بابت  
اصافه بخرم با جناب خود و هم در مقام رجوع و در عروسی و انب  
بود مکرر آنکه گفته شود که امت او امر و با می عمره را مطلع تر بودند  
و غیر ما بسم و نیز مخالف است با اخباری که درست می آید منع حج  
دارد شده و از انچه طبری بنید خود از عمران ابن سواده بسوی نقل  
کرده که با عمره لسه گفت رجعتی تو بر تو در خصوص چهار مرتبه عذاب کردند

و از انچه

و از انچه گفت ذکر و اند حرمات المنع فی اسم الحج فعال لسه اجل  
انکه اذ غنیه فی اسم حج را بنویسها بخرم من حج عمره حج عمره و کان ما بسم  
حرم عامها و الحج طه من لها و الله و قد حاصل مد عمره را انکه اگر عمره و کان  
حج بجای آرند در ان حال بر نمی گردند و مکرر حالت می ماند و حاج با و انکه  
که حج بر ان تخم بیرون آید و چنانچه بعد از بیرون آمدن بیم بر نمی گردند  
همچنین بعد از فراغ از عمره در ان حال مکرر مراجعت نمی نمایند و از انچه  
روایت می آید می آید است انکه کان فقی بالمنع فقال له رجل و رید ان  
بعض بعض فبات فامان لا مدری ما احدث امیر المؤمنین فی اللیل  
خی عصر بعد قاله فعال عمره مد لسان النبی مد معله و اما و لکن  
کرست ان بطاوعا و معریین نفس فی الاراک و رجوع فی الحج بطر و هم  
و در اوقات دیگر نیز هست که با ان ما و دل منافی است و اما بقاء و شریعت  
منع ذنبا پس محل خلاف است و دلیل بر ما شریعت چند است  
اول تناقض روایات دال بر نسخ منع بر بخوی که ماطر و اها مشرف  
بر جزم می جویند و ثانی انما منقاد بجهت اصلاح سخن ما سد عمره لسه چه آنکه  
بعضی دلالت بر ان دارد که در مد رجوع نسخ شد و بعضی دلالت  
بر ان دارد که اما حرم و بخرم هر دو در مکرر بوده پیش از خروج منها  
و بعد از فسخ و بعضی دلالت بر ان دارد که در همه احوال حکم شده  
و بعضی دلالت بر ان دارد که حلال بوده مکرر و عمره الفناء و عمره  
الفناء بعد از فسخ جبر بوده و بعضی دلالت بر ان دارد که در اول  
اسلام حلال بوده تا باطله الا علی از و لجهنم او ما ملکت اجماع منسوخ شده



وایم مکبر است و قیوم نسبت عمر بحر بود و منعه را بجز جنبان اشاره  
شدیم شیوع محل منعه من غیر نکرد و زمان جنب خفی مایه و در عهد  
ای بکر و عمر پیش از بحر بود و با وجود شیوع نسخ جنبان در باب ایشان  
بان مطلق است خفا، ان فی وجه است حجتا و اتفاقا ائمه اهل بیت  
صلوات الله علیهم بر ابا حسان و لو کانت من منسوخه فان اهل البيت  
ادری جانی البیت و دعوی الطبری عن امیر المؤمنین لولا ان عمر بن  
عن المنذر ما زنی الا شفی یقیم آنکه در روایت جوف بحر بود منعه را محال  
منع مکرده بلکه گفته اند رسول الله ص اهلها فی زمان ضروره و جمع  
الناس الی السعده لم یجد احدا من المسلمین عاده ولا عمل بها قال العلامة  
الجلالی رحمه و نعم ما قال و هل یجوز عامل امر کان عالما بمسحها و هی النبی  
عنها ومع ذلك بعد رسل هذا العهد الظاهر الفساد فان اما حذر  
حکم فی زمان لا یقبض فی بعد الا باحضرها و ترک محل العطاء را مریح  
علی بعد و بلیه لا بدل علی علمه با حذر علی ان ذلک شهاده فقیه  
فیر محصور و بکتابه قول جابر و غیره کما انتمنع الی من یخبر و لو  
کان مستند عدم اطلاع بر علی محل العطاء را بعد زمان الضروره  
مطلوبه او وضع انفی کلامه رفع مقامه وجه هشتم آنکه بنای ایشان  
بر امامت منافق است چه آنکه ثلثه میغض شاه اولیا، بودند و بعضی  
انجناب منافق است اما صغری پس بطرد رکت عامه بدو انکافا  
بکتاب حاصره و بجز را در کتب سبع نقل نموده و در فضیله و کتب  
حکایت کردند ظاهر است که شنه از ان کلمات ظاهر انجناب و طنا

مردود

بعد و طین و مقام بعد مقام مصر و باو بخا و اخبار و سطره از خانه انبیاء  
در بحث عدالت و ظهور کتبهای ایشان و حکایت میکنند در این باب  
خطبه شقیه که عامه و خاصان را نصیح نموده و اما اگر ای عباس  
ما علیکم المسلمین بنی العریضه لا یصلک الا منافق و چه فهم آنکه بنای منافق  
ایشان بر امامت ناسواست و حجتا فقی ایشان بسیار است و اما ان  
جیح را اشاره سک قصه میفانیم و بعد که در اولی الا بصارون قضیه  
نقد است که کوس خاص و عام رسیده و در ان قضیه نگاه دود و هر  
بر خلاف حکم خدا حکم کرده و من لم یحکم بما انزل الله ما ولیکم فی الشیء  
اول آنکه حضرت صدیق را از میراث پدرین رکو منع کرد ما آنکه در  
کتاب عام است و دعوی او تخصیص را بر روایت جعلیه سخن معاصر  
الانبیاء لا یورث باطل است بوجه مدیده و در کرب و وجه واضح  
اکتفاء بهما هم که اگر حق بوجیه جنبان امیر باشد بوجه حضرت  
صدیق را از عطاء بدان مانعت میفرمودند چه آنکه انجناب صحاب  
النبیین بر باب مذکور علم رسول است و اعصای است و پیوسته با حق  
بود و حق با او و قید صحیح که هرگز در عصای میان دو نفر از برای  
او شکی حاصل نشد و پیغمبر در باره اهل بیت که ان جنبان سبک  
ایشان است فرموده که علوی هم ما هم اهل منکم و قال هم الی ماریک میگوید  
الصلون و هو الذي قال ساری ملان یصل و فی الی غیر ذلک و در عین  
حال اگر مطلع بر خاص بود بعد از اخبار را مریح و حجتا اصرار بر اید  
و مخالف انجناب در این باب ظاهر است که و عیال کالی معر حاله



لی کانت فی ابد نبایدند که من کلام الظلم السماء فتحت علیها نفوسهم  
و بحسب ما بها نفوس اخرین و الحکمہ دی که بر سر شهادت جناب ولا نقاب  
و حسنین و ام ایمن بر بخار بودند فلک از برای ان معصوم بلکه در شهادت  
خدا بحث طهرها من کل رجس فی قوله اعلی الله لدهب عنکم الرجس  
اهل البیت و علیهم که بطهر و الکذب من الرجس و علی کانت نادر که  
بحر کبره کذب و سیهاده و در حضرت صدیق و جناب امیر المؤمنین  
و حسنین فاید بنابر مدح ایشان که کتب و سنت و ان مشایخ است و با  
امامان را ایشان که دعوی ان معصوم و شهادت ان بر کولان  
با انبیا حلیل و است و کبر ان از ان معصوم و عدوان و حکم بر ان حرم  
در کمال مال ما طلا است و الله المستعان و سئل الدین طلوع ای نقاب  
بنظایون و جرد هم مخالف مذہب ایشان با مذہب سادات اهل بیت  
صاوات الله علیهم و فاضل ایشان اما مخالف با سادات اهل بیت پس  
بر هر کس اندک شعوری داشتند باشد و بطریق اخبار ما توره ارا بیک  
فما بد کاشمیری را بعد الفهارها هر جا شکا و میشود که از بر کانت  
کمال برتری داشتند و بنای عقاید و احوال ایشان را مبتنی بر دعوت  
و صلاح مبدل نشند و انا انکه تشیع ایشان و بری از شاخ ضرورت  
ان مذہب ایشان معلوم بود مثل نادر و محمد بن مسلم و حسام  
ابن الحکم و بطرای ایشان کمال مرید و احصا صا بایشان داشتند  
و اما مطلق مخالف ایشان بر کانی است در ان ظهور با تشعیر و  
کرامات غیره که خاصه و عامه از ایشان نقل نموند و معلوم ظاهر و

اخلاق

و اخلاق ما هر که دوست و دشمن را در ان مجال سخن نیست ما انکه از کسی  
غیر از ابا جود تعلم نفوذند و کسی ایشان را مادت مکرده و جمله از ایشان  
در صغر سن بلیم شدند و اگر سودا را برای ما جز آنچه در زمان ما بود  
و طهر دیده شد و در بدو پیشو کاتب بود و بالله التوفیق و جبر باز هم  
انکه هر کس بر در ملل اسلام ارا اهل سنت و اعتزال و سایر فرق عامه بیک  
مبدل اند که اصول ایشان از همه فوجید با عدل با خبران طالی است خیر شیع  
امامیه و همین قدر کاتب میکنند و بطلان جدانکه محلی در اصول  
و عدل و نیست و ارا اهل یار است و زمین ارا اهل حق خالی می چنانچه کانت  
و جبر و از هم ارا حمله اموری که رفع ان بدلی است اعراض را فصل  
اعتق که معصوم است و احوال معصوم چه جای انکه معصوم را در محلی  
معصوم است رئیس فماید را فصل و ان محبت و بعد از اشارة با تقوی  
ظاهر گفته میشود معصوم را بحکم ما اهدای معارضه الهی است الخ  
بر احکام کلیه شرعیه است با اهدای ما عمل زکیر او با مادت با حلال  
رصد او است ما ز سدن معصوم و موی روح است عباد او محقق  
ماندن از شرح شمن بکفایت او و فضیلت جناب ولا نقاب و در جمیع  
این مراتب معلوم است و کاتب میکنند در این شاهده امار و اطوار و  
ما قطع نظر از اخبار متواتره از برای کدام یک از صحابه است ان خطب  
جمله که انجناب را است در فوجید و عدل و دعوت با خلق عباد  
و در عارضه عباد و در بدو و کدام یک از معما را است حل و کلاک که ان  
برکت انجناب بعمل کردند و کبر و طافت ان رهد و عبادت است



فکر راست آن سخاوت و شجاعت و آن عظمت و مظلومیت و آن شدت  
بر ظالمین و قوت داری آن در سیاست معلوم است از آنکه جناب خدیجه  
هرگز کویا بر او امیر نقره بوده و در هر سره که آنجناب شریف داشته  
امامت او را بوده از آنکه آنجناب را بر حسب روانه شریفه میرود در  
خدمت جناب سوری مرتبه و ذرات بوده و البته آنجناب را احسان  
مهر بوده مگر بجهت اعتقالت و اگر خواهی بمفصل بدانی رجوع بکنی که  
کن که بحال خود مرده و فرمودند و از آنجمله میماند امامت و ابراهیم  
سائر حکما از سلاطین مقابل کن و هم رجوع کن به آنجناب بدانی  
که در جمع از آنجناب مصلحت بوده و اگر انقلاب و اضطراب و مالک  
آنجناب بودند از تصور نداشتی بود بلکه از دیدن اعوجاج اصحاب  
بود و داری بمن لا طاع الا لله و رجوع این مطلب معلوم که عدول  
از آنجناب مایل هم و عدلی و امیر نیست مگر چون عدول طالب  
علم از عالم بجهت اهل منزل و اگر گویند عدول در عدول ظاهر خود  
بود و عدله و رضا ایشان بر است و خان الله و انا الله را جعوت  
حکومت معصیت خدا عدول در اقدام بر صالح است و الحمد لله علی  
صروح الحق قدی الی الحق الحق بان شمع امیر لا شدی و مالکم  
کیف بکنون محراب و دانی گوید اگر خدا خواست کانی در امامت بخیر  
نوشته تا نذر آن احصاء و امصار و رساله شود فصل سوم در  
اصطلاح بانی فرقی شعبه بدان اندک خلاف مخالف است و غیر از  
معتمدین امامت بلا فصل امیر المؤمنین با از حجه بود و معتمدین امامت است

برای

بر یکی از ائمه و اصحاب صلوات الله علیه اجماع و بعضی امامت خلف  
ثابت ائمه امیر چون و بعضی و امثال ایشان با از حجه اثبات امامت  
است از برای هر امام و معصی و بعضی با توفیق امامت حکم بموجب  
من و فقوا علیه ثبوت و عامل مار معاصی بحث از آن چون طایفه که با اعتقاد  
بموجب حضرت عسکری صلوات الله علیه بر حضرت و اعیان شدیدی  
در جلال این طایفه ائمه و ائمه بر لویه بحث از حجه عقل و نقل  
کتاب است و بعضی دیگر فائز بچهار من و فقوا علیه شده چون  
نصیر که بر حضرت کالم علیه السلام توفیق نموده و حکم بحجاب آنجناب  
نمودند و تا و سب که بر حضرت صادق علیه السلام واقف شدند  
و سبب که بر جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه توفیق نمودند  
و امثال ایشان و کافی است در مطلقان این طوائف ظهور و عین ائمه  
ما صلوات الله علیه هم سوری بجهت این الحسن صلوات الله علیه هم  
و انذار اخبار و ظهور و ظهور ایشان در اماکن و شرف و بالجهل و اینها  
این مذهب را انکار حشر کافی است و در مطلقان سخن ایشان و اینکه  
هر دو صنف مدعی است و تفرص شدند و بمقتضای دلائل عقل و نقل  
باید در مذهب حق عالم ظاهر باشد که خلاف در اخذ مسائل جلال و جلال  
با و رجوع نمایند و بعضی با انصراف منافی است و ما این یکدیگر باطل شد  
امامت ائمه که صنف دوم اسباب میبایند سوائی زبده و اسمعین  
چرا که هر ایشان بحمد الله منقرض اند بخوبی که مدتهاست که از ایشان  
نام و نشانی نیست و اهل حق با اشاره سائمه نمیشود و منقرض شوند



علی الخصوص اثبات امامت بعد از آنکه با محض و انصراف معتقد و بعد  
عامل بعد از محض و محض هر دو علم با امامت مستند و در همین اول دلیل بر بطلان  
امامت ایشان خواهد بود چنانچه ظاهر است و اما باینکه بر هر حال  
ایشان امامت علوی فاطمی شجاع عالم را هدایت بعد از خروج جعفر  
و این مدعی متانی با اشراط عصمت است و عود می شود و ظهور و  
بعد از فوت خاتم الانبیا و صلوات الله علیه از امام باقر و باقر  
و کلامی متقیان صلوات الله علیه و بعد از آن زمان تا زمان پیامبر  
سید محمد صلوات الله علیه و بعد از آن زمان تا زمان خروج رسول  
و علی هذا الصواب و کافی است در بطلان و معالیه ایشان بطلان ادله  
ایشان و ما را سبب اختصار باها و وجه عدم دلالت آنها اشاره  
خواهیم کرد و با الله التوفیق و از جمله سیماهای ایشان عموم حدیث  
شریفانی ماریت که اهلین کتاب الله و هنری است و مخفی نیست  
که معصای ذیل حدیث شریف که فرمود ما معکم محالین نصا و اعم  
فرمود این بقدر فاحشی بر دایره علی الخصوص و مراد از عزت کسای  
هستند که بر جمیع ما محتاج است و ائمه و معصای کتاب علی  
ما هو علیه و معی استند من غیر تحریف و تبذیل و خطا و اشتباه  
و این عنوان متانی با اجتهاد و مناس و استخراج است که وسای  
علوی ائمه رسیده بران است و الحاصل حدیث حدیث محض بر ذیل  
است و مراد از عزت معصومین از عزت و کسای هستند که  
از کتاب و فارقت تمیز نمایند و در ائمه رسیده چنین کسان نیستند

کتاب

بر این خبر بر ایشان افریب است و از جمله سیماهای ایشان عموم ادله  
داله بر لزوم امر معروف و نهی از منکر و جهاد فی سبیل الله است  
و کما نایشان این است که ائمه اما مبدء بواسطه خانه فشنه و روحی  
ظالمین از این امر عرض بودند حاشا و کلا بلکه عد را ایشان  
عذر جناب خفی مایب است در اول بعثت در ترک جهاد و عذر  
جناب و لا یقاب و عد حضرت محبی است و محصل بعد از اینست و قد  
قال تعالی یا ایها النبی جرح المومنین علی الصلای ان یکن منکم عشر  
صا برین صلوات الله علیه و ان یکن منکم مائة صا بره یصلوا القامین  
الذین کفروا ما هم مومنین الا ان خففت الله عنکم و علم ان منکم  
ضعفان یکن منکم مائة صا بره یصلوا ما من و ان یکن منکم الف یصلوا  
الفین ماذن الله و الله مع الصابین غرض از تلاوت این شریف  
بسیر بران است که تا را دایره اهل ارض و ضعف خلای غریب و کلاف  
بجهاد و مال و روح و در این صورت عد را ائمه صلوات الله علیه  
در ترک جهاد ظاهر است و اسمعیله و طاهر اند طاهر اولی  
انما نکه بحباب اسمعیل فائیل شدن و بطلان ایشان و بطلان  
و ائمه و امثال ایشان از کسانیکه اسباب حیات و مینا بیند  
ظاهر و ظاهر است طاهره ثانیة انما نکه فائیل بقوت اسمعیل بیند  
و امامت را بعد از اسمعیل و معمل محمد فرزند او مبدء و بطلان  
این طاهره همین کتاب است که با قوت مدلس و الدرس و کوارش و معول  
نیت نص بر وجهی نص محمد معین خلافت است و چون اسمعیل



بعد از آنجا که بود حکوم خلیفه آنجا که فلان بود و گذشت از آنچه  
ذکر شد گفته میشود که و نشاء شمه ایشان این است که گفته اند اسمعیل  
اگر ایلا حضرت صادق علیه السلام است و نص بر هر اگر این است  
و نیز گفته اند محالفین ما اصفی دارند بر اینکه حضرت صادق علیه السلام  
بر اسمعیل معصوم فرموده و ضعف صحرا و بی ظاهر است چه لزوم  
نص بر آن در صورت عدم افاق در او باقی ای بعد از امام  
ظاهر است و ادعای اصفی ستم معصوم و لا محض و در روایات  
است و کتب شیعه حاضر و روایات ایشان ظاهر است بی روای  
نقل نموند که حضرت صادق علیه السلام علیه فرموده ما ید الله  
فی شئ کما ید الله فی اسمعیل و این حدیث دلالت بر اصرار بر حق  
نص ندارد قال الصدوق رحمه و اما قول ما ید الله ما یعول  
ما ظهر به امر کما ظهر فی اسمعیل ای نه اخبر فی حبای الله علم  
اندر این امام بعدی و قال المصنف رحمه ما المرویه عن ابی عبد الله  
من قوله ما ید الله فی شئ کما ید الله فی اسمعیل ما یعول علی فهم ما هو و هو  
من البدای فی الامام و اما معناه ما روى عن ابی عبد الله ۴  
قال ان الله یخرج کس الفیل علی اسمعیل من فرائض فیه ما ید الله  
فی شئ کما ید الله فی اسمعیل معنی ما ذکره من الفیل الذی کان یکتفی  
نصره مع اسمعیل ابی عبد الله ۴ و ما را با این در آن خود از شیعه را  
قطع سزا این سخنان کلامی دیگر است میگویم بعد از توضیح مطلق  
طریقه احباب ستم در بعضی خلیفه من آن معرفت امام باطل است

۴

با غیر ظاهر و صفت کلبه علم و حال صوم و دله را بر این عشر العرف  
المحسوس و مخیرات و اکرام و مرفعه را ایشان در کتب موا و مخالف  
وصفات ظاهر ایشان از علم و عمل که دوست و دشمن بان ناطق و کلام  
ملاحظه نمایند و اگر از مجموع اینها و در علم مصدق ایشان در دعوی  
امامت ظاهر نشد باری اسعد ز طاهر شد که حجت ایشان اقوی و  
اعظم است و در این صورت با خود اندیشه کند که ما عای تکلیف بمغیر  
امام که مسلم است اگر محبت تکلیف نمایند تکلیف مالا مطابق خواهد  
بود و اگر محبت است با ضعف ادله ما حق نیست بحج ما مبرر سواد امر  
بان نموند و در این صورت کشف اهل حق حجت اما میده از حقیقه طریقه ایشان  
بحال شک و ریب نخواهد بود و الحمد لله اولاً و آخراً و طاهر و باطن مقصد  
همه در اشیاء قبیله عزت اعظم و خلاصه عالم حضرت یقیناً روحی و  
روح العالمین له الفداء و امامت آنجا که از زمان فوت و الدیر کوان  
تا این زمان که ستم فرائض و سبب است الایم عمل ظهور  
و از فضا العمازه من مدبر و پیش از شروع در معصوم مناسب است  
در امکان حیث ان بزرگوار در این مدت فضا در بیانی شود تا آنکه  
این سبب مغلوب را دل و قیاس شوند که صورت برهان حق را پس  
منطیع شود و همه به حاله حق فائز شوند و بنابر این عرض میشود علما  
شرع را اعتنائی با حکام طبع نیست و بعد از آنکه امکان ذاتی  
از برای امری ثابت شدن را مقتدر و خدا دانند و شرایط و مایع را  
هم بدست و مانند برهان را این در مقام خود ذکر شد و در بعضی



این طالب حای سخن نخواهد بود چرا که اگر چیزی در بیان موجود شد  
البته امکان دلیلی از برای ثابت است و بعد از موت امکان بالذات  
محال است که از حال حیات برگردد و منع شود و چون حیات و اسباب و طبع  
آن متوط به قدرت اوست و صندی از برای او نیست که بر او عمل بوز  
ند که در برای آن هم قادر است ولی در مرتب مطالب دست ما آنکه  
حکایت عادت و الف مشاهده اند و خط ایشان معصوم بر این عالم حاضر  
و از ادراک ما و رای طبیعت حاضرند گفته میشود چنانچه حقایق نفوس  
کلیه الطبیعیاتی توان قیاس بحقایق صغیر هر سه نوع هم چنین شئون  
انسان بشتون اسان می توان بخیال چنانچه هر سه نوع ماحور و سید را بر  
شغلان داشت و نمی توان گفت زمان اشتغال بود و حور شد مساوی  
ما زمان اشتغال سمیه ماند باشد و حور من از این است که در و سراسری  
چند قدری را روشن نماید و اشتغال او هم پیش از این بکار نیست ولی  
ماند اصابت عمارت عالم است و نظری هم ندارد که کجای او باشد و باید  
عمر و عمر من عمر عالم باشد و چنانچه باین اعتبار در حکمت لازم است که عنصر  
شمس را با ندره خدقی که خدا را و خواسته فواید و غوای عطا فرموده باشد  
هم چنین رطوبت اصلیه که عاده حراره عزیز است و وای روح بخاری  
مانند در بدن شریف امام تقی فویتی داشته باشد تا قابل بخلی نفس  
کلیه امامت شود و هم خدای خاص را در خدمت باید فویتی دیگر باشد  
بلای و صدمه استخوان باید که صدمه باری بر جاده و اگر کسی در اخبار  
غریب است چه در کار نظر نماید و در و اهل جهان سوز کر بلا و کشت جهاد

بگویند

سید الشهدا روحی و روح العالمین که از انوار ناممل نماید و در صدف  
باین خط که هر مرکب ایشان و ولی قوت مرکب سار و مردم است  
اول بحال انکار نخواهد ماند و ما بر این حرمان عادت و راههای افعال  
فوق حاد به ما اسلامی صدور طوبت اصلیه و خشکیدن آن بر اسطر  
اسلامی حرارت در قدرت حد سال با کثرت نسبت معصوم هر سه غنیه  
حکم معصوم کلیه الطبیعی که که عمر ایشان از عمر شعاع و بخار و نخل اهد کرد  
و گذشته از این چه دلیل است بر عدم امکان ندارد که انچه بخاری روح  
از رطوبت بخار ان با فویتی طبابت چون نفوس خیرین را همین قدر  
در حرف کافی است خداوند عالم بدین حکمت ایشان را بر حواس اقدیر و  
طرف حفظ صحت و دفع مرض که موجبها اطلاع نداده و از این جهت از صبر  
و مدد خود بخار و می نماید ولی خط که کالیات عقلیه حضرت بقیه الله را  
بجست بکمال عالم اخبار رفیع و در این برای انتخاب قائم مقامی در عالم نیست  
و بحسب حکمت لازم است که از دنیا رحلت نفرماید با عالم را بحد کمال آورد  
و البته حکم علی الاطلاق اول بر انچه در حفظ لازم است عالم فرو رفته  
و هم بر حصول آن قادر ساخته تا غرض ما انجام آید و باین نکته فرق مابین  
ان مرکب را با با عظام مشرقا هر شد چرا که از برای ایشان خلقیه و قائم  
مقامی در تکمیل عالم بود بخلاف ان بر رکوار که قائم او صیاد است و آنکه  
محصای حدیث شریف ما من الا شهادت و معصوم جمیع بدن از ان بر رکوار  
معصوم پس از دنیا رحلت نفرماید و دنیا بر این اسکالی نخواهد بود و  
اول دلیل بر امکان وقوع است و محقق ان اخبار معصومین است که از ان



اشتهار ما بالانکار نیست و چون کتاب بحار الانوار که فتح ان محمد الله  
بسیار است بر ما حاصل آن مشتمل است لهذا این فاصده کرامت را بمنزله تکرار  
داشت با آنکه کتاب الله بر شخص روح علی نبی و آل و علیه السلام مشتمل  
مطهر و انجمن است و ما این ملاحظه و سطر را در کتاب اعداد  
تو احد بود و حاجفی بعد اخبار و آثار نیست و شاید کسی توهم نماید که  
مقتضای طایع ملکیه در این ادوار کرامی امارات و الاما نند زمان  
ساز طلال امر بسیار بود و در این توهم بعد از تمام رباط حضرت  
بقا کات بسیدیه و سبیل و حق یان است که فائز شوند که شریک فک  
نیت با شخاص و الیاد و عادن و نبات و حیوان و انسان باید بر این  
فوق باشد و فردی از افراد افاضای هر یک محصور نباشد و متناهی  
و خاصان بی غایب است و چگونه اهل ملک و معتقدین دعوت را روایت  
که انکار خوار و عادات نمایند ما آنکه بنای دعوت انبیاء و اهل انوار مجرات  
و اگر کسی معتقد دعوت هم نباشد و اندک شعوری او را باشد او شنیده  
اخبار ام ماضیه و مود خاله و کیفیت هلاک ایشان بعد از اهل بیبه  
که در کتب مطروحه و در اطراف و انظار مشهور است در صدق و یان  
مطلب کافی است و از انجمله حکایت اصحاب قبل است که از نور رخ و شمع  
عرب است و کتاب الله در آن مشتمل و اگر چنانچه اصلی نداشت چه کند بین  
فران ما و زمان نیست بر میان مری و کذب یان نفوذ و اطراف و انظار  
ان را شمع نداشت و در این مقام بر حکایت یکم که در اول دور  
اسلام که بحسب عادت ما این امام علی ندرت ظاهر شد و معاد را و انجا

نور

روایت نموده اند و حصار بدو و ان اموال دنیا هر یک است که شیخ  
حسین الهدی محمد بن مایه فی رحه که از محدثین و مقام او در حدیث  
و راستی در میان اجداد علماء و معصومین و ائمه است بواسطه حدیث  
الله این محمد بن عبد الوهاب سجری از محمد بن مسلم بنی و علی  
ابن الحسن لا یکی از او حکایت نقل کرده و از انجمله این است که در  
سال سه صد و نوزده هجری او را دیده و او را شنیده است که بحکم خرم  
علی ابن ابی طالب را دیده است و ایضا او را محمد حسن ابن محمد بن محی  
ابن حسن ابن جعفر ابن عبد الله ابن الحسن بن علی ابن الحسین ابن ابی  
طالب صلوات الله علیه بر سر این معمر و ابی نموده که در سنه  
سه صد و سیزده او را در مکه و عظمه و ملاقات نموده و میان این  
دو روایت اختلافی است ولی جمع میان این دو ممکن است و در  
این روایت است که احوال این مرد را از مشایخ اهل عرب و  
مصر پرسیدیم که در مکه و مدینه می شنیدیم او را در آن خود و مشایخ  
خود و نام او را نام بلای او را که ملحق باشد و هم در این روایت است  
که او محمد علوی گفت که اگر این حکایت را اشراف مدینه و حجاز  
و بغداد و غیر ایشان نقل میکنند من هم اهل امارت را احدی خبر  
نمیدادم و ان این نکته که شریف بران نکرده نموده بر اهل عرب و اهل  
مصدق و این خبر حاصل است چرا که انا آنکه اهل جاه و حرث اند  
اگر بقوی ایشان را دعوی از کذب نباشد یا بی حفظ جاه خود را  
مطوع و دانند و ان اخبار ما را هر یکی که مقوس بر یکی و نقلش



از آن ملکه نیکوستان بجهولند بخیر دارند مگر آنکه صدق و راستی  
ان جای انکار نباشد خاصه از اخبار که کذب آن در معمر ظهور  
میل اخبار که از جامع عام نقل شود مثلاً از خبر که از مکه و عترة  
مدینه طبرستان و فاطمه نقل شده و اگر از خبر اصلی نباشد بر  
حسب عادت با صبی در زمان مالک کاتب که زمانی از وی بود این  
خبر نیکو شده بود دروغ آن ظاهر شده باشد و البته با ظهور و کذب  
صدوقی رفته در این کتب که بجهت اثبات غیبه و الزام بر خصم مالک  
فرموده ذکر فی موجود و حوق و کتب خود را از اعتبار مایه مطهری  
ما اسکر شواهد صدق این خبر نیست در آن منتهای ظاهرات و از  
اتجاه سید جلیل القدر سید محمد علی صاحب انوار عیاض که  
بعد از ذکر جملة از طرف خود بسوی این مورد فرموده انچه را که بر وجه  
ان این است و از برای ما طریقی و بصری است که حدیث کردیم  
ما و ما جاریه را در این باب ان سید نصر سید هاشم این حسین  
احسانی در دارالعلم شیراز در مدرسه و فایده سید محمد علی  
در محرم طبرستان و بهر که واقع است در طرف راست کسب که داخل  
مدرسه میشود گفت حکایت کرد از برای من اسنادی من بعد و نقل  
شیخ محمد حریری مدس الله سر سر گفت و مسکه در شام بودیم صد  
کردیم مسجد شیعی که در آن عمارت بود در آنجا شیخ بدو نشستند  
روی و بر او بود جامه های سفید و سبک و نیکوئی پس در حدیث  
و فتوی علم تکلم کردیم پس با هم او را حرفی انچه وصف کنایه و اوصاف

گفتند

پس از آن و مخصوص اسم و نسب او کردم پس از مکتب بسیار گفت من  
معمراً بن الدینا عربی هستم که معصایم و مؤمنان مشرف شده و  
حاضر شدم با او حرب صفین را و این اثر دهم روی من را اثر ریح  
اوست علیه السلام بعد ذکر کرد از برای من صفات و نشانه های  
انچه را که یقین کردم با آن صدق او را در هر چه گفته بود ما انچه  
دکر فرموده و امیدوارم که بعد از این مقدمه اهل انصاف را در میان  
نجا و عمران متعارف این از منتهای حق و این اوقات کاتب باشد و پس  
است از برای مسلم جوف خضر فعلاً که فایده اهل اسلام بران اتفاق دانند  
و چون این مقدمه میزدند و سعدان برای قبول برهان بر این که  
ان بر کوار سلطان این زمان است صدق کعبه میشود ما را در این  
غیبه ان بر کوار و دو مسکن است مسکن اول ابطان مرق با ساعدیه  
ان جناب مسکن دوم اثبات غیبه انجناب ما ابطال سائر فرق و دید  
مسکن اول دو طریق است طریق اول اجماع شیعه بران و توضیح ان  
در ضمن مصولی است فصلیک بدانکه انا نکه فائیل یا مامث حضرت حجة  
ابن الحز صدرات الله علیه السلام بعد از پدید آمدن کوارش شدند اعیان بران  
دا شدند که انحضرت محمدی به شراست و موعود بنصر و ظفر است و آنکه  
انجناب قطع علاقه از بدن مبارک نقره و ده بجا است و بنویزند  
و در همین عالم فانی و پنهان است تا خدای عز و جل در ظهورش  
رخصت داده ظاهر شود و ما در مظلومین را از ظالمین بکشد و بتک  
مذهب از زمان و فایده عسکری بر این بود ما و بر این اخصار



که بعضی را و مشایخ چنین مندرج است که امام از این عالم غایب  
و بعالم دیگر منتقل شده که این عالم در طول این عالم است و نسبت  
این عالم بان عالم مثل نسبت طلا است بشاخص غایت اینکه هرگاه  
خواستند باشد که در این اقالیم سبعة داخل شود صورتی از صور  
اصل این اقالیم را بر میدارد داخل شود و باین سخن صحیح باین شد آن  
برای ارباب اعراض فاسد بقیام بدعوی ریاست کلمه و امامت  
عامه بطریق دیگر فائد است با سکن زمین خالی از امام فقیه  
لا بد با بد جسد عنصری از برای او که بیا سطران در این عالم باشد  
ماند باشد چنانچه بر مبارکه و او جعلناه ملکاً لجلالنا و جلال  
بر آن است و کلام جناب خلی ماب صلی الله علیه و آله در محاجره با  
عباده این ائمه مخفی بنا بر روایت نصیر امام بدست بر و اخذ  
ان است قال و اما هؤلاء لی و اوکست نبیا لکان معان ملک جلیل  
و شامه بل اولاد الله ان سعت الیها نبیا لکان انما یبعث ملکاً  
لا یشره ثلثا بالملک لا شامه حواسکم لا من جنس هذا الهوا  
لا عیان منه و لو شاهدتموه بان بزدنی فوی اصبارکم لغایب الیس  
هذا ملک بل هذا ملک بل هذا بشر لا نرا فکان بظهورکم و صوره  
البشر الی الفهم و لیسوا عنده و قالوا و یفرقوا خطایه و مراد  
الی اخر الحدیث الشریف و بنا علی هذا انا نکه شیخ سخن این شیخ  
عارف را باین مضمون کرده حضرت جبر الله را از این عالم قاضی  
داشتند معتقد بان شدند که ان جسد عنصری را که در ستر و

محقق

ولادت دارا شد و بان در این عالم ظهور فرمود در زمان غیبت اول  
و باین واسطه در دایره عنصریت الجناب مسخر داده سخن هر چه  
بائی که ادعای سرنا غایبی عفو کوش دادند تا امر ایشان با نیکو آید  
که بفرقان شهرزادی را قائم می و وی مطلق داشتند و کاش و در  
اطراف کلام مصلای خود بطریقی می نمودند ما ندانم که هر چند  
ان شیخ عارف بصریح بان فرمود که هرگاه خواستند باشد در این عالم  
داخل شود لباس این عالم را می پوشد ولی در این لباس ظهورات  
جناب مانده بلکه معتقد و این است که هر چند بجد عنصری بدست  
شود اولها ثابت نماند شایسته بلکه ظهور از بترقی خالق است  
رسیدن ایشان بان عالمی که بتدریج او باین عالم و خود در آن عالم ظاهر  
بر اهل ان ظاهر است نه آنکه منقول شود و ظاهر شود فانی جواب المسائل  
الرشید و اما امر ظهور عجل الله فرجه و زمان و مکان را عالم انوار  
هذه مختلف فیهان الا عدل و ظلمه من هذه السماء بالدریا استقل الی الا  
والخلق بیرون الیها لکن سرع البصر فقطع المسام فی الحظه و الناس یسرون  
الی الا ولی یسرون البصر من سیر البصر برا که فی هذا التمر الی الا ولی  
هو الزمان و کان طرف الزمان اوله و اخره لطیفین کلطاف الاجسام الزمان  
فیهما و لطافه بان الا مکنه و وسطها کثیف حکما فیه اجسامه و لکن  
فاذا وصلوا الیه فام لا مرون و ظهر الیه کلهم فاما نام ناسه قال فانی و فکر  
با یام الله فالیوم الاول هو الدنیا و الیوم الثالث هو الا ولی و هو یوم  
سامه و در جسد مع انوار و شمع و الیوم الثالث هو الفجر الکبری







و ضرورت و سکون مان مانع نشدی بپای دیکر از برای حفظ این  
مطلب از طرفه اجماع ارجح و باطله التوفیق و ان این است که اگر خدای  
تعالی را نسبت با جهل و عباد عباد و رضى و غضبی باشد البتہ بران  
دلائل بقرینا بدوا کرد و تحصیل علم هر چه و مغضوب و عباد و السعای  
علا هر چه و باشد البتہ بطریق و حی و بعضی بل معلوم فرموده و بر آن  
منابع و الارم ساختن و در صورت تغذیاتی از ارالس و سطر  
در کار است که حامل اخبار و با ما ملاینا و باشد و با این واسطه نباید  
مخفی باشد و روحی که کسی راه بسوی پیش فرج و دعوتش را شنیده باشد  
چون که چنین حقا ما دلائل منافات دارد و از احاطت که ما با غرض  
بسیاری از طرف حکم سلطان ایشان می نمایم و بعد از تمهید این مقدمه  
و آنچه عرض میشود بعد از حضرت عسکری علیه السلام مسلمان و ضرورت  
تکلیف از خلق بر داشتند و نیز مردم در حاکم عالم شدند و السیر  
در تکلیف کالعی است که جز بوقیفت بان شوند و رسید و از آنجهل  
امام است که عقل در معرفت آن مروجه کلی هر چند مسفل است و بی در  
معرفت آن مروجه جزئی است علال ندارد و بنا علی هذا گفته میشود و از  
ارجمت اما آنکه از اصلا امامت حضرت جعفر بن الحسن را انکار دان عامی علم  
امامت نیستند بلکه در سائر تکالیف قابل و سلطت نیستند و قول ارباب  
روایت و در میان مصرین امامت حضرت جعفر بن اسماعیل بن ابی حمزه  
حضرت بنو و بعد از آنکه امام را در ای حشر محصور بداشتند و از  
سقاء جهنم انجذاب در این عالم لازم بود که صاحب سائر اعمال را بران

الاستی

میداشتند و اگر این دعوت باطل دایم لازم آمد که بر تکلیفین فرمایند  
که شتر باشد که را می معرفت تکلیف خود ندانند شتر باشند و  
حی در روی زمین ظاهر باشد فضل دل آنکه اصل حد  
شخصی را ائمه اصل بیت علیهم السلام در این عالم بین الشیعه و تنفی  
علیه است هر چند در شخص قاضی اختلاف کرد و اندرینا که کثیر  
بصاحب و بعد از این الحصر قابل شدند و ما و سید دست حضرت  
صادق و این عنوان را معتقد شدند و و بعد از این امر را نسبت  
بحضرت موسی بن جعفر دادند طایفه حضرت عسکری را عاقبت  
داختند و با الحاد اصل غیبت از کلمات امیر المؤمنین ۴۰۰  
و استخوانان بحدی بود که در سینه در سائر اعصار و  
امصار با شدت اختلاف ایشان در این مسئله اتفاق کرده  
اند و قد ذکر الصدوق رحمه الله ان السید محمد بن الحنفی اعتمد  
دلائل فی اس الحصر و قال صدق الله الا ان الامم من فرس و کلاه  
الا مرار و مره و فی سبط سبطا همان و بر وسط عسل که بران  
و سبطا بدعی الموت حق بقول الجیش بعد مهم اللؤلؤ بغیب  
لا مری عنان ما بر صوی عسل و ماء و قال فیما یضاه  
ابا شعیب رصوی ما لم یکن لا مری محیی و بی و انت فریب  
و لو مات عتار عمر نوح لا یفت من النقیس ما به مستوی و قال  
فیما یضاه الامی المقیم یحب رصوی و اعدله عمره السلام  
و قد بان الوصی قد مک نفسی اطالت بذلك الجید المظان و یخبر



والحكما وسوء الخليفة والامام ما دافق اس حوله طعم و  
ولا دريب که از مرض عظاما بعد از نقل اشعار فرموده ابحر که رحمه  
ان ابن است که رایل کنند سپید که در امر غیبت کراه بود وان را در  
محمد ابن حمزه معتقد بود ما شریاب خدمت حضرت صادق شد  
و نشانهای امامت و دلالات و صحبت را در آن حضرت مشاهده کرد  
پس سوال کرد او را از غیبت پس با و فرمود که حق است و محمد ابن امام  
دوازدهم است و اخبار فرموده او را بموت محمد واسکه پدر بزر  
کوارش و وفات او را مشاهده فرموده پس سپیدار سخن خود رجوع  
نمود و از حضرت خود استماع کرد و باز گفت بخی غفوه بعد از اسحاق  
ان و با امامت مندر شد پس حدیثی را بدست خود از جنتان سراج  
نقل فرموده که عسلان ابن است که سیدی گفت من فایده بغاوت  
و غیبت محمد ابن علی را معتقد بود فرموده مانی کراه بوده پس خدای  
منت گذاشت بر من بصادق جعفر ابن محمد سلام الله علیهما و بیان  
بزرگوار مرا از اشکات داده و براه مستقیم هدایت فرمود پس  
سوال کرده بعد از آنکه ثابت شد مرد من بدلائلی که از او مشاهده  
کرده واسکه او است محمد خدای بر من و بر جمع اهل زمانش و اینکه  
او است امامی که خدا طاعت او را فرض نموده و افشای او را واجب  
کرده و با عرض کردم چیزی از ابا و بزرگوارت در عین و رجوع ان  
بما رسیده پس خبر بد ملا که ابن غیبت نیست بگو و افق میبود پس فرمود  
که روزه باشد که غیبت بیادس را و لا دم و افق شود و او است

امام دوازدهم بعد از سحر اول ایشان امیر المؤمنین صلوات الله  
علیه است و آخر ایشان قائم بخی است که بقیه الله است در ارض  
و صاحب زمان است قسم بخدا که اگر در غیبت باقی باشد بعد از  
که فوج در فویش باقی بود از دنیا بیرون نخل هدی بود و ظاهر  
شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم و ستم  
پرسیده باشد سپید که بعد از آنکه ابن را از حضرت صادق  
شنیدم نویز کرد و بیوی خدای بردست او و فصد را گفت که  
اول ان ابن است بحضرت با ستم الله والله اکبر و امسان الله  
بغفور و بغير و دنت بدن الله ما کب داننا به و صفای سید القاتل  
جعفر مصلحتی فلهودت مرهه و الا مدینی دین من بلضر فانی  
الی الرحمن من ذان فائب وانی فدا لک و الله اکبر فانت بقال  
ما حیبت و داجع الی ما علیه کسا خفی و اظهر و لا فانی می  
رسمی محمد و ان فاب جمال مغالی فاکثر و لا کنه عامه علی سله  
علی اصدا الحالات یعنی و محرم مع الطبیب الطاهرین الاولی هم  
من المصطفی اصل نکی و عنصر الی آخر الفصید قال رحمه و علت بعد  
ذلك فصد اخری اما را که بحواله حشره مداره مطوی لها  
کل سبب اقامه هداک الله فانت جعفر اهل اولی الله و الطیب  
الا با من الله و ان امینه ابوب الی الرحمن بعد سونی البک و الامر  
الذی کت مطننا الحادب صرعا هدا کل مررب فاکان فولی و ان  
حوله مطننا معانده می لندل المطیب و لکن روینا عن و می محمد



و اما كان مما قال بالانكذب بان وفي الامر بعد لا يرى سبيل افضل  
الفاصل المنزب فبقسم امثال الفصيح كما نما مصدره الصريح المنصب فيك  
فبنام بدفع بنعز كبحر جدي من الامم كوكب ديبين نظيره من بدت  
بقدر على خود ومنه و لم يتب بهر الما علان بلوانه فبقلمهم ملاه كجران  
مخضب طاروي ان امن خوله فانب صرفا اليه فزانه يكذب وقلنا هو  
المهدي والفاطم الذي بعثوه من ملاه كل جدي فان ملكه لا غلغلي  
عولك والذي امرت فتم فخره ما نصب واشهد في ان ذلك جبر على  
الناس طرا من صفى ومنتب وان وفي الامر الفاطم الذي طلع مني نحو  
سقط له خيرة لا بد من ان يقبها و صلى عليه الله من منغب فبك جنانم  
نظير حيره فملك من في شرفها والغريب فذلك ادب الله سر او حمر و  
لست بان عولت فخر عيب طرعه و اسد اخبار شيعه است وازان انواي  
عولت نموده و عيباري ساهم بالسمع ذكر خواصهم فوجد انهم وبالله التوفيق  
عولت اول اخبار و نوايه ارطوي عامه و خاصه بر الحصار انما انفق خسرو  
ان اخبار با ساند هاد و محصا ما من مفصلا ذكر شد و كلام در فوضيح  
استدلال بان اخبار بره مطلوب در دو مقام است مقام اول در صحيح  
صند و بان اخبار و بيان ام و طلب فخر و محصا ما من استقام دعوى  
در فوضيح دلالت الفاسر و مطلوب و بيان ان در ضمن فوضي است مفصل  
گذشت ان دلالت بان اخبار را حجه اخبار بر الحصار از جهت احصا بران  
عذر شريف در مقام بيان هم با اعتبار اینکه عظم الهاد و جواب سوال سائلين  
است بگو لا ثمره اخبار ان الا ثمره دلالت انها بر الحصار كمال ظهور دارد و هر كره

مورد

مدلول كه الا عذر سوال ان تمام انما است و بر حسب فاقون مكالمه و معاود  
جواب بر طبق سوال است چنانكه بالا اشكال مدلول الا عذر كه جمع محلي  
ملازم است عذر است حاشه و بان اخبار كه مدعى على طاق الامم  
صدا هو اسرائيل بنجده شده اند و بان خود معلوم است كه اگر با اين  
اخبار و بره صانع را راده ظاهر بود چنانچه بان اخبار و بره صانع  
است هم صحن طراش منصفه بان در مقام استظهار بود و چون معلم طعي  
هر چند مادی است اهرار ظهور و بره صانع در في الواقع شده و  
فقط اراده خاتم الانبيا با طاهر طعي حاشه بود بطريقه نضره محلي  
چنانچه در مذهب مبین و مشروح شد ففصل اسامی شريفه و بره  
سائر اسامی موضوع است از برای نفوس با طفه سر بهر ايشان كه بان  
اعتبار فغان سر به صاف است و معلوم است سدن ام ان انكريدن و ادر  
ان خطي فنانم بان انكريدن و منوع لدر ان الا صاله او و مطلب بران نفوس  
فد سبد دانيم و صدف اسامی بر صحن و عذر به اعتبار و ظهور انها از ان  
ان او را باشد بالعرض و دليل بران با انكه محتاج با استدلال نبست با ان  
كه في شيعه اين اسامی ندران مسائل ان اسما است كه مدلول و وضع  
لدران محلي باشد بلكه عرض ان وضع انها اين است كه بان مسلمات انها  
بشنا سدن چون سائر اسامی كه مرجه ان را ي اول دعای خود و صبح  
ميكسند از جهت اهتمام نصب علامت ان برای ايشان با اعتبار بر حاجت  
سهرت و بكنين ايشان و بعد از ان هم پديد اين فخر و مود اخبر عرض و بتوجه  
كه مي توان ان او را كه بان نفوس مظهر انها با سدر و فخر و شرف



موضوع له باشد بخلاف افعال بر فرض عدم خفا و در مدلول افعال  
والحاصل فی ما بین این اساسی شریف و اولام شخصیت نیست و چنانچه  
اباء و تخریف اباء اساسی وضع نموده اثری ندارند هم چنین نیست  
باساسی شریف و چنانچه این کفر افعال را در افعال و بی نیست هم چنین  
در این مقام فصل از جمله مطالب و اخیر در مذهب امامیه و در علوم و ادیان  
است و کذا شد از آنکه اول عقلیه بر این اقسام تفویض اخبار و عقاید با خاتم  
الانبیا و ائمه هدی صلوات الله علیه در این مقام فصل فرمودند  
و این مطلب از مسلمات است از جمله مقایسه و به مذهب ساسع است  
و مسای آن بر این است که غفلت نفس بدن معلوم می باشد چون غفلت  
صاحب خانه بخانه و غفلت صاحب ماله و غفلت آن بانندک اتفاق می افتد  
است و غفلت ظاهر اگر است بر آنکه غفلت نفس بدن غفلت اتحادی  
طبیعی است اما فی بدنی اگر چیزی بر خانه و اهل خانه نماند و کسی بدین اثر  
مگر هر چنان در او باوری نمیکند و هم چنین افعال ایشان با و نیست تا  
داد و افعال ایشان افعال افعال نفس غفلت شمر و اگر حال او که  
و ایم مدبر ایشان است سیر شوند او سیر نشد و اگر کسی سیر نشد  
او کسی سیر نشد و اگر صحیح باشند او صحیح نباشد و اگر مریض باشند  
او مریض نباشد و اگر بد گسدا و بد مکره و اگر خوب گسدا و خوب  
مکره و بر این فیاس ولی اگر بدن او مریض نشد او دل زده اند  
و اگر را حی بدن او دل زده شود بر نفس را رنجش و اگر رحمی بان  
رسد باور سبک و بعد از همه بدین مقدمه گفته میشود عمل در این

مقام

مقام یکی از ستم و جرات اول آنکه بدن داده نفس باشد و نفس بدن  
بالقوة و لا مکان باشد و منافات اسوجه با مذهب ساسع طاعت است  
چرا که لازم این مطلب حدیث نفس است بدین و مسای ساسع  
که فرموده نفس است در بدن و حاصل نفس است پیش از غفلت بدین  
در این مقام داده بدن باشد و شناخت این افعال ظاهر است چرا که بنابر  
این افعال صورت نکر چنانچه ضابطه است اولی وجود است این داده که جهت  
مانده است و شکی نیست که نفس الله و حیط است از بدن و حکم و شایسته  
و حال آنکه او محیط است و بدن حیط و فرمان ده است و بدن فرمان  
بردار و محیط است و بدن منش و چنانچه در مذهب بان اشارت  
شد هم آنکه از این دو نیست هیچ کدام در میان نفس و بدن نباشد  
ولا نه این افعال این است که وجود هر یک مستقل و با فضل باشد  
و در این صورت غفلت نفس بدن غفلت اتحادی طبیعی و غفلت غفلت  
مدبر و معلوم شد که غفلت مسا غفلت بان ندارد و کذا شد از  
این اگر در یک انصاف بکشاید و در مذهب فتوالی نهایت آن طوطی  
می بسندان لطیفه نورانی که مناط در هویت انسانهاست در هر  
اطفال که در افعال ایشان بر تحصیل ضعیف و منشور است در هر  
نوع است و چگونه نباشد یا آنکه مشاهده است که در مذهب خاصه انسان  
است در او اثری نیست و از غفلت در او چیزی نماند و عامل را از افعال  
نیست که اطفال را حیوان با فضل داد و انسان بالقوة با عجز می گم  
که از برای حیوانیت نیز مرئی است و بعضی مراتب در بدن وجود و اگر چه



هر سه فعلیه است ولی بسیار ملایم آن در حد قوه است که خورده  
خورده بخورده و هر سه می رسد چرا که معلوم است که معنا طرد حیوان  
بمعنی حیوان است و معنا طرد بمعنی حیوان اساس و ادراک است  
و این اعتبار صرف در حق ضعیف باشد حیوانیت ضعیف است یعنی  
قوه حیوانیت قوت میگیرد و بعد از تحصیل این قوه مدبر گفته میشود  
ضعیف و قوه و بعد در اول ثبوت ظاهر است چنانچه قوه آن خورده  
خورده تا مجرد نطق نیز معلوم است و اگر در این معنای نظر کنی و انصاف  
دهی بعد از این خواهی کرد که حیوانیت در نطفه و وضع و ماهه  
بطور است و منافات آن با اول بنا بر ظاهر است هر معنای آن تحصیل  
نفس انسان است تحصیل تمام قوایم و گفته شد از این معنیان عرض میکنم  
هر کس طاری هم مسلم و عقل مستقیم باشد بعد از آن که این مصلحت  
است و این مزاج را احصا می در کار است و هر از ماضی را از این است  
و البته آنچه در کون است باید حد طرد برسد و آنچه در حد قوه است  
حد فضل اند و البته باید در میان نشانده باشد که خوب آن بد  
اشکاب و ضعیف از طلب بد بد را بد و بیان آن در ضمن مقدمه است  
شد و نیز اجالا گفته میشود چنانچه امصاف کردن این اعطای برای فطن  
در عقل لازم است هم چنین لازم است که بخوری طرد معلوم و از ظاهر  
بگویند که مسلط و مغربی با و روی و بعد از آنکه این اندوه و غم کن  
که با و رسیده است و این گفته را در کون معنی است بلکه در مقام سبب  
ظالم مظلوم حال او نگران باشد تا شقی بلی از برای او حاصل شود

چون

و چون از سلمات احاطت ناسخ بودن و معاد است در همین نشان کون  
و فساد و مکافات حال است بر طبع کل شریفه و خبیثه و بنیک حال  
مره اصری و بدی آن بیکل از ایشان است که نشاء مضر و نسا  
که در جملات مزج است باشد و نلاقی ظالم اگر واقع شود بر وجهی  
واقع شود که شقی قلب از برای مظلوم حاصل شود چرا که معلوم  
است بعد از ظهور ظالم و مظلوم در مسکله دیگر هیچ کلام بحال نگذرد  
معرفی ندارد و در از نه گذر شده فاعل و مفعولند پس اگر ظالم  
هم ای دارد شود مظلوم مغبولند که این نلاقی سنی است که بر او شده  
و الحاصل آنکه محضار نشاء بر بنا بر سلمات ناسخ در همین ساء مصلحت مزج  
و عدم ندارد ظلم ظالم بر وجهی که عقل حکم بیان است بنا بر ساس لازم  
است و اشاره سلطان لازم شد که شد از آنکه بطلان ساس و صم  
از آن است که جای میل و فال و محتاج سکافا سد لال باشد در حکم  
بد طبیات است اسلام مکث اموات مدد مدد و شوا ایشان از ابدات  
ساعده ایشان با بجهت حیث که در آن کد و ریخت نیست با بجهت وار که در آن  
را حقیر با بجهت رجعت و کتاب خداد و مصلحت مدد بان تا طرد مصلحت  
بر آن متفق و منافات این ضرورت با بنا بر ظاهر است و در اخبار الله  
اصولیت صلوات الله علیه مگر در صریح بکفر ایشان شده و از انچه  
شیخ صدوق رحمه در کتاب عبود اجبار الرضا هم از حسن انجم پسند  
خود دعوت فرموده قال الما من آمنه الرضا با ابا الحسن ماعول  
فی العالمین بالساسی فقال الرضا م من قال بالساسی صم هو کافر بالله العظيم



مکتب الحمد والبارود روایت دیگر پسند خود از حدیث ابراهیم  
نقل فرموده که قال ابو الحسن من قال بالساخ فهو کافر واصل  
که مصنف را همین قدر در جرح سلطان ماسیح کافی باشد قصد بر بند  
مطالب معصمه در فصول ماضیه بر وجهی که مودی بطلب باشد  
بر این رجعت است که ذکر میشود که فائد با امامت فلان ابن فلان و فائدت  
او امام ثانی عشر یا خاتم ائمه و قائم بعد از او و در این منافی است  
با مختصارات ائمه در اثنی عشر که در فصل اول بر آن استدلال شد و بنابر  
اول صدق امامت بر امام ثانی عشر باعتبار بودن نفس مدسسه  
است علی بخلی مرید و از هم از انوار قالیه محضه نفوس مقدسه فائد  
و جمعا مختصارات را جمع بان انوار سازد و بطلان آن فصل دوم  
معلوم شد و داده للموصیج باز عرض میشود که مراد از این اسماء  
مبارکه اگر آن انوار کلمه باشد و مدلول آن حصه بعضی شخصیه  
نباشد پس باید آن اخبار و فضله که در امامت ائمه اثنی عشر و اسماء  
وارد شده کافی نباشد در اثبات امامت اشخاص ائمه سلام الله علیهم  
مگر بدلیل دیگر که امیر المؤمنین منظر نورانی است و امام حسن و علی  
منظر نورانی و هم بلکه مصصص که هر یک از ائمه بر دیگری توفیقند  
کافی در آن نباشد و خدا دان ظاهر است و اگر امامت را مختص در  
دوازده شخص است و علی بدان ایشان را مختلف و بطلب روح  
مبارکه در بدان مختلفه فائد شوند پس لازم نیست ماسخ و بطلان  
آن در فصل اخر من شد و مصلح ما صلا خیر بر آن است بر مودی

شام مختصارات ائمه صلوات الله علیهم در اثنی عشر و ماسخ ماسخ  
از المرام بجهت دینیه ان حجاب نیست و لازم آن حالی را امام خواهد  
بود و بطلان آن در ضمن فصل مروری اشاره شد عقولان دوی به اینها  
واله رفقا ثبت امام ثانی عشر صلوات الله علیه و عروج ان جناب صیف  
باختصاص از میان ائمه صلوات الله علیهم و دلالت آن اخبار بر مطلق  
جمع مقدمات ماضیه را در کار طارخه اختصار کرده و استدلال  
با این اخبار طلعی مان نیست و نواز بر اندک روحی نکسا اخبار ظاهر میشود  
و بالله التوفیق عقولان هم اخبار را که بر مودی که امامت بدو نیست  
سال پیش از وقوع آن ائمه خود روایت نموده در کسان را مضبوط  
نموده با مثال خود نقل فرموده ثان مان و فوج این ملت کری را بحسب  
عطی و الحاصل این اخبار را از آن است که محض کینه و از برای دلالت  
اخبار مطلوب گذشتند و هم عاقلین که اوجج دلد است چند و طهر  
اول انکه هر کس را اندک شعوری است بطرا و در این اخبار و احادیث  
سود که انجناب را عقولان عدل از میان ائمه اختصاصی است و عقولان  
ظهور و رای عنوان رجعت است و اگر مراد از عقولان افعال از عالم  
معالم منکر باشد این معنی اختصاص با حضرت ندارد بلکه در سایر ائمه  
بر جاری است و عقولان ظهور از حضرت با عنوان رجعت مع فرقی نخواهد  
داشت و هم انکه هر کس را انسی محاورت باشد بدلیل حدیث  
الاطلاق ظاهر است و بر سیدن مدی خود را از چشم خلق ببرد  
علاقه از جسم و چون معلوم است که هر کس که صانع اعظم مریز باشد



انطاهر عارن باو بنوه پس حمل بران لا نرواراده ان جزئی قطعی  
خواهد بود ستم خانه دالدر معنی مطلوب بان اخبار وار حملها الغیا  
ری است کمر در عابد خجست ان جناب بحرف ار حمل وارید شد و این  
اخبار را عابت اسما را است چندا نکه مصف را حال انکار نیست و ان  
انجله شیخ جلیل القدر محمد بن یعقوب کاتبی رحمه بدو سندانند و نظر  
فرموده فی احدی قال سمعت ابا عبد الله ع يقول ان الغلام غيبة عبد  
ان یصوره قال قلت ولم یکن ذلک غیبة الفائم فان الامر سبکرها  
لطولها ثم فائد جردی بانله یولد و فائد یقول انه ولد و مات  
و فائد یکفر بان حاد بعشر اکان عقیما و فائد یمر فی بقوله ان روح  
الفائم ع یطلق فی حکایه الی ان قال و اما العبد الصالح اعی  
الخص ع فان الله ینارک و یغالی ما طول عمره لبوه و لا امامه یاف  
عباده الاملاء و لها ولا طاعة یضربها له یلی ان الله ینارک و یغالی  
لما کان فی سابق علیه ان یقدر من عمر الفائم ع ما یقدر من عمر الخیر  
و ما یقدر فی ايام غیبه و ما یقدر و علم ما یکون من انکار عباد و  
بقدر ذلک العمر فی الطول طول عمر العبد الصالح فی غیر سبب  
یوجب ذلک الالعه الا سئل لیه علی عمر الفائم و لیقطع بذلک  
حجة المعاندین لئلا یکون للناس علی الله حجة و صراحت روایه شیخ  
در معصومه ظاهر است و چون روایت یونس ابن عبید الرحمن قال  
دخلت علی موسی ابن جعفر علیهما السلام فطالت له یان رسول الله  
اب الفائم بالحق فقال اما الفائم بالحق ولكن الفائم الذي یظهر

تاریخ

الأرض من أعداء الله عز وجل و جعلها مدلا كما كانت جوارا وظلما هو  
الخامس من ولدي لم يخبر بطول عدوها خفا على نفسه برزق منها قوله  
وبئت فيها آخرون ثم قال طوي لشعبنا المسكين بجبلنا في غيبه فأنما  
الثابتين على ولائنا والبرائة من أعدائنا أولئك منا ونحن منهم بعد  
صوابنا الله وديننا بهم شعبه طوي لهم الله طوي لهم والله معنا  
في دجائنا يوم القيمة وبما لحظه مغايل يحرف معلوم ويشود ذكره مراد  
از غيبه غيبه وراين قاله است وطول امدان مساره طول عمر است  
وجون روايت ريان ابن الصلت بادان قال قلت للرضا ع انت صاحب  
الامر قال اما صاحب الامر ولكني است بالذي اعداها مدلا كما كانت  
جوارا وكيف اكون ذلك على ماري من ضعف بدني ولكن الغائم هو  
الذي ادا صرح كان في سن الشيوخ ومنظر الشبان فوق في بدنه  
حق لو مد يد الى اعظم شجرة على وجه الارض لقلعها ولو صاح به الجبال  
لند كدك محورها يكون بعد عصا موسى وخاتم سليمان ذلك الرابع من  
ولدي بغيبه الله في منز ما شاء الله معلوما ولا رضى فطما كما كانت  
ظلمة وجوارا وان انجاء روايت صمراي الى ذلك است انصرف حتى استقام  
الله عليه وفيها ثم قال ان من بعد الحسن اسد الغائم بالحق النظر فقلنا الله  
سبحي الغائم قال لا يفهم بعد موت ذكره واريد اذ اكثر الغائم نال ما ما صبر  
فقلنا له وله سعي النظر قال لا لا في غيبه بكرة يا مها و بطول امدتها فلنظر  
خروجها الخاصون وبكرة المرتابون وبستهري تذكره الخاصون و  
بكرت فيها العاؤون وشالك فيه المستحلون وموضوعة المسلون وذلك



روايت بن مفضل بن مكرم است در بغداد بامر ابي طالب طول آمد غيبه  
حرف روايت احمد بن اسحق اشعري قال دخلت على ابي محمد الحارثي عليه  
عليهما السلام واما اردان اسئل عن الحلف من بعده فقال لي مسئلتا  
بالحمد بن اسحق ان الله تبارك وتعالى لم يخل الا ارض من بعد جدي  
ولا يخلها الى ان يهوى الساعة من بعد الله على خلفه به يدفع البلاد  
عن اهل الارض ويهزئ العيث ويهزج تركب الارض قال قلت  
له يا بن رسول الله فمن الامام والخليفة بعدك فخص عليه السلام  
مسرا فدخل البيت ثم خرج وعلى عاتقه فلاح كان وجهه لغيره ليلته  
من اساءة ثلث سنين فقال يا احمد بن اسحق لولا انك منكم على الله  
عز وجل وجهي ما عرضت عليك اني هذا اني سبي رسول الله وكتبته  
علا الارض منطرا وعدلا كما ملئت جورا وظلما اما احمد ان مثله في  
هذه الامه مثلا الحفر ومثله ومثله في القرنين والله ليعين عسكروهم  
من المدة كما امرت الله فتح على القوم امامه ووفقه للدعاء  
بجبل فريه فقال احمد بن اسحق قلت يا مولاي فقل من ملائكة بطان  
الما فابى فخلق الغلام باسان عربي فصيح فقال انا بغير الله في ارضه  
والتمم من اعدائه ولا تطلب اثرا بعد من يا احمد بن اسحق قال احمد  
ابن اسحق فخرجت وحامس ردا فلما كان من العدة عدت البر فقلت  
يا بن رسول الله لقد عظم سروري بما انت في علي قال السن الحارثي  
من الحضرة ذي القرنين قال طول العسة يا احمد قلت يا بن رسول الله  
وان عندك طول قال اي وربي حتى يرجع عن هذا الامر اكن القائلين

الطبي

يروا سعي الارض اخذ الله فتح محمد لولا بنا وكفى في قلوب الاممات  
يا احمد بن اسحق هذا امر من امر الله وسر من سر الله وغيب من غيب الله  
فقل ما بينك وبين الساكنين تكن معنا عدا في اهل عليين وجون  
حسن ابن محمد بن صالح بنان قال سمعت الحسن بن علي بن محمد العسكري  
يقول ان ابي هو القائم من بعدى وهو الذي يخرج في سائر الانبياء  
عليه وعليهم السلام بالنعم والفسخ حتى نفسوا القلوب الطول الامد  
فلا يثبت على القول من الا من كتب الله عز وجل في طيه الايمان وايد  
روح من رزقه انما اخباري است كدلائل بران دار كذا في  
درسه ان غيبه ديك ميشوق وشناخه في شوق ما تندر روايت  
سدر صيرفي قال سمعت ابا عبد الله ع يقول في القائم سدر يوسف  
قلت كذا نك تذكر خبره وغيبه فقال يا ما سكر هذه الامه اشياء الخايرة  
اخوة يوسف كانوا اساطا اولاد انبياء ويا اخوه وهم اخوة وهو  
اخوهم فلم يعرفوه حتى قال يا انا يوسف ما سكر هذه الامه الملعونة  
ان فعلا الله بجدي في وقت من الاوقات كما فعل يوسف ان يوسف  
كان اليه ملك مصر وكان يدور بين والده مبره مما سره يوسف  
فلما راى ان يعلم بعدد على ذلك لهدسار يعقوب وولده عند  
البشارة شعرة من بلدهم الى مصر ما سكر هذه الامه ان يفعل الله  
ع بجدي في وقت من الاوقات كما فعل يوسف ان يميني في اسوانهم  
ويطأ بطلهم حتى ياذن الله في ذلك كما اذن يوسف قالوا انك  
لا تدر يوسف وما تندر روايت عن عبد الله بن رزاره قال سمعت ابا عبد الله



بنفذا الناس ما هم بشهدا المومنين منهم ولا يرونه وازاين سئل است رواه  
اسحق بن عمار قال قال ابو عبد الله عليه السلام لما قالتم غيبنا ان احدها مصره ولا حري  
طوبه الغيبه الاولى لا تعلم بمكانه فيها الا خاصه ست بعثه والاخرى لا تعلم  
بمكانه فيها الا خاصه ومعالیه وروایت ابی بصیر عن ابی عبد الله عليه السلام  
لصاحب هذا الامر من غيبته ولا بدله في غيبته من غزاه ونعم المدعي طيبه و  
ما يثبت من وحشه وان جملها اخباري است كدلالة من مدعيه ان  
دارج كرمكوبند قائم را موت درك كرده ما سدر روايت مفصله ابن عرقا  
سعد الماعين الله عليه السلام اياكم والنويرة اما والله لعين ما كرمكوبند من حركه  
وليجس حتى يقال مات هلك باقى وادسلك ولند من عليه عيون المومنين  
مين وروایت ديكر است قال كس عبد الله عليه السلام وعنده في البيت  
الناس فقلت انما اراد بذلك خبري فقال اما والله لعين عنك كرمكوبند  
هذا كرمكوبند حتى يقال مات هلك باقى وادسلك الحديث ويطلب  
روایت ابی الحارث عن سيدنا الباقر قال قال ابی اما الحارث واد  
دارب الفلك وقالت الناس مات الفائم او هلك باقى وادسلك وقال  
الطالب ان يكون ذلك وعد ليس عظامه عند ذلك فارجوه واذا سمعتم  
من قافوه ولوجنوا على النطق وبالجملة اخباره مصره مصره مصره وسو  
الحجاب ان سيدنا محمد كرمكوبند واربعه من سئل سببا راسه لا سببا اخباره  
در تفسير غيبه الخجابه بغيره موسى بن عمران واحلافه در انحضرت  
ياحلافه در عيسى واد شده است وفي بعضها واما بن عيسى  
فقال انه مات ولم يمت وعده من حديث الحمري والله لو يوفي غيبته

والمعنى

ما يعنى فوج في يومه من الدنيا حتى يعلمهم مالا الا رضى فطاه  
عدلا كما مات جورا وظلما وروایت مفصله قال سمعت ابا عبد الله  
يقول لصاحب الامر غيبنا ان احدها مرجع منها الى اهله والاخرى لا يعلم  
هالك في اى وادسلك فلت كيف يصنع اذا كان كذلك قال اما اذا  
مات فاستلوه عن اشياء يحب فيها مثله حمار وانك اكثر اخبار غيبته  
قال است بر لزومك يا امامت وولايت الخجابه وصرح است بانك  
امام زمان او ست وابن مطلب ما اسقال الخجابه از ابن عالم مناقى است  
چير ساير ابن زمين خالى از بحث خواهد بود و نهم دلائل ابن عمارين  
اربعه كرمكوبند و اخبارا ما سئل عن حركه فابهم ما بعثه وعنده الخجابه  
سرماء عصبه در ابن اوفات وعده ظهور كرمكوبند عنوانه مفصلا بود  
ما ن است كرمكوبند ما سئل عن شخصه الخجابه است بدون انك  
روح الخجابه على كرمكوبند كرمكوبند وياين ملاحظه انك كرمكوبند  
نست او علوه ويدر وما در او معين بود ودر حركه ما لمعصا  
دهوى قائم به موفقه مرد وده طرود است وكسى ديكر اخبارا رابن  
دهوى كرمكوبند وستر خود ما ن است عجل الله فجه ودرها  
الشهاده من يدبه محمد وحو اما الطاهر بن صلاوات الله عليه السلام  
عنوان چهارم از عناوين كرمكوبند دلائل دارد بغيره ان جناب در  
ابن اوفات كرمكوبند ما حوفا اخبارا راسه است كرمكوبند از بنى ظهور ودر  
انحضرت علامى فرار دادند وخورق ما داني نشانه نمودند  
كه جميع بل انما يظهر من سببه واز انجمله نذراى اسمائى وخرج



سفای است که اخبار سحرمان دو علامت مفوار است بلکه دوم از آن  
دو علامت از طرف عامه را فلانم خروج محمدی از خاتم انبیا و اثبات  
و در کتب ایشان مسطور است و چنانچه در باب ماضیان دو علامه  
مفوار است بحسب آن و علامه حواله روح پیش از آن ظهور و نشانه  
مروغی است مساحات بلدان و نجاست بلکه اگر صحیح محسوب شود  
بیشتر بود همین حرمی که در اخبار است ماضیه مردم معلوم نیست  
در بعضی این احوال کافی بود چنانچه در ماضیه ماضیه ماضیه ماضیه  
و هم مانجه در کتب سلف و ایالات فاسده و تحولات بعدیه شد  
و الحمد لله و اما در سفای ما بن دست مشهور و حال او بر مرد ظاهر  
باشد نه شخصیکه از این دست بزرگی جوید سفای حوالی شود  
علامت مذکوره را بران طسوق نمایند چه انکه در اخبار مذکوره شاخ  
فانما بان منوط ساختند و میزان شناختن فائز ان علامت قرار دادند  
نه انکه میزان شناختن ان علامت فائز باشد عنوان بحکم انکه از طرف  
مذهب بلکه از سلیکات امت این است که هدی مود در زمان ظهور  
داد مظلومین را از ظالمین خواهد گرفت و بعد از آنکه زمین از جور  
و ستم پر شده باشد بعد از داد خواهد مظلوم و اخبار و ادبه  
بان ان مؤثر بیرون و ارجل احصاء و شمار افزون است و در  
کتاب خدا بران اشاره روا است و خدا الله الدین امنوا للعلم  
فی الارض و لیمن یلم و الله الدی ارحم الیم و قال سفای لیسر و علی الدین  
کلمه و لو کره المشرکین الی غیرها و ما وید در این اخبار ما را ده ظهور

اسطی

باطلان ان کما مر فی المقدمات منافی است با اعمق که در پیشه  
بشد و بواسطه ان هیشک ایشان را منظر فرج نمودند و بر وفای  
است ماضیه بخانی که در اخبار است در زمان کشف ظهور و محارباتی  
که در اخبار است که انجا بر با اعداء انعام می افتد و از غایت شوق  
در اعداء و این محصر همان بکر است هر حال حجه است که از این است  
که از زمان غیبت بلکه بعثت تا بحال چنین ظهوری از برای کوی اقصای  
نیفتاد بلکه اگر معصوم در دست ظلم بوده و انچه در دست سلطنت  
هم عالما ما در دست فتای و آثار بوده و اگر در زمان ظلمی سلطان  
عادی ولی امر بوده ما را را انقلاب و اضطراب فی المملکه مصری داشته  
و اما انکه مدعی مهدویت شدند از قدیم و جدید اگر حرکتی کردند  
باندک زمانی و بدون فتح نمایی اسباب ایشان از هم کپخته و  
اشرفنده انسان خاموش شده بقتل و سرکشی و مانعان ایشان  
خوف شدند حاصل و دال و پیوسته بر سر غیبت منقطع بوده و  
هستند و الحمد لله رب العالمین و ختام کلام در این مقام بدان دو امر  
است امر اول بدان ای برادر عزیز که خداوند عالم از جلوه و علم  
خواستد و خواستد امر ایشان را در معاش و معادن بان دو قرار داده  
یکی علوه کلمه که از روی معرفت حقایق اشیا و لوازم ان اولی حاصل  
و از روی ان حکم بر جمع امراد که حقائق مدد که بان محصل اند  
می نماید و ان از خواص مطلق است و دیگر علوه خبریه است و از  
دو نوع است اول بحسب ظاهر و اولی انچه بحسب ظاهر در است



باشد و الت صدیق بوی آن است و در هم انچه را طریا در آن میشود  
 و ظاهر را در آن حقیقت و از قبل قسم دوم است معرفت صدق  
 در اخبار و علم بواجب که شد چون شجاعت امیر مومنان و جود حاتم  
 و محامد و در هر یک از این علوه حکما و ضروریات است و مساوی  
 و نظریات و مبررات در قسم دوم قسم اول است و آن مبررات محوی است  
 که انسان معطل است بمعرفتن و چاره از اذعان و تصدیق ندارد  
 چنانچه معلوم است که احدی از عقلاء نمی تواند شک در وجود  
 مکررات شجاعت امیر مومنان نماید و طریق سنجیدن آن مسلمات  
 بان موانع این است که اول خبرین آن را بخبرین موجود مکرر سنجید  
 و ماحود و مبرسات که بواقع حاصات کمره را اخبار از امر واحد از روی  
 اعیان ماسود و الا علم طبع حری حاصل محال شد انگاه اگر بدو طوطی  
 بران از آن حاصات محقق شد مع ذلک دل او مضطرب است بدانکه  
 معصی در عالم تمام است و با وجود معصی که احوال معنی ندارد  
 و این اضطراب از همه عارض شیهه است انگاه هم خود را سر و مع سیهه  
 نکارد پس اگر در این اخبار که نقل نقل کردیم ترا اطمینان حاصل نشد  
 بعد از آنکه رجوع ماضی و مآخذان نمودی پس اسمها را بسنج مانی و بگو  
 که صد و در آن از انچه علم السلام بر خود معلوم است و در آنجا شک تو  
 گنجایش ندارد مانند مسح رجایی و تحلیله و معده و محامد و بعد از سنجیدن  
 اگر صدی و صغیر طرف این مطلب از و صغیر طرف خبر مسح و معبر  
 نیست بلکه بمراتب او ضعیف است بدانکه عدم حصول علم توان چه عرض  
 مکن

شیوه است و اعتنائی بشیهه در مسائل امریکه امصای آن علم را در حق و  
 لا محاله است تفاوت چگونه باشد است سمات حادثه اعتناء نمودن بالانکه  
 خبر پیش از حدوث شیهه در و صغیر و ظهور قیام ضروریات باشد و  
 اگر وجه شکین نوشته با جتنی در سارا اخبار ضروری با عدم ظهور شیهه  
 نیز شکین کنی و اگر مادر که ماب و مومنان گرفت و مع ذلک حرم  
 آن برای فی حاصل شد با حرم اندیش کن بعد از آن مضاف باز و بحث  
 از جانب خدا با قول و مبرسات طبع چیزی ممکن بشوی با آن ملک  
 بجزئی ناجاری اگر کسی هیچ خبر معین نمیشود پس باید ملزم شوی  
 که جمیع مبررات و ماب و مبرسات را باید بد و جمیع احکام را از خود ایشان  
 باید سنجید و و ماسد آن را به بحال شیهه و گنجایش ماضی و ماضی  
 مبررات و ماضی در ماضی را باید سنجید و چگونه احکام را از خود صاحب  
 حکم بشنوند و فرضا اگر با حجت معارض باشند تکلف جمیع عبادت بکوح  
 کردن حکام ماضی و ماضی و ماضی و ماضی و عبادت است و این ملاحظه  
 اهل علم تصدیق بآن چیز ناچارند حال مشیهه اماری که از انچه  
 صلاوات الله علیهم با ایشان رسیده ملاحظه فرمایند و این اخبار را  
 با آنها سنجند اگر در ماضی چیزی از آنها ظاهر تر و اری از اعمال و افع  
 مبرسات پس بر خود ستم تقاضا و شیطانی را بدل خود راه ندهند و  
 از این بکسر عقلت نورند که چنانچه صدق هر کاه محوی ادراک  
 میشود که احوال اختلاف در آن راه ندارد همچنین مراد از کلام هم بشک  
 بضرورت عقیده شود چنانچه اطفال مراد ابوبن خود را می دهند و چنان



سائر مردم در محال و لذت خود میگویند که در آن نمی کشند و فدا می  
طریق دیگر ندارد و باین لحاظ چنانچه ممکن است اقطار متولد شود  
و بسبب این برسد ممکن است نوازند و در حقیقت و رسیدن آن بسیار  
ببین و باین ملاحظه در مثل آن مقام نوازند و نوازند هر چند اقطار  
قابل نوازند و اگر شیوه ظاهر می شود که نوازند و قابل شود  
باید بخوبی وضع آن نمود که گذشت و اگر باین اطمینان حاصل شد با خود  
اندیشه کن که با روست با اعتراض بلزوه بحث از جانب خدا بر خلاف  
بفهمیدن مراد ایشان را می نوازند البته این را بخوبی نخواهید کرد و بعد  
از اعتراض بلزوه طریق معلوم است که اگر طریقی است الفاظ است  
و طریقه با فرض عدم بیان تا سبب وضع جدیدی دیگر در نوع این  
الفاظ بود و جمعی که کافی باشد در جمع معانی که در سبب اصل سبب است  
بر طریقه مجاوره ایشان و در این صورت اگر بخوبی مدول و طریقه  
اصل ایشان در مقام تفهیم شود بدون آنکه بیان مدول و فرسوده و  
کلام بران اقامه کنند لازمه این است که طریقه هر چه آنکه با فرض آن معنی است  
افضل در آن طریقه اصل ایشان است معصوم نیست و آن معنی که معصوم  
است معصوم نیست پس باید قصد تفهیم از الفاظ نوازند و شنیده باشد با کلمه  
و با قصد تفهیم معانی هر چه در شنیده باشد و چون ضم اول  
باطل است و در این صورت گفته میشود که آنچه را که قصد تفهیم آن  
دارد با و معنی دارد با مخالف و قطع است ضم دوم باطل است چنانکه  
بنابرین کلی اطمینان از بحث که فایده مضی و ستان بهمان خواهد شد

بجای آورد

و بنا بر اول ملاحظه خواهد بود و حجاب ذی کبریا زایل و المجرده  
امر دوم بعد از آنکه طریقه هر چه ممکن است نوازند از اطمینان کن و اگر  
چیزی بر نوازند باید که امر آن بر نوشته باشد اگر نوازند که آن  
آن خلاص شوی و راه آنرا را شقی پس حمد کن خدا را و الا میباید که  
تا بحالت باقی و معاد در این مقام بیانی میفایم که در آن استخلاص از نوشتن  
طبقات معانی باین مقام سهیل و آسان شود بدانکه عند بخیر در  
مطالب علمیه و عووف است بر سبب امر اول احرار صد و دین بر وجه  
قطع دوم احرار ظهور و بحسب طریقه اصل ایشان در زمان حد و هم  
موجبه بر سبب امر اول و افزون فرشته حالیه و عالمیه که دانه بر  
مدول از ظاهر باشد و جمعی که ذکر شد و اگر یکی از غده مات  
طبیعه باشد در اثبات فاصد علمیه نافع خواهد بود و چون این  
معلمه میمید شد بدانکه بعضی از شواهد اخبار در کتب مامیه میشود  
که شاید اصل زنجیر بر فاضلین در این عناوین ضروریه الفاظ شوم  
کنند لهذا مناسب است که بعضی بر آنها بشود و از جمله فقره است  
که در صلوات میفرمود که از حضرت محمد الله مروی است می باشد  
و العمره بعد التفتیل فی الصلوات و المبالغ فی دعا الحمد صلوات  
الله علیه اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی و الحسن الرضا و الحقی  
المصطفی و جمیع الاوصیاء و صالح الدجی و اعلام الهدی و منار  
النقی و العروه الوثقی و الحلال المس و الصراط المستقیم و صل علی  
ولیک و ولا محمد و لا محمد من ولد و مدنی اعمار هم و زدی



احاط و بلغهم انفعی ما لم و ساودنا و اخره ان علی کل شیء قدیر چه که  
 در ادبی نظرهای نماید که بعد از آنحضرت ولی محمدی است از برای  
 او و باین ملاحظه منافی است با عقول اول از اخبار که افاده حضرت امیر  
 در اتقی عسری نموده ولی ممکن است که مراد از ولا عهد آنحضرت کافی  
 باشند که واسطه رسانیدن تو معات شریعه که همواره آن حضرت است  
 شینه بشعری بودند و الحاصل ممکن است که مراد از آن توای خاصه  
 باشند و مراد از آنکه بدو بان باشند نه آنکه اصطلاحی معروفه باین  
 ملاحظه منافی با اخبار و ما ضمه تدریج و از آنجمله روایتی است در  
 کافی پسند خود از حکم این معجم از حضرت باقر صلوات الله علیه روایت  
 فرموده و فی الروایه ای جعلت الله علی ذل او صیاما و صله و یمن  
 الرکن و المقام ان اما لصل الا اصرح من المدرس حی اعلم انک فایم ال  
 محمد ام لا فان کنت انت را بطنک وان لم یکن انت سر فی الارض  
 طابت المعاش و حال ما حکم کلنا فایم یا مر الله فلت فاس المهدی قال  
 کلنا یهدی الی الله فلت فاس صاحب السیف قال کلنا صاحب السیف  
 و وارث السیف فلت فانت الذی بعدا عدا الله و یقرین اولیا  
 الله و یقرینک دین الله فقال فکبف اکون و قد باغت حسا و ار  
 بعین سنه و ان صاحب هذا الامر فرب عهدا ما للسنه و اخف علی  
 طهر الدایره و محمد شریعتان است که از این روایت مفهومی میشود که  
 ضایع فایم پیش از باو غیبت مرید است و منافات ان با طول عمر ان  
 حضرت ظاهر است و معنی این روایت و روایات سابقه ممکن است

نیکو

ما سکه کسر شود که محمد کار ظهور انان من است در ان جناب و معنی  
 این است که حضرت قائم بصورت در کنه ارا من من بیف خرچ و مایل  
 هر چند بحسب واقع در من شیوع است و شاهد باین طلب از اخبار  
 در عنوان سم گذشت و یکی از شواهد بر این روایتی است که حدیثی  
 رحمه الله واسطه از حضرت رضا علیه السلام نقل میباید ما ان الله  
 نلت الارضا ما علامات القائم م مکی قال علامه ان یكون شیخ السن  
 شاب المطر حی ان الماطر المیر یجسد اس اسرعین اورد و فایم ان من افاده  
 ان لا یفرق مرید الامام و المالی حی باسرا یله و شاندا از اخبار و معنی  
 الله علیه و صف قائم شین و انرا فراموش کرده و باین عبارت ان عامل  
 را ندگری حاصل و همان مرید مراد از خلاف ظاهر است از برای او و اسر  
 محمدا و یباید و مرید را سکه عهد سابق در این باب و برای رسیدن این  
 است که منافات این من ما فایم مسلم بوده که بان استدلال فرموده و معنی  
 قائمیت خود و حق محمد علیه در این مقام قلم مریدت لازم و مانند از نقل  
 است و شاندا محمد عدول از غیر بظواهر خصوص مخالفی بوده که اهل حال بیکه  
 قائم بصورت جوانی در من میری است مرا و مناسب بنوده و این سخن  
 را منشا تشیع شعبه مبنی بوده چنانچه از صدر حدیث شریف ظاهر میشود  
 چه آنکه مراد سائلان سواله چنان است که مراد امام شینه بوده ما شایم  
 حاشا بایک ظاهر این است که منشا اصراف امام م که محمد رسول این بوده  
 و از جمله این اخبار که وصف قائم را صلوات الله علیه کاره بوده و ان  
 جمله این اخبار روایتی است که از حضرت صادق صلوات الله علیه نقل



شده که شصت و نهم فایده را بقیام بعد از موت معالی فرموده و این روایت  
بر بعد از صد و پنجاه و دو روایت ذکر است و شاهد بر این نیز گذشت و این  
جمله این اخبار روایتی است که از طریق و این ای القاسم است قال کا عبد  
ای جعفر محمد بن علی الرضا جری ذکر السیفانی و ما جاء فی الروایة من  
امر من الخنوع و علی بن جعفر علی بن عبد الله فی الخنوع قال نعم قال  
فیضان بن بید و الله فی القاسم قال القاسم من المعاد و کان فاصد و این روایت  
شده این است که بسیاری از شیاطین که خود را بتشیع مبدوع می یا  
خندند در صدیان بودند که یکی از اهل بیت و با اسم فاطمیت از راه بیرون  
آورده فساد نمایند و این اخبار از علامات که از امام صلوات الله علیه  
رسیده بر ایشان سخت و ناگوار بوده بلکه بسیاری از ایشان در آن  
بوجه و شاهد بر این روایت عبد الملك بن ابراهیم است قال کتب عبد الله جعفر  
جری ذکر القاسم فقلت له ارجو ان يكون فاحلا ولا يكون سفياني قال  
لا والله انه الخنوع و ذکر روایت محمد بن اسحاق عن ای جعفر محمد بن علی  
فی قوله بعضی احلا و احل مسمی عنده قال انما اجلان اجل محمور و اجل  
موقوف قال له محمد بن ما الخنوع قال الذي لا يكون فيه قال و الله لو  
قال هذا الذي لله فيه المشبه قال حران ای لا حران يكون اجل السفياني من  
الموقوف قال لا والله انه الخنوع و الحاصل دنیا طلبان که در مقام فریب  
دادن شیعه بودند و مثال این اخبار را وضع می نمودند تا بعضی فاسد  
خود و دیانت را ظاهر رسد و اگر وضع اشارت را سکون مردم بوده و اعتقاد  
با امامی بوده که فساد او و مبین امر من و مع ما بتشیع مذهب نماید

نکته

و کلام فاضل بن چند و ما فرض محموس حاضر باشد که واقع شود و هل  
هذا الامانة منه و بالجملة فی اعصانی ما من رواه اولی است از کتاب  
ما و ثلاث بعدة مانی مانی کلام و در شیعه ذکر کرده و در ضاله خذل لم الله صفا  
و بان در فتوی ایشان انداخته اند و میخوانند دست امت را امکن معرفت  
الوفیای بنویس و ولایت کوفه نمایند و کعبت حال چنان است که فی  
علاء جعفر مان محالف مذهب ماسر با ضروریات اسلام و تشیع را  
بیان نمودند بر وجهی که ایشان از ان مناصی بود کذب و الی و غیره  
نموده که صد کتب جایزه بر علامه ای مشتمل است از برای ظهور و توفیق  
بنویس حضرت خاتم الانبیا که هیچ کلام و جوع سامع و این واسطه  
در ملوک سادگان سرود ما و در محله انگیزه ایشان را بطریق حق  
مخبر گردند و انان که فطانتی داشته اند در حجت انداخته و اطمینان  
را از ایشان برده اند و ایشان را بر این داشته اند که اعتقاد خود را مو  
توفیق بر محض ارکب حاققه دارند و دفع این شبهه را بهر در و  
فضل معین میشود و الله شاهد بر این برای غیر از اگر کتب صحابی  
مسئله بود بر جری که محالفه فطعیه با اسلام داشته باشد البته علماء  
اهل کتاب از وجود و ضار می که عناد ایشان معلوم در صد افشاء  
و اختلافان بر می آمدند و از در اطراف عالم انتشار میدادند و اگر  
انتشار داده بودند اسرار است و از وی که یادری در نعمان  
سلطان معفور و محلی شاه فاجار رحمة الله فرستاده حاضر است و الاظهر  
کن سال حسنی را این معوله در ان هست با نیت و بالجملة کتب که بر جری



نفس و اضطراب قلب مبتلی نباشد البتة علم باین معنی او را حاصل نماید  
ما ملاحظه صدق جمع کثیر از علماء ایشان بمواعظ صفات و سیرت  
و علامات ماکس انبیای سلف و اگر چنانچه در رکب انبیاء و ائمه را این  
نام بر سیده ابائی را ذکر میشود که در کتب محققان ابرام شود و در این  
مقام بر همین کلام اصرار میشود که شکی و دویی نیست که حضرت خاتم الانبیا  
دعوی و صریح امر خود را در رکب سماوی فرمود و علامت فرمود الدین  
انعام الکتاب بر حق را بنام و هم فرمود الدین مدعون الرسول النبی الی  
الذی یخبر به و مکتوباً بعد هم فی النور و الا یجحد و هم میفرمایند علماء  
حاکم ماعرفوا کفر بآیه و هم میفرمایند و ادعای علی بن مریم بانی اسلام  
ای رسول الله البکه و صدق ما من مدی و بیشتر از رسولی مان من مدی  
است و احد و همین دعوی انجذاب است و اگر چه در کتب علامت کافی است  
در اطمینان بیشتر دکر انجذاب در کتب و مواضع علامت با دعوت  
الخصرت چه انکه علامت شهرت بر خلاف دانسته باشد و در میان  
و حد دلالت یکی از اکتا بر علماء فرموده که هر فرقی سعوری سخن میکنند  
که در وقتیکه هر کتب انبیای سلف حاضر و موجود است و عالمان و  
داناتان با هم اجتماع و هم بر مخالفت و رد و ابطال قول شخصی معنی اکتا  
و از هر گوشه و گنجه در صد اطمینان و نفس و ابرار که میباشند  
و عامر مدک و محمد در اطفال و فرزندان و شباب سعی در ابطال قول او  
نمایند و علامت بر آن اکثر نا معین و صدقین او نیز بر احوال ان کتب  
مختصر و طالع باشند ان محض در عاب اطمینان و شباب جرات در کافی  
نکته

بجهت صدق خود آورده علی رؤس الاشهاد بر همه میفرماید و در  
قضای متعدد با و ان بلند گوید که نام من در فلان کتاب و فلان  
کتاب شماست و غیر شما بیارث با مدنی من داده و هر چه از حق  
نفلان خود می شناسند البتة و اگر او در ان کتب میباشد و سخن او در  
این مطلب صدق و مطابق واقع میباشد و الا او در مدعای مخالف رسول  
و کذب او و هر ظاهر میشود و مطلب مخالفین ثابت و موافقین ابطال  
خود نادم می شدند و علامت بر آن انکه اس اگر مطابق واقع شود بایست  
ایشان نکند او قائلند و گویند که کجاست نام تو و اس دور و از انجذاب  
و در کجا از ان اسم تو مکتوب است و اگر چنین چیزی بود البتة نقل میشد  
و می رسید و اگر اهل اسلام نقل نمیکردند بایست طوائف دیگر نقل کنند  
و دست بدست بدینند و محتاج بر هر حال حدیث که انهار بر هم ملاحظه  
و در دین اسلام میدانند نباشند این نوع منتهای موصوفان نقل کلام  
انعام بر یک جزا و اندک از اسلام خبر انجذاب و اگر کسی انصاف داشته باشد  
بعد از ملاحظه این مطلب در شهرت دکر انجذاب در کتب سماوی و عرف  
مواقف انار انحضرت با علامت و مظهر در کتب سکی از برای ارفی  
ماند چه جای انکه احوال دهد که انار انحضرت مخالف قطعه با کتب  
انبیاء دانسته باشد فضل و دین بداند که هر چند شرط در دلالت معجزه  
است که دعوت صاحب ان مکتوب دعوت انبیای سلف نباشد و علی  
باید مکتوب ما معجزه معلوم باشد و نمیشود معجزه معلوم شود و مکتوب  
معلوم شود و مدد و حد بر این مطلب میتوان استدلال کرد و جدا اول



فی مکن می را محصور نمود پس می احوال مکذب بخصه منعقد است  
مثلا محتمل است که در مورد چیزی باشد که مکذب اسلام باشد و بر  
فرض آنکه عمری در علم آن حرف نموده و بر علم مان اجبت سند و  
صدور دلالت محط شدی می احوال احوال انجیل بر مکذب مثلا  
توان کرد و مکنز و الجمله باب احوال و سب دارد و احاطه بر این توان  
کرد پس اگر قصد بر انبیا و موقوفه می جماعت احوال و ایم کسی صدق  
ایشان را نخواهد شد و اگر بر سبیل فرض می بران شود که کسی بعد  
ازین عهد و مکنز شد پس سواند احاطه بر جمیع جماعت موقوفه قطع بر می  
مکذب نماید ماری پس جمع مردم این را محور معان کرد و اگر قصد بر  
ایشان بر محض بود معطوف بر این اگر ایشان را مکلف مان داند احلال  
مطام عالم را داند و اگر بآن مکلف نداشتند پس اول از استعداد عباد  
انبیا محروم موقوفه باشند و بنا بر این حکم علی الاطلاق لازم است که  
نکاد و غیر عطا نظر نماید و اگر عطا فرموده می کذب موقوف سازد بر جمعی  
اگر کسی بر غیر مطلع شود بران مکذب هم و لغف شود و اگر علم بمجهت حاصل  
شد بدین اطلاع بر مکذب بر حسب عقل مانی اعلام مکذب دلیل  
بر علم و مکذب فی واقع الامر حاشا و الا مانده سوپ از میان موقوفه و  
قول عدلی که موجب لزوم را سبب شریعت است منقده و موقوفه و چه بودیم  
بر علم بران بعد از احاطه و مفسران گفته و موقوفه بر علم بران موقوفه  
و حواء مکذب امرارد و حال بیرون نخواهد بود با الکه و امور بعضی از  
مکذبی باشند ما بر بنا بر دویم لازم اید بر معنی بران و دران

اطلال

اطلال مانده سوپ است و ما بر اول میں و حوب شخص با شرع است  
باعمل و عدلان اول طاهر است و اما دویم پس اگر چنی باشد باشد  
تحصیل امن از ضرر است و در این مقام خناخیز در بران شخص خوف  
ضرر است باعتبار احوال وجود مکذب و و خوف بران هم حین در  
فحص هم محاسب ضرر است با احوال فقد مکذب و انصای هر پیش از قوت  
بمعاد است مناسبت بی و در این مقام هر غیر خدا است سواند بود و  
هر بر کسی است که دعوی نبوت کرد و اقامه و غیر موقوفه و موقوفه ماسه  
در اثبات حقیقت در این اوقات بطلان مخالف بدانکه مخالفی در این  
مقام از معترفین باصل امامت انجذاب ظاهر نیست مگر اشاعه بر زاعلی  
عقد شیرازی که او را قائم منظر مبدل شد و در این رساله رحمان حجت  
در اثبات بطلان دعوی او انصاف مبنا بهم و بالله التوفیقی محمد ارجی  
بطلان غیر است و کلام در این جا در دو مقام است مقام اول در  
اطلال غیر او و بیان آن هم موقوفه و موقوفه است مقدمه اولی و پیش  
نیت که بعضی آنکه کسی در میان طاهر بیاید و اظهار امری نماید  
که سواند مثل آن را بیاورد و غیر نخواهد بود و الا لازم اید که  
بعضی آنکه مکی قادر بر صنعت کتاب باشد و در شود و بر اهل ک  
حسنای که بر بطی و این فن ندارند و در میان احسان ادعای حجت  
نماید و در مقام اظهار هر کتابت نماید و کوی دشمنان او در حیل  
ان عاجزند مصدق او لازم باشد و الزام مان ظاهر انصاف است  
و معلوم است که حرفی حادث در موقوفه معتبر و اصرار از در مدعی



لازم است و در این اصل هر چه میشود که باید بجز از روحی باشد  
که در آن کبریا نداشتن باشد و اسباب آن پیدا نباشد مثل  
احیاء و موتی و حکم حیات و حیوان و نحو آنها و اگر از آن نوع است  
که کس را در آن راه است باید بود انشاء در آن از مودعه شده  
باشد تا معلوم شود که آنچه را مخصوص آورد از حواله عباد  
است و اگر چنانچه کسی با او مودعه بمحض آنکه طاعت را برساند عمل  
ناحیه باشد صدق مدعوی کند فی الحقیقه صدق مدعوی  
بدون محبت کرده و مقدمه تا بنده بکار از عبادت است که کسی  
در معنی از معنوی خود را صرف کرده باشد و اسبابی از برای  
مرد و نوع او در این خصوص میباشد باشد که از برای دیگران  
میشناسد باشد و این واسطه در بیان اسباب بدین علم شده  
باشد بخوبی که کسی با او برتری نکند ما سدر عباد در خط و بنا  
او را ساینده که در معنوی اسباب دارند و این اعتبار می تواند  
کسی که در علی بود خود را مبدا و دل داشته و در آن عمل فواید  
پایه مرد نکران فزونی حسبان عمل در مقام اثبات محبت  
استدلال نماید و گویند باطن را من و طلب است و ما کس سلو و سله  
من کاتب و لا محطه بمسک او را رباب المظنون که مقصود آن  
این است که پیش از این کاتب را ملاوت می نمودی و بدست خود  
می نویسی در این صورت اهل باطل شک میکردند و مراد این  
است که مای شک اهل باطل بود چنانچه مراد از کاتب میر این است

که در آن مای شک نیست و الا شک در مران ارا اهل باطل معلوم  
و واضح است حاصل آنکه اگر خواندن و نوشتن را دارا بودی  
و در علم علوه کسب کرده بودی مران عظیم امام محبت نمیدند  
و بعد از محمد این دو مقدمه در ابطال محبت او بنا و علی الاولی  
گفته میشود عده سندا و در دعوت او کلماتی است که از هر جا  
برداشتند و بر سبب و کلام الله ماضی نموده و همان کلمات را بدها  
خود داد و در اطراف و اطراف بلا تعجب انتشار و اشعار داد  
و آن را بر همان فاطمه و محمد زبیر بر صدفی قول خود در دعوی  
امامت و ولایت دانست و مران اردو حال بیرون بخود هدایت  
با محبت آن انحصار بحواس جاریه ما عامه مرد مرا نیز شامل است  
اگر حاسر بحواس است پس چرا تابع و متبوع بنای دعوت عامه را  
بر آن نهادند و بر هر طرف و فعال بان کلمات استدلالات کردند  
و اگر عامه را نیز عموماً دارد پس میگوئیم محمد معرفت عامی اعجاز آن  
کلمات را با اعتبار آن است که منشأ اعجاز را بداند و مران مرتبه  
عالیه از فصاحت و بلاغت که فوق طافت بشر است مطلع باشند  
و از حجاب حسن العاطفه و دقت معانی و مناسبت فاصد و مطالب  
مستخرج باشند تا اعجاز را بکم نفهمند یا آنکه ما اعتبار آن است که اماری  
برای ایشان ظاهر است که کاشف از داری آن باشد تا اعجاز  
انطریق آن بفهمند و بنا بر اول ما میرا توصیف عامه است و مکتوباتند  
که علم با اعجاز حاصل کرد و شناخت آن سی ظاهر و هویدا است



حکومیه یون کسی را که بر حسب لفظ و معنی نتواند مطلع شود مکلف  
کرد معرفت مزایا و محاسن آن در روئید اعلی و این محض تکلیف  
تجالی است و اگر عوام مکلفند که وصف عام خود را باین ماسد  
و در صدد تحصیل علوم و برآیند و بر مزایای الفاظ و معانی مطلع  
و در حساب فصاحت و بلاغت را واقف شوند تا از آن علم لغاری  
آن حاصل نمایند پس چرا دعوت خود را موصف نکردند و بکسر  
حلق بر این تکلیف نمودند و اگر تکلیف هم ماسد عارف حکم نموده  
اند چرا که وصول ما من مقام اگر میسر شود ماسعال نام است در  
دهر طریقی و در اسعال تمام خانی ما من کار بعتل سامکار و ما  
لا رم خواهد آمد و احلال نظام عالم روی دهد و اساس پیش  
بی اقامه منتفی شود و بنا بر اعتبار و هم جز صدق و حواس نتواند  
بود و صدقا و صدق و صدقا و چون دعوی مدعی مشوب  
بغرض است و اولی صدق و اینکه است اعدا نخواهد بود و این  
اعتبار اعتباری صدق و صدق شخص مزبور نیست و اما افتاد  
که صدق ایشان خالی از غرض است پس در این مورد صدق  
نفتاد و این نکته فرقی میان صدق و حوائج ما عیان فران و صدق  
ایشان ما این کلیات ظاهر شد چرا که ایشان هر چند از شناختن  
حجرات العجیزان فران بطریق له فاصری و لی از حسب آن از برای  
ایشان مدرست چرا که اعدا و آن حضرت بجز از آن اعتراف کردند  
و صدقین دشمن مشوب بغرض نتواند بود و بطریق معرفت اعدا

ایشان

ایشان بجز از معارضه افعال و افعال ایشان است اما افعال پس  
اخبار ما از معاندین فریش منظره کلام اقله از اسان خاکی  
است حبث قال فعال ان هذا الا سحر ثمران هذا الا قول البشر  
و ادعای سحر بودن فران بر اقرار سحر محوی است و مسلم حرب  
عادت از آن معلوم است شایسته در مقام رفع آن را بسبب خفیست  
ماده پس یاد رجاری عادت بودن فران او را صدقین مبنا می چرکه  
انجیزا مشوب بعرض نیست ولی در حکم سحر نمودن او را بکسر و بقتل  
و این احوال را بعد مطلع که چاکه بر لرو و ابطال سحر است مدع بقتل  
و کسی نکوید اخبار را فرار معاندین بجز از مدعی است و قول او در  
دعوی او بحت نیست چرا که بدیعی است که آن حضرت از افعال و حکما  
بوده و حکم بر کارهای اقام می نماید که رجحان او بیاد رود و  
تکلی دعوی او ساقط شود و باین ملاحظه صدق او در این خبر  
قطعی میشود چرا که بدو دعوی حیرت است معاند عقود دادن و حق  
آن است که اینرا اشتهار داده امرا و را میسر سازد و او را در شوا  
کند و اقدام بر این امر را وجود عقل ممکن نیست و اما افعال پس  
اعراض فریش است از معارضه محروف معارضه سیوف و این  
معلوم است که قابل ما ممکن از رفع حصم شدید از راه اسباب  
د سوار عدول نخواهد کرد و اما علم عدم معارضه پس باین  
رواست که اگر معارضه کرده بودند و بدل فران را آورده  
بودند ما بستی معاندین فریش آن را ملاد و در و اعلان که



هر ساله بخت بخارست مبر صنداشته را داده باشند و اصل کتاب  
 که بخاور و بخاوردان صاحب بودند و بیدل جریه کرمار بود و از مثال  
 خود احسان نموده و از ایشان بسیار ارام بعدی نموده و ملوک اطراف  
 که مسلمین در صدد حربه ملاد ایشان را میدید و محالک را از ایشان  
 گرفتند و اسباب عداوت در میان ایشان سخت و در مع ایشان ایشان  
 را هم از هر محلی مهم تر ضبط و ثبت نموده باشند و سوسه بان باطل  
 اسلامه خاصه عامه با آنکه هزار و صد کسری از حربه میگذرد  
 بکوره که چک مقابل فران شنیده شده و در این مورد و عمارت اهلان  
 مرد ظالمه نشسته و از عان مان نموده بدین معول و مبر بفعول اما معول  
 پس میگویند ایشان از طایفه عربیه عامل است و متخفی است عطفه لفظ  
 دارد و نه معنی چیمای آنکه در درجهها علی اردرجات فصاحت و  
 بلاغت و در حد اجهان باشد و اما بفعول پس در هر گوشه و کنار با او  
 معارضه کردند و سوره الرسل که رفود روان انخرجه ساختند و  
 بر مردان انخرجه الهاء نموده و در اطراف رسل مان و طایفه بر آکنده و  
 شهور است و در همین بلد عجمی که همان جناب عالم فاضل رنده  
 الصفه ای میراثی سر را ابوالقاسم خود یکی با یکی از اغره بلد که رسل  
 مان طایفه نموده بود و بواسطه انرا ایشان برکت معرفت کجند  
 ان این است که ان عمره روحانی که بحال تمام بخاوردن کلاسا و اشتغال  
 داشت سوره را بنام ان مرد ماضی نموده بنا بخاوردن ان گذاشته و ان  
 خواندن ان سوره ان هر مردی رفقی دست داده و از اصل ان بر سید  
 خنجر

انتخاب بعد از اسکشاف خبر میان دو سوره و اعتراف ان عمره  
 با آنکه ثبت میان ان دو سبب مان فل خوانده احد و یک مدانی  
 ثبت است فرو و الحال مغلب ابوالقاسم نازل شد با آنکه خط ایشان  
 نه در نه تا و نه در درین عظیم شد اما در نه تا پس با آنکه فرجی اسکا  
 نصر الله جمع ایشان منفرد و رومی ایشان و فصول و ذناب ایشان  
 منواری شدند و اما در درین پس با اعتبار مخالف ایشان با ضرورت  
 طلائع دعوی او ضروری بود و صاحب سطر و حجر بنوع و با الحاح  
 ملاک در اسکشاف عجز عجز به عدول از طریقه اسماط بطریقه اصعب  
 است و اصولی در مع سبب برخالف دعوی است با ضرورت و الحاح  
 علمای اسلام در هر جا اندیشه بران کردند و ما هم در فصل دوم از ان  
 با ایشان کرد بر شرطی از ان بقیه خواصم کرد ولی چه کنیم علی بن  
 علی بنیاد و الدی و علی السلام فرو و بنا بر این نظر می آید من ان حال  
 که راه رزاد عاجز بنیم و از راه عاجز احلی عاجز بنیم بنیاد انصاف  
 ده با کسانیکه در سخن ایشان صریح باشد چنان تکلم شود و در این  
 مقام ان بلی ش و حکایت عرض میکنم تا ان عبرت کبر عظمی  
 اولی حکایتی است که میان یکی از عا و او جناب جنان اباب عالم  
 عامل و عامل کامل اصفیل الفصلائی احمد بعدی بنویسند  
 الله بن بنده اعای اماده و کفیدان بنا بر این نظر من فیل که این  
 است که انخرجه بعد از آنکه احمد ان مرحوم را دعوت کرد و در مقام  
 بیان بخت ان کلمات بر ایشان را اعلی رفا و انخرجه درین نظر



نموده اعلاط و احصر در آن ماص و باو فرود افتد در جواب گفت سخن  
 و حرف اخر از زمان باین منوال است انفرج و در مقام معارضه فرمود  
 که الحال که وقت کلاسی نیست در میان این منقل اگر کسی از برای  
 کلاسی بیرون آورد ایا مجرب است یا نه گفت ای پس از برای در آن  
 طاهر و روحه میان خاکستر زغالی بیرون آورد فرمود این کلاسی است  
 و بعد از سخاوت که از آن فرود طاهر شد فرمود کلاسی اخر از زمان چنین  
 است اما مصلحت شود که اگر سخن بمنزله نیا شد هر چه بر دل گفت و چکا  
 تا نهد حکایتی است که اسرار محمود با اهل سنن بنده الزکیه نقل فرمود  
 و کفایتش این است که یکی از اکابر اشباح انفرج در مقام اعتدال از جهات  
 و فاضلی او گفت که در بنده و مقام او مقام خواد است در مقام بیاض  
 خالی از جمع نفوس و صفاتی از جمیع علو و اسکاه در شرفین و طاهر کلا  
 او شروع گفت فلان حکیم طهر حکت او و فلان صبر و طهر و قاضی  
 و مکتب و بیاض علی المقدمه و التا نیر در ابطال همه او گفته و بشود شکی  
 در کتاب و محصل این نیست و یکصد و بیست و سه و او را در بعضی  
 کلمات خود سرین آمد و غلط او بر شیخ احمد فاسد کاظم رشتی  
 و العاطا و کلمات ایشان از هر من الشمس فی لحد النما راست و احد  
 و عبارات را از کلمات کلام الله و ادعیه و خطب واضح و آشکار است  
 و با وجود این حال چگونه توان کلام او را به حجت رسانست و حاصل سخن  
 آنکه با این کلام استدلال شده بر کسی نیکه نیست با ایشان نمی شود بحث  
 باشد و این نوع عاص و معصوم در این مقام و مقام دیگر آنکه بطلاق  
 عزت

حق او مستغرق بطلاق او است و این استدلال صحیح با استدلال نیست  
 و بدیهی است که خداوند عالم همه ما را هم ندارد و تکلیف ما را بطلاق  
 نمیفرماید و او را می که بعنوان معرفت حاصل کرد طلب حاصل معرفت  
 نمیکند و این سان از آن آوردیم که با فضل کتاب ایشان نزد من حاضر  
 بنموده و الا از فاسدان بیانی می نمودیم که نوزاد قطع حاصل شود  
 که از جانب خدا نیست و حاجت باین سخنان نباشد و الله الموعود  
 و هو حی و قیوم و کل کلمه بحسب ما نهد استدلال و مضبوط او را که در  
 خانم الانبیاء را که با عرض او و صفت سوخت را طار بود و میان آن  
 برسم سه مطلب است اول از جمله فرمودات اسلام احضار سوخت  
 بان جناب و اخبار بان منوال است و کافی است در اثبات آن و ثانی  
 منواله عند المرصع است می عملی هر دو من و موسی الا انکافی  
 بعدی در پی آنکه لازم احضار نبوت با جناب این است که احکام  
 الطهره شریعه اممائی ان معلوم ان جناب باشد و اگر کسی در کفر می باشد  
 در احکام الطهره و سطره داند البته بنوبت او فائز شد و اگر چه اسم  
 سوخت بر او نکران چه آنکه انبیاء که خلق را با فطر نبوت دعوت  
 فرمودند سطره آنها نبوده و نه ما بعضی بود که خفای داشته باشد  
 بلکه معنی معام بری بر هر کس علوه است و البته هر کس مدعی  
 شود که از جانب خدا سوا سطره بنفاهی مخلوق میباشد البته مدعی  
 نبوت است و کسی که او را در این عنوان صادق داند معتقد  
 بنبوت او است هر چند از طلاق این لفظ ما داشته باشد و باید



داشت مراد از واسطه و واسطه بشر است بظاهر بشر بهر وجه باشد و طایفه  
واسطه چه آنکه عظم انبیا و سر سطه ملک از جانب خداوند است و در این  
و این معنی با تمام نری ایشان منافی نبوده چنانچه هر یکی ایشان از  
باطن مقدس محمد و آل محمد صلوات الله علیه جمیع مستفیض بودند  
مخصوص بر مذهب نجیب و هم این معنی با معارضه و این است  
و این ملاطحه با بیت شریف آن حضرت را ابدی داشت و اگر کسی  
مدعی نسخ شریف شد اول تکذیب کرد علی محقق که هست این است  
که با این احکام که در کتاب و سننه ثابت و معتبر و انجمن است  
بنوده با محقق است که از برای اتفاق باشد و ما را ظاهر و افه  
علیه السلام و السلام محفوظ و بعد از انقضای حکمی دیگر از جانب  
ناب و دائمی است تا زمان انقضای تکلیف و پیام پیامت حق  
دوام احکام است بلکه ظاهر این است که این مطلب صحیح باشد که  
بیت و این مطلب خود در اهل اسلام از خاص و عام ظاهر و منکر  
و خود که هر کس یکی از اهل اصول را انکار نمودی او را کفر و فساد  
و این امر را در اسلام تا در این امام طری اهل اسلام بوده و هست  
طوری که اهل طری و غیر اهل طری در علم بان مساوی و متساوی  
کرد و این است معنی شریف و دوام احکام و بی غلطی طریقی  
بر بعضی ملوک از طری خارج و در این مطلب ظاهر ایشان در اول  
روی داده لهذا مناسب است معنی بر بعضی ما خد شده و رفع شبهه  
و بیان مشایخات بر ما خد شود تا قلوب و قلوب را خوب جای باشد

و الله

و الله الوفیق و منه الهدی الی صواب الطریق بدانکه احصای  
اخباری که این معصدا را از ظاهر و اشکار است و این محقق است  
بیت و طریقی چند از این اشاره میشود و امید که مزید احاطه شود  
طایفه و اخباری است که منقولها دلالت بر اسرار احکام و معتبر  
مدل افشاء دل ابراهیم دارد از آنچه روایت مشهوره است حلال  
محمد صلی الله علیه و اله حلال الی یوم الفجر و حرایم محمد صلی الله علیه و  
الحرایم الی یوم الفجر و این عنوان را محمد بن یعقوب بدو سند از حضرت  
صادق صلوات الله علیه روایت فرموده و السند الاول حکایت علی  
ابن ابراهیم عن محمد بن عیسی اس عمن بنی عن حر عن زید بن النضر  
من اعلم الثقات قال سالت ابا عبد الله عن الحلال و الحرام فقال حلال  
محمد بن الحنفیه و قال لا یكون ولا یحیی غیره و قال ما ابتدع احدکم  
الا و تركت لیا سنن و الاخر علیه من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن غیاث  
ابن عیسی عن حماد بن محمد بن خالد قال سالت ابا عبد الله ما حرام و حلال  
العره عن الرسل فقال ۴ نوح و ابراهیم و عیسی و محمد و ان قال فكل  
من جاء بعد السبع بشر بعد و منها حرامی حرام محمد و الزمان و شر بعد و من حرام  
حلال حلال الی یوم الفجر و حرایم حرایم الی یوم الفجر و حرایم الی یوم الفجر  
من الرسل و بعضی حدیث شریف را تاویل نموده اند که ما روایت  
حلال حلال محمد است و حرایم حرایم محمد و حکم حکم ان جناب است مقتضی  
طایفه و بیست و نه شده و معروفه و ان حساب ما مدخل کرده هر چند  
بر بعضی فرمای خاص داشته باشد و محقق است که این موجب نیست



را که موضوع کلام که حلال و حرام و صاف باشد و حرامی احرار شده باشد  
که جمیع احکام اختیار از ماسخ و منسوخ شامل باشد و در این صورت  
بحدیث این حدیث که احکام سوره مروج که صادر شده از عباسی  
معمول است بر این لازم است که ما محرم بودند محرم بودن حلال و حرامی  
بودن آن مورد تخریب باشد و امام ما از بیان نماید و ضابطه ظاهر  
است حدیث در مضاف و عدل را حرام و موضوع با اعماد و مایل بدوب  
و عصمت منافات دارد بلی اگر روایت چنین بود که الحلال حلال محمد  
الی یوم الفیقه و الحرام حرام محمد الی یوم الفیقه و الی یوم الفیقه بود و بعد  
و فارغی این دو عبارت این است که در عبارت اول حلال و حرامی  
مضاف باشد محرم باشد مضاف است از برای مبتدای و موضوع و جمله  
باشد و بعد از احرار آن شک در حلال و حرام بودن فی واقع الامر نیست  
شک در موت است و واضح است که این حدیث شریف در بیان اینگونه  
مطلب نیست و اما عبارت ثانی در حلال و حرام مضافان لازم الاضمار  
بنسبتی که در این حدیث خبری باشد یا که محرمی فی الحقیقه محرمی  
و وجود حلال و حرامی است و محل شک است را بنسب آن دو بحال محرمی  
است و شک در این معنی مسلم و آن نیست که ما محرم نیست شک در حلال  
آن باشد یا شد ما مودی نیست در اصل موت باشد چنانچه ظاهر است  
و الحاصل شکلی در آن نیست که معهود از حدیث شریف این است که آنچه  
موصوف شد بحال آن جناب حکم آن مسلم و حلال و مسخر است تا روز  
قیامت و این بود تمام مقصود و ما و الی غیر مصام فام نیز ظاهر افساد است  
۴۰

چرا که بر حسب قواعد فقهیه اراده خلاف ظاهر بدو  
فرستاده می است و بر بجهل ما آنکه فقهی مزجریه در روایت صحیح  
بر اختتام نبوت و عدله فسخ شریعت است چنانچه ظاهر است و این  
معنی جز تحقق ساحن بر و ان انصای تکلیف مواصف ندارد و از این  
قبیل است کلام مجریه ظاهر سید و لیا و علیه و اولاده الصلو و السلام  
در مقام توصیف اسلام بقدر روی السید رحمه الله و التبع عنه و جمله  
لا انضمام له و نه و لا دل الحافه و لا احکام لا ساسه و لا رجال الدعا  
و لا انقطاع لشجره و لا انقطاع لمدبره و لا عطاء لشریعه و لا حد لغیر  
الی احوال اما سلوات الله علیه و از این قبیل است خبر شریف و متوسط  
که حدیث این یعقوب در کتاب خود را را عمر و در سری از سید صادق  
صلوات الله علیه نقل میفرماید و فیه من کان فلیث من سر الله  
عز وجل الی وصف لها اهلها من احباب الی و هو مطهر هو مادی  
لذی المحاد کا اذن لیم فی المحاد لان حکم الله عز وجل فی الاولین و الا  
خرین و مراد بصلوات الله علیه احوادث بکون و لا و لوت  
و الاخرین انصای مع الحوادث شرکا و المراد بصلوات الله علیه  
من اداء المراد بصلوات الله علیه الاولین و کما سون عامر کاتبون  
طافه ثابته احصاری است که دلالت دارد بر لزوم رد اخبار مخالفه  
کتاب و سننه و عدله و صدور مخالفتان دو را فیه سلوات الله علیه  
و علامه مطهر و انذار آن اخبار و ما الاخصار و تمایز بلی و  
اصحار بشود و الحدیث عن الصادق عن والده و ان الولد عن سعد



عن المصنفی رسال الرضا ۴ یوما و اجمع علیه فیه حکما و اسرار و کون  
 الخدیج بن النضر عن رسول الله صلی الله علیه و آله فی الشئ الواحد قال ان الله عز وجل  
 حرره صرا و احل لاهل الاخرین فرائض فاحاء فی تحلیل ما حرره الله و حرره  
 ما احل الله و دفع فی کتب الله رسما بین قائم بالاسماعیخ فیکون  
 فذلک ما لا یسمع الا عند ربک ان رسول الله صلی الله علیه و آله لا یکن  
 لاهل ما حرره الله ولا لاهل ما احل الله و احکامه مکان فی ذلک کما و یسمی  
 و یسمی الله عز وجل و ذلک قول الله عز وجل ان انبیاء الامم یوحی الی کان  
 متعاضدا و یسمی الله عز وجل ما امره من یدفع الرضا له فانه یدفعه  
 الخدیج فی الشئ عن رسول الله عز وجل ما لیس فی الکتاب و هو فی الشئ  
 من خلافه فقال و کذلک یدفع رسول الله صلی الله علیه و آله عن اشياء فی حرام و یوافق ذلک  
 غیره فی الله علی و امره ما یضار و یضار ذلک الامر و احل لاهل الاخرین  
 فرائض الله عز وجل و وافق فی ذلک امره امر الله عز وجل فاحاء فی الشئ  
 عن رسول الله صلی الله علیه و آله فی خلافه لیس مع اسما ذلک و کذلک  
 فاما امره لا یأمره من رسول الله صلی الله علیه و آله و لا یأمره بخلاف ما امره رسول  
 الا لاهل خوف ضرره فاما ان فیض ما حرره رسول الله صلی الله علیه و آله او حرره  
 ما استظهر رسول الله صلی الله علیه و آله فلا یكون ذلک اذ لا یأمره رسول الله  
 و یسلط له کما کان رسول الله صلی الله علیه و آله یأمره عز وجل و یسلط له و قد  
 قال الله عز وجل ما اسکرم الرسول محذوره و ما یسکره عند فاته و یسلط  
 ما یأمره بالامر اخباری است که ذلک دارد بر هلاکت و کفر منکرین  
 فرائض و حد و دنا سلامه مرچند معرفت و حد و رسالت جناب حق تعالی

منکر

بایستد ما یأمره راجعه اخباری است که ذلک بر کفر منکر ضرر و زیات  
 حرم صلوة و سلام و حج و نحوها دارد بر وجهی که معلوم میشود  
 که مثلاً بدین مطلق ما یأمر من الشریع است نه آنکه این عبادین  
 حاصرا در میان احکام اسلام احصا ص باشد نه آنکه بحکم  
 و صوح سوب الهاد در سرعت طهره بار کشت انکارها ما کار حق  
 بطریق صوح بدین در میان احکام اسلام امتیازی دارند و حق  
 باشد که این اخبار ذلک بر این دارد که این کتب خداوند است  
 بران معجز است تعبیر بدینست ولی چون سعید بن داود  
 مروی کتب و سند مجمع احکام و اخبار را بشان بان منوات است  
 مات شد که بعد از رحلت جناب خلیف ماب تکلی سحر میان بر داشت  
 شد و جمع احکام معاینه ان زمان که در ان جمع فرو گذاشت نشد  
 الی يوم الفجر و غیره است ماب ما یذکر کلام در شیهائی که موجب عذر  
 ما یروای ان حکم ضروری شد کتب بعض یعوس شیعه و  
 اخباری است که ذلک دارد بر تمام فاته ما یجدید مثل روایت  
 ای خدیجه از حضرت صادق ع قال اذا ما العالم حار ما یجدید کما عارف  
 الله صلی الله علیه و آله و السلام الی امر جدید و مطاوع این اخبار روایات را بشیه  
 بعد از معاینه این اخبار ما یضار بسیار است که ذلک بران دارد که حق  
 حضرت کتب و سنت است و سرب الخیاب سرب جناب خلیف ماب است  
 محمول است بر جدید ما یضار بسیار است بر اسحق و اعراض از اسلام چنانچه  
 این ناولیل شهادت میدهد بسیار است از اخبار مثل روایت عدا الله







مقصود نیست و گشتن کسی که در دین بصره نموده باشد بعد از رسیدن  
بقرن بیست سال شاید از آن باب باشد که در ازمان اسباب بصره آمده  
و محصل علم در بصره در مقام سهولت و هوار است بر روحی که  
مایل امضای اعراض از آن واجب نداند و باین ملاحظه بر لب بصره  
کاشف از آن تخفیف بدین است و موجب کفر و الحاد با آنکه محمل است  
که مراد از آن محصل بصره در دین باشد اصول و فروع و غافل  
نیست ساله با اعتبار این باشد که حدیثی در آن زمان مفصل است  
و در حدیثی سلیقه و مقام مرئوس و حدیثی در رمره اهلا امان بخواند  
حدیث بود و اما وضع جرعه بر مخالف پس شاید با اعتبار از حدیث  
باشد که تمام ما معظم آن ملک امام است شجره ثانی اخبار از الله بر نفس  
امرد بن است ما همه هادین صلوات الله علیه جمیع چون بویص  
بصره و از جمله بصره فایض است و بصره ماب سمره شده است و وضع  
چشم و در نفس و در مناف و تحریر و بید و هر مکر و بنوش این  
مقام از برای اهدا نمودن بخور و تغیر حکام است و منافی با رتبه  
کتاب و سنن جمیع احکام الی نوع الفقه و جواب از این شجره آنکه  
چنانچه محل بویص بصره محض جانی است که کتاب سید مرجع  
ان معلما باشد و حدیث بویص با همه در جانی است که سننی  
در آن وارد نشده باشد و ملاحظه بویص اخبار بر وفای کتاب  
و سنن با حکام شرح کلمه ما ند بویص امر و بویص ما ثمر صلوات الله  
علیه بخور بویص امر و ملک بیا ملک و بویص علیه بویص دانست و بچند

اما سید مالک در ملک خود و منع او و تراست و بویص و هم حدیث  
و بویص در مصالح و بویص علیه با و است و و بویص و بویص و بویص  
بویص چنانچه ظاهر است و حدیث امام ۲ در ملک و  
امر و بویص ایشان در مصالح مردم و با الله التوفیق شجره را بعد  
اخبار و مضافه که اگر امیر المؤمنین ۳ مبتلائی کردید بویص که  
در آن کتاب و سننی نباشد مرحم اصا مدحی بویص و اسم الله  
ما صلاح الله معضلات است و در بعضی اخبار بویص بویص  
و از اخبار معلوم میشود که مراد از آن موارد و صورحات است که  
مشبه باشد و طریق بعضی سوچی از برای آن ترسیده باشد و لکن  
سمره کلمه و در بویص الا شکل شجره جاسه و مالی است که  
دلائل دارد بر آنکه اگر حدیث از دو امام با آن ملک امام وارد  
شد ما در احدی اخبار بود و ضعف این شجره نیز ظاهر است چنانکه  
لرزه اخذ حدیث اخبار اعم از حدیث او است بلکه ظاهر او و حدیث  
این باشد که حدیث فعلیه در انفا و ان شرفا اخذ حکم احرا شد  
هر چند برخلاف واقع باشد چنانچه سمره حدیث مرئوس و حدیث  
بویص از روایات و بویص السید الصادق ۲ ما خبر و از اینک لوطی ملک  
بحدیث او و فایده بویص بویص بعد دلت و شایع خبر و احرا ملک  
ما کت احرا ملک و او فایده بویص بویص دلت ما کت ما کت فایده  
ما کت فایده و ادع الاخر قال ۲ ما کت بویص و بویص و بویص  
سرا ما و الله لان فعلیه امر بویص و لکن الی الله لثانی دین الا الفقه



از سیم معلوم است که میرزا میفرمود در برابر کتاب خدای کافی  
آورده بلکه آن کتاب را شرف و تکریم از کتاب خدا خواننده و احکام جبر  
آورده و بسیاری از احکام اسلام را تغییر داده و از لسان خدا حق  
معلّم نموده اما او حینا البک کا او حینا الی عمل من قبلک و بالجمله حق  
او بشیخ جدید ظاهر و آشکار است و همین من ادعای نبوت است  
و ابلغ او نیز از این معنی امتناعی ندارند و الا اول من ادعی الاحکام  
و در جیب آن گذشت استمر احکام عمر و مسو حنفی و مان البی ان  
قطعات اسلام است و بعد از وضوح این سلسله اسرار و صدق  
او نکند بنبی را ظاهر و بطلان لا بر مصدق حصم و بر حسب  
واقع الامر نیز معلوم است حمد تالله عدم فایده او باعتبار احوال  
و افعال ظاهر او و بر بی این مصعب جلیل و در این مقام لازم است  
که احادیث ارجاعات او مان شود تا فاعلان را نفی حاصل اند و بالله التوفیق  
حوالی بود و هر چند میرزا نام او طاهر سادات شیراز و ابا و اجدادش  
تعارف و برای در بر و شیراز معاماتی داشتند و وی در مدتی در  
عباس فالتاب و حوزه ندرین حاجی سید کاظم رشتی متذکر بود  
و ندای نبی نموده پس از چند روز به بندر بوشهر آمده سکونت گرفت و در آنجا  
میکشید و مدتی ها در آن افتاب گریه که حدیثی بدست داشت  
سر برهنه پهناده بدعوی عزائم غریب و خبر شمس و شمس نا نا اثر صراط  
شمس و ماغش را زایل و رنگ سهاش را مایل ساخت و او در ای  
و بهمه سرفی در گرفت و فاضای قدم او سرخشت ابل زاده

گفته اند

حود را مرشد خوانند و از این دست مخفان خام کوش زده خاص  
و عام کردی و مخفان امضه از علم و جعل سرودی و وجود را نایب  
حضرت امام غائب و نمودی ساده و دلان بد و کوش دادند او را  
و اعده افزون گرفت تا اظهار کرد که حنا پیر امیر المومنین علی باب  
علم نبی است من نیز باب موصیای حنا قائم و مان سنان حضرت را تا  
و از این کسار نیز کشت منتهی و ممنوع نفرمود و بعضی حملاء و ملها  
را بشهره افکند پس پای حرارت برآید دیگر بناد و گفت خود را امام  
که او را منظر پدر و دیگر از سال است اسرار طهرش می برد و از این  
مرسد فران فرامد دعوی نبوت کرد پس از چندی خود را بر خاتم  
الانبیاء و رحمان دارد و در خط و باب چندینی از اساطیر در کتب  
الفاظ هر یک دیگر احاطه داد و در صنعت کاتبی سرعبت معنا داشت  
و نامش را مچر کرد و عهدی چند که از عهد کاره مریدی بود ند خود بار  
کرد جمله خوانند و سر و سحر آن دعوی تخفیه باطراف فرستادن گرفت  
یکی از آن حملاء پیشتر آمده با علما و مناظره و کما بر حسب و بطلان  
عقیدت وی آشکار شده و علای عهدی حکم و عیب قصه کرد و او را  
بخواند و پس از تحقّق او را سیاست کرد تا ند و تا مبارک از خانه بیرون  
نقد او را بی برید و سید را از بوشهر پیشتر از خول است و در وقت  
بازی بخواب ملاقات کرد تا عفا بد خفته او همان همانا و ایل بفرست  
و سر برآورد و گفت پس از اجرای سیاست بر نایب و شیخی بخواهد  
دیده که در سوره آمدی و نکدی بر من زدی و گفتی خودی و



در نوبی بپیم از خود در گذشتیم و لا یشک ما ثب و خلیفه نور علیکم  
سید خوسرو حال شده گفت بخوابیدند بدی بلکه بدی بدی آمدی  
و چنین کرده و چنان گفت صاحب احسان گفت من بدین خود را مدد  
و دشتش بیوسید وی نیز وی اول بوسید صاحب احسان گفت  
من با سران و نوپ در رکاب تو چها دخواهم کرد سید گفت من  
نیز سلطنت بدم تا بقوادم وی گفت سلطنت بمخواستم میخواهم در  
رکاب تو حادث شهادت با هم اکنون بیایا علماء محبت دارو آنان  
مازم و عجب کن پس اول با خود مجلس تمام که مشغول بر علمای اعلام  
بود بجهه مکالمه کردند علی الحارثی سید علی محمد صاحب احسان را بپند  
خود شمرده بلاف و کراف در آمد تا که سخن را معنای رسانید که صحیح  
الطهارت کرد که درین من ارسل رسول اصبح و طهر من من با صبح و غیر  
موت که ما احسان رسید علماء گفتند عمامه و مدح و تاسع و منسوخ و غیر  
محدوده خود را بکار دادند و تحقیق بکناییم و بعد بنی ما این عماره تا  
دل صفر بر داشت کلماتی هر مصحح و انبریک شمر علماء و ادعای را جلیط  
دماغ و اختلال حواس وی مشهور و معاینه کشت اما نمای مر جوی و  
مصدق بقوعدند و بنا بر حرمت سبادت مرید وی معق الکلمه شدند  
چوب بسیار بی بر پای او زدند و سعی او را سباه کرده و مجید و کجل  
او زدند و اظهار بوسه و دانه کرده مر جوی لعنت کرد و پای جناب فضا بکلی  
شیخ ابو تراب امام جمعه و حاکم را بوسید و استغفار کرد چو را و اوقات  
محبوبی کردند و مدت شش ماه در آن بخت بود و هائل نکردند با سواد  
حق

او در معقد الدوله متوجه چرخان طلبا و مدد او را از شهران باصفهان  
او زدند و مسووف کردند معقد الدوله با او مدد را میرود بدید و کلفا  
داشت و پنهانی او را حرمت میداشت و در آن اوقات میان او و علماء  
و طلاب صفتار رفت و اسناد محقق ما رتبه در آن اوقات در باصفهان  
مشغول اما صبر و استعاضه بود و خود آن حساب ملسان علماء در طرف  
بحث و ملس از این هم مکالمه میان ایشان رفت و در آن سواد افروخته  
و جواب های باوه بر ایشان شنید بود و در جواب از سوال اجماع  
امر و نفی و مدد حواریان و موضوع بطلان را بفرموده کلام در منع ارجح  
ظن و مصلح حکام و مراع و نفی احکام ظاهره بطور مدیده بود باری معصوم  
اخر بحواله است که از جناب اسناد شنیدم در این باب این است که یکی  
از فضلاء آن امام برای او رسید و عرضی او بطلب کرد و بجای جواب  
این شنید که اول ثابت کن که توان زهره آنان نیستی که در باره ایشان  
خلا مفر ما بد و محمد و احسان و سبقتها انضمام با امام محمد قائم و از انجمله  
مبهره بود که وقتی در مقام از ما پیش و مشکلات علوم بر آمدیم مدتها  
بظفر گذشتند مذکور و مفهوم که این علوم را اصلی نیست تا بالاخره بر او  
عجل شد که از هر سلسله که گفتگو شود لا مدحی طاری داشت آنان که بعضی  
امثال بر داشتند در ست بیان نفوذ نموده باشند و بعد از آن بان لغت  
که مقام این علوم و مقام کتب و مقام باب مقام بقطره و وحدت تا با حق  
بر او ان کلمات شیخ عجل داشتند که کسی بر بطنه علم و فقه شد بر جمع  
علوم و فقه خواهد بود و بالاخره بعد از طفره از اظهار مجری بیان



مشکلات مباحثه دعوت کرد و در میان علماء فرار بران شد که اگر مخالف  
او از مجلس با امر بر خیزد علامت بر طلاق وی باشد اسناد مقرر باید تا بنی  
در میان علماء فرار بران و من با یک نفر از فضلا در طرف مباحثه بودیم بعد  
از انجام مباحثه ساله بر خواستیم و او را از سلامت خویش یادیم و بعد  
سه روز بعد از آن هم منقضی شد و بعد برده رفت گذشت و بخدا الله او  
ده سال گذشت و در آن اوقات غرق او بذکر میل و اسباب تکلیف  
او فراهم آمد ما بخورد کلاب و در تاب رفت و حکم کی حال این است که چون  
مقتدا الدوله در گذشت و حال بابا شکار شد بحکم امنای دولت او  
را از اصحابان اعضاء و وارد کردند بجزایران و با بجان کرده غنائی بود  
بهمی خان کریم بر بردند و در آن ملامت بدید و برل و نگهبانان گماشتند  
سار و بر بدین باب منفری شدند و با طلاف افتادند و غنائی بفرستند  
و بشمار فکندند و از روی مجازات و کرامات بیان کردند چون کسرا  
بدیده نبود شنیدند ها را با و کردند و جاحله او غنی ماند و کرمی  
از علماء دنیا طلب ارادت و متابعت وی را مایه عزت و مرجع دانستند  
و شتمای فرار بای خواندند و ماحات ملاحدت بخت و بافت و باطلان  
مربوع مقدمه پذیرفت و کار را ماحتره بالا گرفت و مذاصب عمره و رختی  
و طریقه ساجد و صفت نام یافت و ساسی و با انکه ائمه اثنی عشر صلوات الله  
علیهم را حاد و افراد اهل زندفر و الحاد اطلاق یافت و فتنه عظیمه  
برخواست و چون بر امنای دولت واضح شد که عامه خلایق بجهت  
محموس بودن سید و ناصر محمدی از با بجان در باب علم و فضل او

عثمان

سخنان بلند میکردند و غالب راه و هم و خیال می پویند از برای  
اینکه مراتب مادیات بر علماء و جمیلا مکشوف شود و با بام و کتب  
شاهنشاه دین دار ناصر الدین الله ناصر الدین شاه فاجار نصر  
الله و جزایه الله عن الامام خیر السید را از ناصر محمدی بنیر بر او  
بردند و در خدمت والی علماء اجماع فرمودند از هر دردی سخن  
رانندند و از هر بابی سوال نمودند و حقیقت علم و کشف و تحقیق  
او شهود عالمیان کردند و بمصطلح این احوال از انچه از خط جناب  
نظام العلماء حاجی ملا محمود نقله بنمود معلوم است و صورت  
منقول عنده این است چون خدمت خلایق در فرار و انکار رسید  
باب در افواه با اشاره شاهنشاه حقا بوقا که محمد شاه که ما را  
باب حال و اصحاب کمال و وحشی کامی داشت و فی الحقیقه شریف  
شریعت دوست و حقیقت جوی بود و بمحمول او دلت می پر  
داشت در حقیقت که والا باب از با بجان حاصر دولت شاهنشاه  
معظم و ولی عهد میگو بود و حضرتش در دار السلطنه بر امامت  
مبقره بود سید باب را از محمدی بنیر بر او بردند و در مقام تحقیق و حال  
و حال او را بر آمدند حکم از او شجاعت او را سالها و خطها در دست قرار  
افتاده بود و برخی از انالی در میان محمد و بعضی ما سخ فران محمد  
می شمردند که وی از معتقد پیش باست امام محمد و فرقه امام  
عاب و در فرقه رسول حاکم میخواندند ملایر حساسه معون او را  
بمجلس خاص حضرت ولیعهد دولت ابد میمدا و دره علمای اعلام و تقیما



اسلام حاضر شده باشند ملاقات و ملاقات بر ما خشنود عالجنا بان ملا  
محمد معالی و حاجی مرتضی علی مریدی مایب علم الهدی و جناب  
میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و حاجی ملا محمود نظام العلماء با سید کمال  
اصول و طریقه و او را در ده درختکام حاضر و در مجلس حضور حضرت شافعی  
معظم و بعد از مکروه او را بر خود مقدم نشانند و حضرت و بعد  
با وی توجیه و التفات فرمود پس از مدتی جناب نظام العلماء  
امساح باب سوال کرده بیاب گفت که حکم اعلی حضرت شافعی  
چنان است که هماد قای خود را در حضور علمای اسلام بیان نماید  
تا تکلیف و تضییق آن محقق گردد و اگر چه من انا اهل ملک علم نیستم  
و مقام ملازمت دارم و حالی از عرض من تضییق من حالی از وی  
نخواهد بود و ملازمت از شما سه سوال است و الا آن کی که سر سبک  
و سبانی قرآن محمد و اطراف و اطراف این منتشر شده است از شما  
و شما مایب کرده اند با شما نسبت اند باب در جواب گفت از خداست  
نظام العلماء گفت من خدا را سواد ندارم و اگر از شما است بگوید و الا  
فلا سید گفت از من است نظام العلماء گفت معنی کلام شما که گفتید  
از خداست این است که زبان شما مثل شجره طود است روا باشد  
اما الحق اردرجی چرا نبود روا از من الحق این را روا نهادن  
شده بود که خدا را ملقب بعبید الله بود سید باب گفت رحمت  
بشما نظام العلماء گفت شما را باب میگویند این اسم را که شما گذاشته  
و گما گذاشتید و معنی باب چه چیز است و شما را من این اسم پسندید

بسم الله الرحمن الرحیم

با من پس سید گفت این اسم را خدا بمن داده نظام العلماء گفت که در  
خانه کعبه یا بیت المقدس یا بیت المهور سید گفت هر جا هست  
اسم جدائی است نظام العلماء گفت السرد را بن صورت را میسند  
ما سم جدائی معنی باب چه چیز است گفت باب اما مدرسه العلم و علی  
ماها نظام العلماء گفت شما باب مدرسه علم میسند گفت ملی نظام  
العلماء گفت حمد خدا را من حمل سال است قد و مرتبه که میسند  
تکلی را جواب رسم و عدد در میسد حال الحمد لله در و کلا بت خود  
ببرالین من امده اگر چنین شد و معلوم کردید منصب کشتی را  
را بمن بدید سید باب گفت که با شما حاجی ملا محمود باشد  
نظام العلماء گفت بلی سید باب گفت شان شما اجل است با بد من  
حب بزرگ بشما داد نظام العلماء گفت من همین منصب را میخواهم  
و مرا کافی است حضرت شافعی و معظم و بعد از مکروه فرمودند  
ما هم این منصب را بشما که باید و امکنده نظام العلماء گفت  
مقول پیغمبر ما حکم دیگر العلم علما من علم الابدان و علم الابدان  
در علم الابدان عرض میکنم در محله حد کصی لم میسند که شخص  
بحر میشود و بعضی معالج هر رفع میشود و بعضی مضر بود و مضم  
و عسان میشود ما ملای میسند که باب گفت من علم طب بخوان  
در حضرت شافعی اعظم و بعد از مکروه فرمود که در صورت  
شما باب معلوم میسند و میگویند علم طب بخواند و با آن دعوی  
منامات تمام دارد نظام العلماء عرض کرد عیب ندارد چون علم طب



سطر است داخل قلوب نیست لهذا بایست منافات ندارد پس روی  
 ساق کرده گفت که علم ادیان علم اصول است و فروع و اصول  
 مبتدا دارد و معاد پس بگویند ما علم و سمع و بصیرت عن  
 ذات هستند ما عرضات باب گفت عین ذات نظام العلماء گفت پس  
 خدا منعقد شد و مرکب ذات با علم و چیز اند مثل سرکه و روغن  
 عین یکدیگر شده اند مرکب از ذات و قدر و عکذا علاوه لایف  
 اید که ذات حق را که لا خداست صندی باشد که آن حمل باشد  
 مثلا از این وجه که علم مثلا عین ذات است پس چهل چند ذات  
 و علاوه ما من دو مشد خدا عالم است و سحر عالم و من عالم در علم  
 مسرت شدیم ما مبرالا مسار دارم علم خدا از خودش است و علم ما  
 از او پس خدا مرکب شد از مبرالا مسار و مبرالا سرات و حال آنکه  
 خدا مرکب نیست سید باب گفت من حکم بخوانده ام نظام العلماء گفت  
 علم فروع مستند بر کتاب و سنن است و هم کتاب و سنن مؤلف  
 است بر علوم بسیار مثل صرف و نحو و معانی سان و منطق و اشاک  
 ماسد مال را صرف کنید باب گفت کدام قال نظام العلماء گفت قال  
 بقول مولانا پس خود بمانند اطفال دستان صرف کرده گفت قال  
 مالا مالوا قال و التا فلان و روی باب کرده گفت باقی را شما صرف  
 کنید جواب داد که در طغولیت خوانده ام و فراموش شده ما  
 گفت قال را اعلال کنید باب گفت اعلال کدام است نظام العلماء  
 اعلال کرده گفت باقی را شما اعلال کنید باب گفت فراموش شده

نظام

نظام العلماء گفت هو الادی سرکه الری خوفا و علما سرکه شمل  
 خوفا و علما بحجب سرکه چه چیز است باب گفت در نظر نیست  
 نظام العلماء گفت معنی این حدیث چیست لعن الله العیون و اما  
 طلب العین الواحدة عینا واحدة سید گفت عمدا هم بار پرسید که  
 ما مومن حلیه از حضرت رضا پرسید که ما الدلیل علی خلافه  
 حدیث قال ما یزاعضا قال لولا ذنابنا قال لولا ابنا لنا و حدیث لولا  
 حضرت رضا چیست و و حدیث ما مومن چیست و کیفیت رد حضرت  
 رضا چیست سید متحیر شده و پرسید که حدیث است نظام العلماء  
 گفت علی و اما مرید این کرده و گفت اگر دعوی برست بود هم  
 است طهارتی هم با د مسکروه نظام العلماء گفت سان رسول انسا  
 اعطیان الکونین که حضرت رسول الله ص میگذشت فاصر گفت اس  
 مرد این است عن فریب میبرد و اولادی از او باقی نمی ماند حضرت  
 بنویس عین شد از برای تسلیم از حضرت این سوره مار شد  
 حال بگویند این چه تسلیم است سید گفت و اما شان رسول سوره  
 نظام العلماء گفت اری و اما مرید میگوید نموده سید معلق خواست  
 و نظام العلماء از سر این سخن در گذشت و اید و دیگر و امده گفت  
 ما در این امام شباب و جوانی با مصای سن مطاسر مسکود نه  
 و این عبارت علامه را میگویند حال میخواهم شما معنی آن را بگویند  
 ادا دخل علی الاثنی الخنقی و الخنقی بالاثنی و حب العسل علی  
 الحسی دون الرجل و الاثنی جریا بالحقین ماسد سید مایلی کرده



رسید این عبارت از علامه است حضار گفتند ملی نظام العلماء گفت  
 اعلامه برینا شد از من باشد معنی این را بیان نماید آخر باب علم هستند  
 سید جواب داد دجری نحو طریقی رسید نظام العلماء گفت بلی از  
 مخبر است پیغمبر عربی هم قرآن است و انما و ان فصاحت و بلاغت  
 است تعریف فصاحت چیست و تعریف بلاغت چیست و نسبت  
 ما بین انما و ان است ما نشاء و ی ناموه و مخصوص من و جبر الخلق  
 و مخصوص مطلق نیست فکر بسیاری کرده جواب داد در نظریه نیست  
 حضار متعجبند نظام پرسید اگر همان دو سرشان بکشد چه  
 خواهد کرد گفت بنابر برد و میگذازد عالیه ابواب فضایل باب  
 چهار الا سلاه احوال ملا محمد معالی که از فضلا عهد و شریفش  
 مدعو و سرب علماء و شجعه بود ما را آورده گفت ای بدین  
 شوکتان فانی دانی و دعوی بایست بینمائی سید گفت بنابر  
 بر سر میگذازد مولا ما فرموده معلوه است و معنی که دو خنک اند  
 باید سر را گفت نظام العلماء سر هم غلط است چرا رسیدند شک در  
 مان صحیح است ما عرب ما عبا و ظهیرین اما بعد از رکوع است با قبل  
 ان رکوع بعد از اکمال سجده است با قبل از اکمال حاجی میخوانند  
 گفت شما شکر بکنید اگر مکعب بنابر برد و میگذازد بر سر اگر سعل  
 دمد بعضی بر لب بعضی میخوانند ان وقت چه میکردند پس جناب  
 چهار الا سلاه سوال کرد که توفیق شده اول من امن بی نور محمدی  
 علی ما این عبارت از شماست یا نه سید باب گفت بلی از من است  
 ۹۰

مولا ما کنت در توفیق و انما ما مع و توافق از انما خواهد بود  
 جناب علم الهدی پرسید پرسید که خداوند میفرماید و اعلموا انما  
 غنم من معی فان الله حمود و هماد و سان خود تشریف چنانچه از کجا  
 سید باب جواب داد که بلی نصف خمس است چه تفاوت دارد  
 علمای مجلس تحدید موده مولا تا پرسید که کور شعر چند است سید  
 حیران ماند نظام العلماء بقاعده نظام طفره را حاضر بشمرده از مسوی  
 حدیب بر خواند و اظهار سرب و ذوق کرد گفت چند از این الفاظ  
 اخبار و بجان سور و حوام سو یا این سور ساز من در بند لفظ بنسبم  
 کراهی و موافق ادعای خود نهی نامرید شود و بسبب از ادب من  
 جمعی فله در دانه را دت شما خواهند گذاشت زیرا که علم معترف  
 و عالم هرگز تابع جاهل نخواهد شد سید گفت چه کرامت بخوانی  
 نظام العلماء جواب داد که اعلی حضرت سلطان اسلام محمد شاه مرص  
 است او را محفوفه شاهزاده معظمه و لایع محمد دولت اند محمد زوق  
 چرا و بدین اکتون توجا ضری در وجودت نصرتی کند و نور  
 حوان سازد که همیشه در رکاب ما سوار باشی ما نیز بعد از ظهور  
 این کرامت این مندر با و خواهیم داد سید گفت در عود نذر و  
 حاجی جواب داد که پس بخت عرب نمی شود در عوالمه لفظ کنان و  
 در عوالمه معنی کنان هر چه ضروری سید گفت من کلام فصیحی  
 که گفت الحمد لله الذي خلق السموات بفتح حضرت شاهزاده محمد  
 معظمه و لایع محمد مکرر مدعی فرموده محمد بن محمد و ما بنا و الله



ندجما کبری الحروفی العصب معا سید گفت اسم من علی محمد است و او  
دو دو دارد جواب داد که هر علی محمد و محمد علی دارد و دو دارد و او  
ماند بها ادعاء و بوی بیت بکنند به دعوی یا بیت سید گفت من آنکم  
که هزار سال است اسطوار من میرید حاجی گفت یعنی شما مهدی صاحب  
الامرید سید گفت بلی نظام العلما گفت شخصی یا نوعی گفت شخصی  
نظام العلما گفت نام مبارک او محمد بن الحسن است و اسم مادر او خیر  
ما حیف با سوسن و نام فو علی محمد است و نام پدر او مادر و بن  
دیگر است سبط الراس ان حضرت ساره است و سبط الراس فو شراف  
سن مبارک او بیشتر از یک هزار سال است و عمر شما فرب محمد کمال  
مخالفت در میان است و آنکی من شما را بر ساد و باب گفت دعوی  
خدا می کند نظام العلما یا بیخ داد که حان اما میرا حق جدی میباشد  
سید باب گفت من بگو و زد و هزار بیت کتابت میکنم که می تواند  
حین کند نظام العلما گفت که من در زمان توقف در عساک  
عالیات کاوی داشتم که روزی دو هزار بیت کتابت میکرد و آخر کار  
کرد شد البته شما هم این عمل را ترک کنید و الا کور خواهد شد  
و آنکی اخبار را از او بسیار و عا ساسها دارد و اگر بود حرو  
عدهای دروغ از این مرد در مع و طهر و محرو و محرو و عاوی  
متافضه خود هر سه سبب و امامت عفا را کتابت است و در بلاد  
حکاس عرسا معای افتاد که از آن معلوم میشود که این جمله را  
علم نموده و بی علم او را علی الا بصار را حاکم کرده و مسموع شد  
بقر

بطل از مرحوم اخوند ملاصافی سرزندی و از آنجمله اسناد معظ  
عالم عامل و فاضل کامل و عارف زاهد سید سند المسرب رطاب  
بیت الله الحرام و در باره حله حلالا نام الحاج میرزا سید حسین داهر  
افضاله بعد از اسلماع شفا فی بحث مبارک از برای من جعفر مرفوع  
فرمودند و معا و علم الشریعه نقل میشود در سنه ۱۲۷۰ هجری از مرحوم اخوند  
ملاصافی سرزندی که اسامع و واقع مسی بود حکایت طریقه اسلماع  
و حون تمام تفصیلان در نظر بیت آنجه در خاطر مانده ذکر میشود و آن  
این است که مذکور شود که در او فاسکه در دارالعباده بزرگ بمحصله  
مشغول بود و مراسم را احضار می فرمود و اشتها نقصان یافت و هم فقم  
دسار می رسانید و با محلی که از اینها مجلس منویش کردید عرب میشود  
تا کار بجای رسید که توقف در بلاد میسر نبود لا ند بفریه سرزندی فقم  
و در اینجا هم از عا سبب مرده و دلشک شد و در راه در فرسان  
حارج فریه بلفانی بسر میبرد و روزی ندائی را شنید که مرا باسم  
صدام میرند هر چند نظر بجات نموده و دف کرد و کسی را نیافتم و در  
ندامیشند مدتی متفکر و متفکر ایشان را گفتم ای صاحب صدام من ترا  
خی بدیم که بی تو طلب فوجیت گفت من ملک موعوم و بغض روح فو  
ما موره و بسط عنصر بحواب تا روح فو با بغض فایم بر موده علم فو  
و پای بغله خواهد بود و دامن خود را بروی خود افکند و طول کشید  
گفتم چه شد چرا با مر خود مشغول نمی شوی جواب داد که الحال مویت  
و ساحت افتاد با بروی عا خود و جمعی از عدول را طلسم و صیت



مائی حال برخیز و بر و میگوید برخوایم و بخانم رفتیم و وصیت  
نموده و با طاق خلوتی رفتیم و خوابیدیم و گفتم بسم الله جواب داد  
بدل حاصل شد و عوفت تو بناچار افتاد بواسطه آنکه باید بمقامات  
عالیه فائز شوی و نیکوایات کلید از برای تو حاصل شود چند روز  
انواع صحبت با هم میدادیم و مکرر نشانی میداد و میگفت هر چه  
در باره تو فوهم بر دشتی حواس و شاعر و حصون میسازد لکن تو  
اندیشه مکن که عارفیپ صاحب مقامات خواهی شد با آنکه در شی  
احساس نموده که حری سائی من خورده میداد که سر پای یکی  
بزنند و صلا بکوش من رسید که برخیز و بجلد کای او و بکش  
از ان بر بام خانه سرو بلند اذان بگو و او آنچه که عمل نموده  
بعد از آنکه اذان را با بخام رسانیده بمن گفت حال فلان و فلان  
و فلان و اشخاص چند را شمرده و گفت اسما خانه بومی ایند و لعل  
میباشد اسما مکن که مساند بوی کلی مگر بکلی طوطی نکشد که همان  
اشخاص آمدند و اعراض نمودند که این اذان مخالف با شریعت بود  
و یکی از آنها اصرار داشت بمن گفت ما و عرض کن و بگوید خلوت  
مرتبک حسن معصیت و عمل خلاف شرعی شوی و مرا از عبادت  
منع میکنی اخوند میگوید بخص گفتن این سخن بدیده در حال  
ان شخص فاق و اصطرابی حاصل شد و نهایت بجل شد که سر بر  
انداخت و دیگر شخصی گفت ملخصه این سوال گذشت هر روز و تقریر  
صدای شنیده و مرا امر و غنی میفود و اخبار عرسه بمن میداد و ان  
لحم

الحمه روزی شهرت یافت که شخصی در سفر بنی بن خوت شده  
با من گفت این خبر اصلی ندارد و فلالی در جانات است و چند روز  
دیگر کاغذ اوی می آید و مطالعش حسن و چنان است بعد از چند روز  
لهمان طور صورت گرفت دیگر انتشار یافت که شریعتدار اخوند  
ملا محمد بن عیسی در جانات رفتند با من گفت که این خبر کذب است  
و اخوند در جانات است و از این ماحوسی که دارند سلامی هم میداد  
رساند حد رفود دیگر لهمان نحو صورت گرفت اخوند مد کوری  
گفتم و فنی شد که میبویانی در هوا مشاهده میفود و در نهایت  
سرد یکی که کویا عمال هوای بود و صورت و نقش بر هوا بود در  
نهایت لطافت که ما من مکالمه میفود و مرا امر و غنی میگردد و بر عیب  
میفود ما من طور که عمل ما همه موجب رسیدن بمقامات عالیه است  
و اندک اندک حالت بخرجه من کای رسد که بنظر می آید که جمع  
امالم و بلاد و حلاق را مشاهده در دس بطر من میباشد و سطر  
می آید که املاک را مشاهده میفام که در حرکت میباشد و در  
دسهاها مواضع دارند کای میبده که یکی در حرکت توقف  
میباشد فی القوری افتاد و مهم و مکرر جوار رعب هر کسی  
میداد که بعد که خبر رسیده و اوی بود نا آنکه و فنی مرا امر فرمود  
که شخصی را از بالای مام بر راند از من رسیده و عمل کرده و ف  
فنی دیگر بمن گفت امام عباس علیه فرجه در مکه و عطف ظهور  
موده اند و تو باید محصور ایشان روی هرگاه میخواهی نور







۶۱  
۱۶۶  
۱۶۷

فی اصول عماده الفارسیه امام دوازدهم الان می موصوف است لیکن غائب از  
ابصار نا انبیک حق تعالی امر مخرج و اظهار فرموده با جدای معاد حضرت نیست  
الاعده که ملحق شده اند و از صفات کماله ارکالی عاری میباشند و آن  
حالا است بر حاکم الله و محله الله پس هرگاه ظاهر می بود عادل  
کرد پس هرگاه موصوف خود با ایشان معانیه میگردید چاکلی را میسای و  
لازمی را میسای که در اصل خفیه نطفه طبعه موجود ندهد و اصل نطفه  
خفیه پس هرگاه کار و خرافین را میسای آورد قطع فعل بران نطفه طبعه  
و عالم برایشان واردی آمد و ایشان را بخت بود و غفایت بر خفا می یافت  
است و هرگاه موصوف را و امیک داشت در اصل ایشان نطفه طبعه بود پس چون  
بدنهای ممدن همان خفیه را و اول عود بکرد و بپوشید و در تکلف لازمی آمد و  
هرگاه موصوفی سطوح کار و وفائده با کار و مفرود ایشان از خوف نفس خفا را جاری  
اورد و ایشان را در فعل مکر و معایم بودند پس هرگاه همان حالت از دنیا بر و زنده و الف  
و اظهار نکند و مع فاک خفیا ایشان را عفا کند ایشان را از حق خفا خواهد بود و خفا را نشود  
اربعینا نیاست فاله لکن الناس علی السور عدل الرسل و خفوا فی الاکرام فی الاکرام  
و اورد بر عصاره شفا را و فاک ایشان را خفا را میسای و با او بگردید و اگر چه  
که ایشان کردند پس چون شهید باشد و عالم را از خفا میسای و میسای میسای و خراب کردن  
عالم موصوف و خفیا میسای که معانی و مصلحت نکاشته و علم هدایتی برای ایشان موصوف را  
ماده و خفیه و فاک ایشان که امام واسطه فی مخرج دولت و وجود در خفا را نشود و خفا را  
کار میسای و خفیه و فاک ایشان که معانی و مصلحت نکاشته و علم هدایتی برای ایشان موصوف را  
طبعه که در عالم را میسای پس طبعه که خفا را غایب شود تا دولت ماطه میسای و خفا را  
نطفه طبعه خفیه و فاک ایشان که معانی و مصلحت نکاشته و علم هدایتی برای ایشان موصوف را





